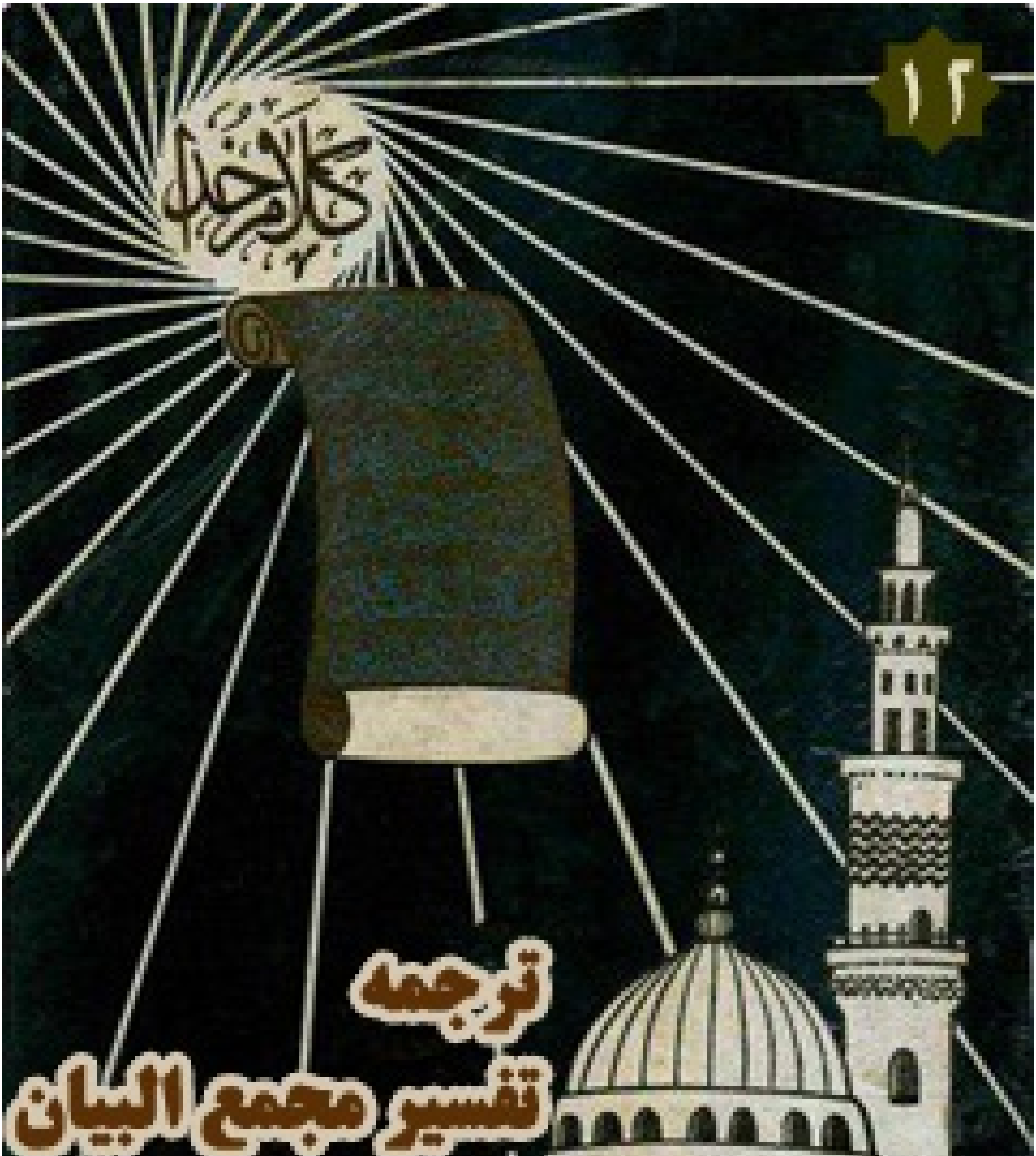

۱۲
ترجمه
تفسیر مجمع البیان

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه تفسیر مجمع البیان

نویسنده:

طبرسی (معروف) ، امین الاسلام ابوعلی فضل بن حسن (صاحب مجمع البیان و اعلام الوری و...)

ناشر چاپی:

فراهانی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه تفسیر مجمع البیان جلد ۱۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : طبرسی، فضل بن حسن، ۴۶۸ - ۵۴۸ ق.

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه تفسیر مجمع البیان/ تالیف ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی ؛ ترجمه و نگارش از احمد بهشتی ؛ تصحیح و تنظیم موسوی دامغانی.

مشخصات نشر : تهران : فراهانی ، ۱۳ - .

مشخصات ظاهری : ج.

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی توصیفی

یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد هفتم: ۱۳۵۲.

شناسه افزوده : بهشتی، احمد، ۱۳۱۴ -، مترجم

شناسه افزوده : موسوی دامغانی، محمد، مترجم

شماره کتابشناسی ملی : ۱۵۸۷۹۰۷

ص :۱

اشاره

سورهٔ هود

اشاره

بر طبق گفتهٔ بیشتر مفسرین:تمامی این سوره مکی است،ولی قتاده گفته:

تنها یک آیهٔ آن یعنی آیهٔ «أَقِمِ الصَّلاٰةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ...» در مدینه نازل شده است.

شمارهٔ آیات آن:

بگفتهٔ قراء کوفه:یکصد و بیست و سه آیه است،و بنا بر قول شامیان و پیشینیان از قراء مدینه(و باصطلاح مدنی اول)یکصد و بیست و دو آیه،و نزد دیگران یکصد و بیست و یک آیه است.

فضیلت این سوره:

أبی بن کعب از رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-روایت کرده که فرمود:هر کس این سوره را بخواند بشمارهٔ هر کس که بنوح و هود و صالح و شعیب و لوط و ابراهیم و موسی ایمان آورده و یا آنها را تکذیب کرده است ده حسنه باو عطا شود،و روز قیامت از سعیدان باشد.

و ثعلبی بسند خود از أبی جحیفه حدیث کرده که برسولخدا-صلی اللّه علیه و آله- عرض شد:

ای رسول خدا!پیری زود در شما اثر کرده؟حضرت فرمود:(آری)سورهٔ هود و امثال آن پیرم کرد.و در روایت دیگری است که ابو بکر این سخن را گفت،و حضرت در پاسخش فرمود:سورهٔ هود و امثال آن:(یعنی)سورهٔ حاقه و واقعه و«عم یتساءلون» و«هل اتاک حدیث الغاشیه»مرا پیر کرده.

و عیاشی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود:هر کس سورهٔ هود را

در هر جمعه بخواند خداوند در روز قیامت او را در زمرهٔ پیمبران محشور سازد،و حسابش آسان گردد،و در آن روز عمل خطایی برای او باقی نماند.

تفسیر این سوره:

چون خدای تعالی سورهٔ یونس را با بحث از«وحی»بپایان رسانید،و فرمود:

«وَ اتَّبِعْ مٰا یُوحیٰ إِلَیْکَ...»

در این سوره با بیان وحی مزبور سخن خود را افتتاح فرموده چنین گوید:

ص :۴

[سوره هود (۱۱): آيات ۱ تا ۴]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . الر كِتٰابٌ أُحْكِمَتْ آيٰاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (۱) أَلاّٰ تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللّٰهَ إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ (۲) وَ أَنِ اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتٰاعاً حَسَناً إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخٰافُ عَلَيْكُمْ عَذٰابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ (۳) إِلَى اَللّٰهِ مَرْجِعُكُمْ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴)

ترجمه:

بنام خداوند بخشايندهٔ مهربان،الف،لام،راء،(اين)كتابى است كه آيات آن استوار(و محكم)و سپس شرح و توصيف شده،و از جانب خداى فرزانه و خبير آمده(۱)تا شما جز خدا را نپرستيد،براستى كه من از جانب وى براى شما بيم دهنده و نويد بخشم(۲)و(ميگويم)كه از پروردگارتان آمرزش بخواهيد و بدرگاهش توبه كنيد،تا از بهره اى نيكو در مدتى معين شما را بهره ور سازد،و فضل هر صاحب فضيلتى را باو بدهد،و اگر روى بگردانيد من از عذاب آن روز بزرگ بر شما بيمناكم(۳) بازگشت شما بسوى خدا است،و او بر همه چيز توانا است.(۴).

ص: ۵

شرح لغات:

احکام:جلوگیری کردن از فساد و تباهی کار.و«حکمت»شناسایی چیزهایی است که جلوگیری از تباهی و نقص کار میکنند و شناختن آنچه زشت را از زیبا،و فساد را از صحیح جدا سازد.

حکیم:در مورد خدای تعالی بدو معنا آید:۱-بمعنای اسم فاعل«محکم» و از صفات فعل باشد یعنی کارهای او محکم است.۲-آنکه بمعنای«علیم»(و دانا)و از صفات ذات باشد.

تفسیر:

«الر»

در اول سورهٔ بقره معنای این حروف و هم چنین قولهای بسیاری را که در تفسیر آن گفته اند،بیان داشتیم،و تکرار آن در اینجا بی فائده است.

«کِتٰابٌ أُحْکِمَتْ آیٰاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ»

این قرآن کتابی است که آیات آن محکم است و سپس شرح و توضیح شده است،و در معنای این جمله چند وجه گفته اند:

۱-ابن عباس گفته:یعنی آیات آن-مانند کتابها و ادیان پیشین-نسخ نشود، و با بیان حلال و حرام و سایر احکام شرح و توضیح شود.

۲-حسن و ابی العالیه گفته اند:معنای آیه این است که آیات قرآن بوسیلهٔ امر و نهی محکم شده و با ذکر وعده و تهدید و پاداش و کیفر توضیح شده است.

۳-از مجاهد نقل شده که گفته است-یعنی آیات قرآن یک جا محکم و استوار گردیده(و پی ریزی شده)و سپس در وقت نزول آیه آیه و تدریجاً نازل گردیده تا شخص مکلف برای تدبر و دقت در آنها فرصت و قدرت بیشتری داشته باشد.

۴-ابو مسلم گفته:یعنی نظم آن بجهت فصاحتی که دارد محکم است تا بحدی که معجزه گردیده،و سپس با شرح و بیان توضیح شده.

۵-معنای پنجم آن است که آیات آن متقن و محکم است که خلل و تباهی در آن نیست،زیرا کار محکم آن کاری است که آن را با استحکام انجام دهند و خلل و نقصی در آن نباشد.و سپس آنها بدنبال یکدیگر قرار داده شده است.

«مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»

و این قرآن از نزد آن خدایی برای شما آمده است که در کارهای خود حکیم،و نسبت بأحوال خلق و مصالحشان دانا و خبیر است.

«أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اللّهَ إِنَّنِی لَکُمْ...»

خداوند این کتاب را نازل کرده تا بشما دستور دهد که جز او را نپرستید،و من شما را از نافرمانی و عقاب الم انگیزش بیم دهم و بفرمانبرداری و پاداش نیکویش نوید بخشم.

«وَ أَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ»

او را هدف آمال خود قرار داده و آمرزش از وی بخواهید و بوسیلۀ توبه بدرگاهش توسل جویید.و جبائی گفته:یعنی نسبت به گناهانتان از وی آمرزش بخواهید،و در آینده نیز هر گاه گناهی از شما سر زد بدرگاهش توبه کنید.و فراء گفته است:«ثم»در اینجا بمعنای«واو»است،و توبه و استغفار هر دوی آنها یکی است و«توبه»برای تأکید آمده است.

«یُمَتِّعْکُمْ مَتاعاً حَسَناً إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی»

یعنی وقتی شما از او آمرزش خواستید و بدرگاهش توبه کردید شما را در دنیا از نعمت آسایش و خوشی و وسعت تا هنگامی که مرگتان مقدر شده بهره مند میکند.و زجاج گفته:یعنی شما را باقی میگذارد و مانند مردمان کافر گذشته بعذاب استیصال دچار نمی سازد و از بین نمی برد.

«وَ یُؤْتِ کُلَّ ذِی فَضْلٍ فَضْلَهُ»

برخی گفته اند:فضل در اینجا بمعنای تفضیل و اعطاء است،و ضمیر در«فضله»بصاحب فضل بر میگردد و معنای آن چنین میشود که بهر کس مطابق برتری او از نظر مال و سخن و سایر اعمال دست و پا،پاداش آن را میدهد.و معنای دیگر آن است که بهر کس هر چه کار کند پاداش عمل او را باندازۀ عملش میدهد،زیرا هر کس اعمال نیک او در دنیا بیشتر باشد درجات او در بهشت بیشتر خواهد بود،و روی این معنی بهتر آن است که ضمیر در«فضله»را بخدای تعالی بازگردانیم.

«وَ إِنْ تَوَلَّوْا»

و اگر آنان از دستورات خدا روی بگردانند.و یا اگر شما روی بگردانید.

«فَإِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ کَبِیرٍ»

من از عذاب روز بزرگ یعنی روز قیامت بر شما بیمناکم،و معنای بیمناکی بمعنای شک و تردید نیست بلکه بمعنای یقین است

یعنی ای محمد باینها بگو در اینصورت من میدانم که عذاب بزرگی در پیش دارید،و اینکه آن روز را ببزرگی توصیف فرموده بخاطر شدائد و سختیهای آن روز است.

«إِلَى اللّهِ مَرْجِعُكُمْ»

بازگشت شما در آن روز بسوی حکم و فرمان خدا است، زیرا دیگران را در آن روز حکم و فرمانی نیست.

«وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

و او بباز گرداندن شما و زنده کردن و کیفرتان قادر و توانا است،و با اینوضع از نافرمانی و مخالفت او بترسید.

[سوره هود (۱۱): آیه ۵]

اشاره

أَلاٰ إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلاٰ حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيٰابَهُمْ يَعْلَمُ مٰا يُسِرُّونَ وَ مٰا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذٰاتِ اَلصُّدُورِ (۵)

ترجمه:

هان بدانید که آنها دلهای خویش را(از استماع و فهم سخنان حق)بگردانند تا خود را از وی مخفی کنند،آگاه باشید که اینان وقتی خود را در جامه ها به پیچانند خدا آنچه را نهان کنند و هر چه را آشکار سازند میداند که او بمکنونات دلها آگاه و دانا است(۵)

شرح لغات:

ثنی:بمعنای پیچیدن.و عطف و استثناء هم از همین معنی و همین باب است، زیرا عطف کردن چیزی بچیزی بمعنای پیچاندن و ارتباط چیزی بچیز دیگر است، و استثناء نیز عطف چیزی است به اخراج و بیرون بردن آن از چیز دیگر.

شأن نزول:

ابن عباس گفته:این آیه دربارهٔ اخنس بن شریق نازل گشته که مردی شیرین- زبان بود و در ظاهر رسول خدا-صلی اللّٰه علیه و آله-را با چرب زبانی دیدار میکرد ولی در دل دشمنی خود را با آن حضرت پنهان میداشت.و عیاشی بسند خود از امام باقر-علیه السلام-روایت کرده که فرمود:جابر بن عبد اللّٰه بمن خبر داد که مشرکین هر وقت رسول خدا-صلی اللّٰه علیه و آله-را دیدار میکردند سر و گردن خود را با جامه می پوشاندند که حضرت آنها را نبینند،و دنبال این جریان بود که آیهٔ فوق نازل گردید.

ص :۹

تفسیر:

چون در آیات قبل سخن از قرآن بمیان آمد خدای سبحان در این آیه رفتار آنها را در وقت شنیدن قرآن بیان فرموده گوید:

«أَلاٰ إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ»

این کافران و منافقان کفر خویش را در دل مخفی کنند، و برخی گفته اند:یعنی دلهای خود را بگردانند که سخن خدا را نشنوند،و فراء و زجاج گفته اند:یعنی دلها را بر دشمنی پیغمبر-صلی اللّه علیه و آله-بگردانند،و برخی گفته اند:آنها وقتی مجلسی بر ضد پیغمبر اسلام تشکیل میدادند،و برای بهم زدن برنامه های آن حضرت انجمنی میکردند بیکدیگر نزدیک شده و سینه هاشان را بهم می چسباندند و بطور آهسته و نجوی سخن میگفتند.

«لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ»

و روی معنای اخیر یعنی میخواستند بدینوسیله خود را از خدای تعالی مخفی سازند،و اینقدر نادان بودند که خیال میکردند اگر بهم نزدیک شده و سینه ها را بیکدیگر بچسبانند خداوند از اسرار آنها آگاه نمی شود،و روی معناهای دیگر یعنی میخواستند بدینوسیله خود را از پیغمبر-صلی اللّه علیه و آله- مخفی و پنهان کنند.

«أَلاٰ حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيٰابَهُمْ»

ابن عباس گفته:یعنی اینان با جامه ها خود را می پوشانند و در صدد ضدّیت با پیغمبر و مؤمنان بر میآیند،و بدینوسیله نیت قلبی خود را مکتوم و پنهان میدارند.

«يَعْلَمُ مٰا يُسِرُّونَ»

بدنبال آیهٔ بالا خداوند میفرماید:در آن وقتی که اینان بجامه ها خود را می پوشانند،و آن را حائل و پرده ای برای خود قرار میدهند(و خیال میکنند خداوند از اندیشه و فکر آنان بی خبر است،در همان حال غافلند که)خدا هر چه را پنهان دارند و هر چه را آشکار سازند همه را میداند،و از ازل بحال آنان آگاه بوده است.

«إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ»

که خدا بآنچه در دلها است و بمکنونات قلبها دانا است.

[سوره هود (۱۱): آیات ۶ تا ۸]

اشاره

وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِی اَلْأَرْضِ إِلاّٰ عَلَی اَللّٰهِ رِزْقُهٰا وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهٰا وَ مُسْتَوْدَعَهٰا کُلٌّ فِی کِتٰابٍ مُبِینٍ (۶) وَ هُوَ اَلَّذِی خَلَقَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّٰامٍ وَ کٰانَ عَرْشُهُ عَلَی اَلْمٰاءِ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَ لَئِنْ قُلْتَ إِنَّکُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ اَلْمَوْتِ لَیَقُولَنَّ اَلَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ سِحْرٌ مُبِینٌ (۷) وَ لَئِنْ أَخَّرْنٰا عَنْهُمُ اَلْعَذٰابَ إِلیٰ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَیَقُولُنَّ مٰا یَحْبِسُهُ أَلاٰ یَوْمَ یَأْتِیهِمْ لَیْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ وَ حٰاقَ بِهِمْ مٰا کٰانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ (۸)

ترجمه:

هیچ جنبنده ای در زمین نیست جز آنکه روزیش بر خدا است،و خداوند قرارگاه و جایگاه او را میداند،و همه در مکتوب آشکار(و لوح محفوظ)ثبت است(۶) و او است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش وی بر آب قرار داشت تا شما را بیازماید که کدامیک نیکو کارترید،و اگر بدانها بگویی که شما محققاً پس

ص:۱۱

از مرگ زنده خواهید شد همانا مردمانی که کافر شده اند خواهند گفت:که این جز جادویی آشکار نیست(۷)و اگر عذاب را از اینان تا مدت معینی بتأخیر اندازیم(از روی مسخره)گویند:چه چیز سبب تأخیر آن گشته؟هان بدانید آن روزی که عذاب بر آنها فرا رسد از آنها بازگشتنی نیست،و آنچه را مسخره میکردند دچارش خواهند گردید(۸).

تفسیر:

«وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ»

و هیچ جنبنده ای نیست که در زمین جنبش کند،و این جمله همۀ جنبندگان روی زمین از انسان و جن و پرنده و چرنده و حیوانات وحشی و دیگر جانوران را شامل میشود.

«إِلاّٰ عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهٰا»

جز آنکه خدای سبحان متکفل روزی آنها شده و روی اقتضاء مصلحت و حکمت روزیشان را میرساند.

«وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهٰا وَ مُسْتَوْدَعَهٰا»

مجاهد گفته:یعنی و قرارگاه آنها و نیز جایی که آنها را بودیعت گذارده یعنی صلب پدران و رحم مادرانشان را میداند.و ابن عباس و ربیع گفته اند:«مستقرّ»جایی است که در زمین بدان پناه برند،و«مستودع»قبر آنها است که پس از مرگ در آن قرار گرفته و از آن بیرون آیند.و دیگری گفته:«مستقر» جایی است که عملشان بر آن استقرار گیرد،و«مستودع»جایی است که بدان باز گردند.

«کُلٌّ فِی کِتٰابٍ مُبِینٍ»

با این جمله خداوند خبر میدهد که همۀ آنها در کتابی آشکار که همان لوح محفوظ باشد ثبت و نوشته شده است.

«وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّٰامٍ»

و با این جمله نیز خبر میدهد که خدای سبحان آنها را در این مدت از زمان آفریده و خلق فرمود،با اینکه قدرت داشت آنها را در فاصلۀ چشم بر هم زدنی بیافریند،و این جریان بدانجهت بود که خداوند میخواهد بیان فرماید:مصلحت چنین اقتضا دارد که کارها روی حکمت جریان یابد و از روی ترتیب انجام پذیرد.و منظور از شش روز آن مقدار زمانی است که

بانـدازهٔ شـش روز باشد نه روزهای معمولی ما که با طلوع و غروب خورشـید امتداد دارد،زیرا در آن وقت روزی به این ترتیب وجود نداشته.

«وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ»

و عرش او بر آب بود،و این جمله دلالت دارد بر آنکه عرش و آب پیش از خلقت آسـمانها و زمین وجود داشته،و آب بقدرت پروردگـار متعـال در جایگـاه دیگری بوده که خداونـد بکمـال قـدرت خویش آن را در آن جایگـاه نگـاه میداشـته،و این خود بزرگترین عبرت برای منکران است.و ابو مسـلم گفته:منظور از عرش بنا و ساختمان آسمانها و زمین است که خدا آن را بر آب بنا کرد،زیرا عرش بمعنای بنا آمده در آنجا که فرماید: «وَ مِمّا یَعْرِشُونَ (۱)»یعنی آنچه بنا میکنند،و این جمله برای آن است که معلوم شود بنای بر روی آب عجیب تر و شگفت انگیزتر است.

«لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً»

یعنی آفریدگان را آفرید و تدبیر امورشان را فرمود تا نیکو کاری نیکوکاران را آشـکار سازد زیرا هدف اصلی همین بود،یعنی رفتار او با شـما مانند رفتار کسـی است که شما را در بوتهٔ امتحان و آزمایش گذارده تا خیال نشود که خداوند بندگان را پیش از آنکه کاری بکنند روی علم خود پاداش و کیفر میدهد،و از جملهٔ «أَحْسَنُ عَمَلاً» نیز اسـتفاده میشود که عملها،خوب و خوبتر دارند و گاهی عملی خوب است و نسبت بعملی دیگر خوبتر است.

«وَ لَئِنْ قُلْتَ إِنَّکُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَیَقُولَنَّ...»

ای محمـد اگر باینها بگویی که شـما پس از مرگ برای حساب و کیفر زنده میشوید آنان که کافر شده اند در ظاهر گویند که این سخن جز جادویی آشکار نیست.

«وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلى أُمَّهٍ مَعْدُودَهٍ»

و اگر ما عـذاب استیصال را از این مردمان کافر تا مـدت معین و سر آمـد معلوم آن تأخیر انـدازیم...و«امت»در اینجا بگفتهٔ ابن عباس و مجاهد بمعنای زمان است چنانچه در آن آیهٔ دیگر فرموده:

«وَ ادَّکَرَ بَعْدَ أُمَّهٍ»

(۲)

که در آنجا«امه»بمعنای زمان است.و علی بن عیسی گفته:

«امه»بمعنای جماعت است،یعنی اگر عذاب اینها را تا مردمی که پس از اینها بیایند

۱- ۱) -سورهٔ نحل آیهٔ ۶۸

۲- ۲) -سورهٔ یوسف آیهٔ ۴۵.

و بر کفر خود اصرار ورزند و مؤمنی در آنها بهم نرسد بتأخیر اندازیم...چنانچه همین کار را نسبت بقوم نوح کردیم.و جبائی گفته:معنای آیه این است که اگر عذاب اینان را تا مردمی دیگر که پس از ایشان بیایند و آنها را تکلیف کنیم و نافرمانی کنند که در آن وقت حکمت اقتضای نابودی آنها را بنماید،بتأخیر اندازیم...

و در حدیثی که از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت شده فرموده اند:

منظور از «أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ» در این آیه یاران حضرت مهدی علیه السلام هستند که بشمارۀ اصحاب بدر بیش از سیصد و ده نفر هستند و مانند ابرهای پائیزی گرد هم جمع شوند.

«لَيَقُولُنَّ مٰا يَحْبِسُهُ»

از روی مسخره گویند:اگر این عذاب راست بود چه چیز آن را بتأخیر انداخت؟ «أَلاٰ يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ» آگاه باشید که این عذابی که دیر آمدنش را مسخره میکنند هر گاه در وقت معینی خدا اراده کند و بر آنها فرود آید هیچکس نیروی بازگرداندنش را از آنها ندارد،و در آن موقعی که خدا بخواهد آن را بیاورد احدی قدرت بردنش را ندارد.

«وَ حٰاقَ بِهِمْ مٰا كٰانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ»

و بهمان عذابی که مورد استهزاء و تمسخرشان بود دچار گردند.

ص :۱۴

[سوره هود (۱۱): آیات ۹ تا ۱۱]

اشاره

وَ لَئِنْ أَذَقْنَا اَلْإِنْسانَ مِنّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ (۹) وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ اَلسَّيِّئاتُ عَنِّی إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ (۱۰) إِلاَّ اَلَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۱۱)

ترجمه:

و اگر ما انسان را برحمتی از جانب خویش برخوردار سازیم و سپس آن را از (روی مصلحت از)وی بگیریم او نومید و کفران پیشه گردد(۹)و اگر او را پس از محنتی که بدو رسیده نعمتی بدهیم گوید:بدیها از من دور شده و شادمان گردد و بخود فخر کند(۱۰)جز آن کسانی که صبر نموده و کارهای شایسته کرده اند که برای آنها آمرزش و پاداش بزرگی است(۱۱).

شرح لغات:

ذوق:چشیدن مزهٔ چیزی با دهان،و اینکه خدای سبحان حلال کردن لذتها را بانسان بنام چشیدن نامیده از باب سرعت زوال آنها است چنانچه مزهٔ چیزهای چشیدنی بسرعت زوال پذیرد.

کندن چیزی است از جای خود.

قطع امید از چیز.و مقابل آن:رجاء و امید است.

ص :۱۵

نعماء:نعمت بخشی بنعمتی که اثر آن در روی صاحب نعمت ظاهر گردد.و ضراء مقابل آن است.

فرح و سرور:نظیر یکدیگرند در معنی،و بمعنای گشایش دل است بوسیلۀ چیزی لذت بخش.

فخور:بکسی گویند که بسیار فخر و مباهات کند،و این لفظ در نکوهش استعمال شود زیرا بمعنای تکبر کردن بر کسی است که تکبر بر او جایز نیست.

تفسیر:

خدای سبحان در این آیات حال کفران کردن انسان را در مقابل نعمتهای او بیان فرموده چنین گوید:

«وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنّا رَحْمَةً»

و اگر نعمت سلامتی و وسعت در مال و فرزند و سایر نعمتهای دنیایی دیگر را بر انسان ارزانی داریم.

«ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ»

سپس بر طبق مصلحتی که ما میدانیم آن نعمت را از وی بر گیریم.

«إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ»

او که عادتش بر نومیدی و کفران نعمت است نومید و کفران پیشه گردد،و منظور کافرانی هستند که نسبت بخدای حکیم جاهل و نادان هستند و نمیدانند که او نعمتی را به بنده اش نمیدهد و از وی باز نگیرد جز از روی مصلحت و حکمت.

«وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ»

و اگر پس از بلائی که باو رسیده است نعمتی را بر وی ارزانی داشته و بدهیم.

«لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي»

در هنگام فرود آمدن نعمت اظهار کند که آنچه موجب ناراحتی و تنفر طبع من بود بر طرف گردید و دیگر بسراغ من نخواهد آمد،و منظور از«سیئات»در اینجا سختیها و دردها و بیماریها است،و با این سخن دیگر شکر خدای را بجا نیاورد و سپاسگزاری نکند.

«إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ»

براستی که وی شادمان گشته و بمردم فخر و مباهات کند،

و بدین ترتیب نه در رنج و محنت صبر کند و نه در وقت رسیدن نعمت شکر گذاری و سپاس دارد.

«إِلاَّ الَّذِینَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ...»

جز آن مردمی که در برابر سختی صبر کنند و در نعمت شکر گذاری کنند،و بر کارهای شایسته و اعمال صالح مواظبت دارند که آنها را آمرزش و پاداش بزرگی است که همان بهشت باشد.

ص :۱۷

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۲ تا ۱۴]

اشاره

فَلَعَلَّکَ تٰارِکٌ بَعْضَ مٰا یُوحیٰ إِلَیْکَ وَ ضٰائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ أَنْ یَقُولُوا لَوْ لاٰ أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ أَوْ جٰاءَ مَعَهُ مَلَکٌ إِنَّمٰا أَنْتَ نَذِیرٌ وَ اَللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ (۱۲) أَمْ یَقُولُونَ اِفْتَرٰاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیٰاتٍ وَ اُدْعُوا مَنِ اِسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ (۱۳) فَإِلَّمْ یَسْتَجِیبُوا لَکُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمٰا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اَللّٰهِ وَ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۴)

ترجمه:

شاید برخی از چیزها را که بتو وحی میشود واگذاری،و از ناراحتی اینکه میگویند چرا گنجی بر او فرود نیاید یا فرشته ای همراه او نیاید دلتنگ شوی،(اما) تنها تو بیم رسانی و خدا بر هر چیز نگهبان است(۱۲)یا اینکه گویند این قرآن را خود ساخته است،بگو شما هم اگر راست می گویید ده سوره مانند آن بسازید و هر کس را می توانید جز خدا(برای اینکار بکمک)بخوانید(۱۳)و اگر پاسخ شما را(در این دعوت)ندادند بدانید که تنها این قرآن بعلم خدا نازل گشته و معبودی جز او نیست،آیا شما تسلیم و فرمانبردار او خواهید شد(۱۴).

ص :۱۸

شرح لغات:

ضائق:بمعنای ضیق و تنگ شدن است.

کنز:مال دفینه را گویند بخاطر گرد آمدن و اجتماع آن و هر مجتمعی را عرب کنز و مکتنز گوید،و در شرع اسلام در مورد نکوهش بر هر مالی که حق خدا از آن خارج نگردد اطلاق گردد اگر چه دفینه نباشد.

افتراء:دروغ بستن.

شأن نزول:

از ابن عباس روایت شده که رؤسای قریش در مکه بنزد رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-آمده و گفتند ای محمد اگر تو براستی پیغمبری،کوه های مکه را برای ما بطلا مبدّل کن یا فرشتگانی همراه خود بیاور که به نبوت تو گواهی دهند،و به دنبال این سخن آیات فوق نازل گردید.و عیاشی بسند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده که رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-بعلی علیه السلام فرمود:من از خدای خود خواستم تا میان من و تو برادری برقرار سازد و اینکار را کرد،و سپس در خواست کردم که تو را وصی من گرداند و اینکار را هم انجام داد،دسته ای از آن مردم(که این سخن را از آن حضرت شنیدند)گفتند:بخدا یک من خرما که در میان انبانی پوسیده باشد نزد ما محبوبتر است از آنچه محمد از خدا خواسته!چرا سلطنت و قدرتی از خدا نخواست که بر دشمنانش نیرو گیرد،یا گنجی درخواست نکرد که از فقر نجاتش دهد؟و بدنبال این سخن آیات فوق نازل گردید.

تفسیر:

خدای سبحان در این آیات پیغمبر خود را به استقامت و ثبات در مقابل دشمنان مأمور ساخته و دستور احتجاج با آنها را بوی میدهد.

«فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحیٰ إِلَیْکَ»

و شاید تو برخی از قرآن را واگذاری و از آیاتی که در آنها دشنام خدایان آنها است دست باز داری و بایشان تبلیغ نکنی،بخاطر آنکه از مخالفت و شرّ آنان میترسی.

ص:۱۹

«وَ ضٰائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ»

و شاید سینه ات از آنچه میگویند و از آزار و تکذیب آنها تنگ شود.

«أَنْ یَقُولُوا لَوْ لاٰ أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ أَوْ جٰاءَ مَعَهُ مَلَکٌ»

از ناراحتی یا از ترس آنکه میگویند چرا گنجی از مال بر او فرود نیاید،یا چرا فرشته با او نیاید که بنفع او گواهی دهد،و منظور از لفظ«لعل»(شاید)شک و تردید نیست(چنانچه ظاهر معنای این لفظ است)بلکه منظور نهی و بازداشتن آن حضرت است از ترک تبلیغ و دستور بأدای رسالت او است،چنانچه ما بکسی که فرمانبردار است ولی دیگران او را بنافرمانی ما میخوانند می گوییم:شاید تو بخاطر گفتار فلانی دستور ما را انجام نمیدهی...و این کلام بخاطر آن است که دیگران را از همراه ساختن این شخص با خود مأیوس گردانیم.و بنا بر این معنای آیه این است که آنچه را بتو وحی شده وامگذار و بخاطر سخنان اینان دلتنگ نشو.

«إِنَّمٰا أَنْتَ نَذِیرٌ وَ اللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ»

که فقط تو بیم دهنده ای و خدا بر هر چیز نگهبان است که بدان نفع رساند و زیان را از آن دور گرداند.

«أَمْ یَقُولُونَ افْتَرٰاهُ»

یعنی بلکه اینها میگویند پیغمبر قرآن را از پیش خود ساخته و آورده است،و برخی گفته اند جمله ای در اینجا در تقدیر است و معنی چنین است:آیا اینان تو را دربارۀ قرآن تکذیب کنند یا گویند تو آن را بدروغ بر خدا بسته ای؟...

«قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیٰاتٍ»

ای محمد باینان بگو:اگر چنانچه شما می پندارید پس ده سوره با این نظم و فصاحتی که قرآن دارد بیاورید،زیرا قرآن بزبان شما نازل شده و من هم در میان شما بزرگ شده ام...و اگر نتوانستید اینکار را بکنید پس بدانید که قرآن از نزد خدای تعالی است.و این جمله صریح است در اینکه آنان را بمبارزه طلبیده و دلیل بر این است که جهت اعجاز قرآن همان فصاحت و بلاغت آن در این ترتیب مخصوص است،و وجه اعجاز جز این نبوده و گرنه معنی نداشت که در مورد افتراء و دروغ بستن آن مردم را بمبارزۀ خویش دعوت کند،زیرا

افتراء بوسیلۀ سخن و کلام انجام گردد.و منظور از«مثل»نیز در جمله «مِثْلِهِ مُفْتَرَیاتٍ» نظیر و مثل در جنس نیست که بخواهد بفرماید:ده سوره از جنس قرآن بیاورید،زیرا مثل قرآن از نظر جنس همان حکایت آن است و در نقل حکایت قرآن تحدی و مبارزه- جویی واقع نشود بلکه منظور همان تحدی و مبارزه جویی متعارف در میان شعرای عرب نظیر امرئ القیس و علقمه و عمرو بن کلثوم و جریر و دیگران بوده است.

«وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ»

یعنی هر که را جز خدا میدانید بکمک بطلبید تا در مورد معارضه و نظیر آوردن برای قرآن شما را کمک کنند،اگر راست می گویید که من این قرآن را از پیش خود ساخته و بر خدا نسبت میدهم،و منظور از جملۀ «مَنِ اسْتَطَعْتُمْ» همۀ دشمنان و مخالفان پیغمبر-صلی اللّه علیه و آله-از همۀ ملتها است،و این حدّ اعلای تحدی و احتجاج است،و در این آیه دلالت روشنی بر اعجاز قرآن است زیرا پس از آنکه ما میدانیم پیغمبر-صلی اللّه- علیه و آله-آنها را بمبارزۀ با آوردن مانند قرآن دعوت کرده،و بدنبال عیب جویی و دشنام بدین و آئین و خدایان دروغین آنها از قتل و اسارتشان نیز بدست مسلمانان خبر داده و تهدیدشان کرده،و از طرف دیگر نیز میدانیم که حرص دشمنان آن حضرت برای ابطال و از بین بردن کار نبوت او از هر کس بیشتر بوده تا بدان حدّ که جان و مال خود را بر سر اینکار گذارده بودند.در چنین وضعی وقتی بدانها گفته شود:

شما خوب است بجای اینهمه رنجها و مشقتهایی که برای از بین بردن پیغمبر اسلام و خنثی کردن تبلیغات او میکشید بیائید مانند این قرآن را بیاورید و آنها نتوانند مثل آن را آورده و حاضر گردند آن همه مخارج را متحمل شده و جنگها براه اندازند و برای جلوگیری از نفوذ پیغمبر تن بکشتن و اسارت و سختیهای جنگ بدهند.

اینها خود بزرگترین دلیل است بر اینکه آنها از آوردن مثل قرآن عاجز و ناتوان بوده اند،زیرا اگر می توانستند مانند قرآن را بیاورند و اینکار مقدور آنها بود بطور قطع و مسلم بجای آن همه رنجها و مخارج و مشکلات همین کار را انجام میدادند،زیرا هیچ عاقلی اینکار را نمی کند که برای انجام یک منظور واحد از آسانترین کارها دست

باز دارد و بسخت ترین مشکلات تن در دهد تا آن منظور را عملی سازد.

و اگر سؤال شود:که چرا قرآن برای دعوت آنها بمبارزه گاهی ده سوره را ذکر فرموده و گفته است:اگر راست می گویید ده سوره مانند آن بیاورید،و گاهی بآوردن یک سوره مانند قرآن دعوت کرده و گاهی فرموده«حدیثی مانند آن بیاورید»؟ پاسخش آن است که:تحدّی و مبارزه جویی در اصل آن چیزی است که اعجاز بدان حاصل گردد که همان آوردن کلامی در این نظم و ترتیب باشد،و مانعی ندارد که این تحدّی به کم باشد یا زیاد.

«فَإِلَّمْ یَسْتَجِیبُوا لَکُمْ»

اگر پاسختان را ندادند...برخی مانند مجاهد و جبائی گویند:این جمله خطاب بمسلمانان است،یعنی اگر این کافران پاسخ شما را در معارضهٔ با قرآن با آوردن ده سوره مانند آن ندادند و دعوت شما را در اینباره اجابت نکردند.

«فَاعْلَمُوا أَنَّمٰا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّٰهِ»

پس ای مسلمانان بدانید که این قرآن تنها بعلم خدا نازل گشته است.و این معنا روی آن است که مخاطب در آیه مسلمانان باشند،و اما اگر مخاطب کافران باشند چنانچه برخی دیگر گفته اند معنای آن چنین میشود که ای کافران اگر کسانی را که بکمک خواستید پاسخ شما را ندادند و در نتیجه نتوانستید مانند قرآن را بیاورید در اینصورت حجت بر شما تمام گشته است،و قول سوم آن است که مخاطب رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-است،و اینکه بلفظ جمع فرموده برای احترام و عظمت آن حضرت بوده است،و منظور آگاهی و اطلاع دادن از اعجاز قرآن و نزول آن از طرف خدای سبحان است.

و در اینکه منظور از علم خدا در جملهٔ «بِعِلْمِ اللّٰهِ» چیست چند وجه گفته اند:

۱-وجه اول آنکه گفته اند یعنی خدا بدان عالم است که آن حق است و از جانب وی نازل گشته است.

۲-دیگر آنکه معنای «بِعِلْمِ اللّٰهِ» آن است که ترتیب جمله بندی و تألیف بلند آن از روی علم خداوند انجام شده و هیچکس قدرت معارضهٔ آن را ندارد.

۳-برخی هم گفته اند یعنی خداوند روی علمی که بنظم و ترتیب قرآن داشته است آن را نازل فرموده و جز او دیگری بدان عالم نبوده است.

«وَ أَنْ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ»

یعنی و بدانید که معبودی جز او نیست،زیرا آوردن مانند چنین معجزه ای را کسی جز خدای یگانه نتواند.

«فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»

و آیا پس از اینکه بوسیلهٔ کلام خداوند حجت بر شما تمام شده تسلیم و فرمانبردار هستید و بیگانگی او گردن نهاده و ایمان میآورید،و این جمله بصورت استفهام ولی در معنی امر و دستور است،یعنی تسلیم شوید و گردن بنهید.

ص :۲۳

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۵ تا ۱۶]

اشاره

مَنْ کٰانَ یُرِیدُ اَلْحَیٰاةَ اَلدُّنْیٰا وَ زِینَتَهٰا نُوَفِّ إِلَیْهِمْ أَعْمٰالَهُمْ فِیهٰا وَ هُمْ فِیهٰا لاٰ یُبْخَسُونَ (۱۵) أُولٰئِکَ اَلَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی اَلْآخِرَةِ إِلاَّ اَلنّٰارُ وَ حَبِطَ مٰا صَنَعُوا فِیهٰا وَ بٰاطِلٌ مٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ (۱۶)

ترجمه:

هر کس طالب زندگی دنیا و زیور آن باشد ما پاداش اعمال آنها را در دنیا بطور کامل بدهیم،و چیزی از آن کم گذارده نخواهد شد(۱۵)و اینان کسانی هستند که در آخرت جز آتش دوزخ نصیبی ندارند و هر چه در دنیا انجام داده اند از بین رفته است و کارهایی را که میکرده اند(چون برای خدا نبوده)بیهوده و هدر است(۱۶).

شرح لغات:

زینت:آراستن چیزی است بوسیلۀ چیز دیگری از جامه و زیور.

توفیه:ادای حق بتمامی و بطور کامل.

بخس:نقصان حق.و هر ستمگری را«باخس»گویند از باب اینکه با ستم در حق دیگران نقصان وارد کند.

تفسیر:

«مَنْ کٰانَ یُرِیدُ الْحَیٰاةَ الدُّنْیٰا وَ زِینَتَهٰا»

هر کس زیور دنیا و سرور و شادمانی آن را خواهد و طالب آخرت نباشد.

«نُوَفِّ إِلَیْهِمْ أَعْمٰالَهُمْ فِیهٰا وَ هُمْ فِیهٰا لاٰ یُبْخَسُونَ»

ما پاداش اعمال آنها را در دنیا بطور کامل

ص:۲۴

و تمام میدهیم و چیزی از آن کم نخواهد شد،و در اینکه منظور کیست اختلاف شده است،جمعی مانند ضحاک و قتاده و ابن عباس گفته اند:منظور مشرکانی هستند که بروز قیامت ایمان نداشتند و کارهای نیکی مانند صلهٔ رحم و دستگیری مستمندان و خود داری از ستمگری و کمک بمظلومان و اعمال دیگری که مورد پسند عقل و خرد هست مانند پل ساختن و غیره داشتند،خدای متعال پاداش اعمال چنین افرادی را در دنیا بدهد مثل اینکه روزیشان را وسعت داده و بدنشان را سالم گردانده و انواع نعمتها را در اختیارشان بنهد و ناراحتیها را از ایشان دور سازد.

وجه دیگر آنکه گفته اند:هر یک از این مشرکان که در حال کفر و شرک و پیش از آنکه بپاداش خود برسند از دنیا برود خدای تعالی در روز قیامت بهمان اندازه که حق دارد از عذاب او بکاهد ولی بهره ای از ثواب ندارد.

و برخی چون جبائی گفته اند:مقصود از این آیه منافقانی هستند که بمنظور دست یافتن بغنائم جنگی همراه پیغمبر-صلی اللّه علیه و آله-بجنگ میرفتند و هدف آنها یاری دین و ثواب آخرت نبود،خدای تعالی برای اینان نصیبی از غنیمت جنگ منظور فرمود.

و قول دیگر آنست که منظور مردمان ریاکارند که چنین افرادی در آخرت ثواب و پاداشی ندارند و آیهٔ فوق مانند آن آیهٔ دیگر است که فرموده: «مَنْ کٰانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیٰا نُؤْتِهِ مِنْهٰا وَ مٰا لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ نَصِیبٍ» (۱) و در حدیث است که پیغمبر اکرم- صلی اللّه علیه و آله-فرمود:امت مرا بشوکت و قدرت در روی زمین مژده دهید،و هر کدامیک از آنها که عملی را برای دنیا انجام دهد در آخرت نصیب و بهره ای ندارد.

«أُولٰئِکَ الَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ...»

اینان در آخرت نصیبی جز آتش دوزخ ندارند، و آنچه را در دنیا کرده اند از بین رفته است و استحقاق ثوابی در مقابل آنها ندارند زیرا آن اعمال را بر خلاف دستور انجام دادند،و کارهایی را که برای غیر خدا کرده اند هدر و باطل است.

۱- ۱) -سورهٔ شوری آیهٔ ۲۰.

و حسن در تفسیر خود نقل کرده که:مردی از اصحاب رسول خدا از خانهٔ خود بیرون رفت و بکنیزکی برخورد که جامه و سر و وضع زیبایی داشت،آن مرد در کنار او نشست،کنیزک برخاست،مرد دست خود را دراز کرده بصورت آن کنیزک گذارد و بدنبال او برخاسته بتعقیب او براه افتاد،مقداری که رفت صورتش بدیواری خورد و مجروح گردید،پس از این جریان دانست که این زخم بخاطر گناهی بود که از وی سرزد،از آنجا بنزد رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-آمد و جریان را عرض کرد، حضرت فرمود:تو مردی بودی که خدا کیفر این گناهت را در دنیا بتو داد،و خدای تعالی هر گاه نسبت به بنده ای نظر خیری نداشته باشد کیفر گناهش را نگاه دارد تا در آخرت بدو بدهد،و هر گاه نسبت به بنده ای نظر خیر داشته باشد کیفر گناهش را در دنیا بدهد.

ارتباط این دو آیه با آیه های قبل:

وجه ارتباط این دو آیه با آیهٔ پیشین آن است که در آیهٔ قبل خدای سبحان فرمود: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» آیا شما ایمان آورده و مسلمان میشوید؟در اینجا شاید گوینده ای میگفت:اگر ما بخاطر سلامت مال و جان خود تظاهر به اسلام کنیم و بظاهر مسلمان شویم چگونه است؟ خدای سبحان در پاسخ این سؤال فرمود:کسی که منظورش تحصیل دنیا باشد خواه بوسیلهٔ تظاهر به اسلام و خواه بسایر وسائل راهش این است...

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۷ تا ۲۲]

اشاره

أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى إِماماً وَ رَحْمَةً أُولئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ اَلْأَحْزابِ
فَالنّارُ مَوْعِدُهُ فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ اَلنّاسِ لا يُؤْمِنُونَ (۱۷) وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ اِفْتَرى عَلَى اَللّهِ كَذِباً
أُولئِكَ يُعْرَضُونَ عَلى رَبِّهِمْ وَ يَقُولُ اَلْأَشْهادُ هؤُلاءِ اَلَّذِينَ كَذَبُوا عَلى رَبِّهِمْ أَلا لَعْنَةُ اَللّهِ عَلَى اَلظّالِمِينَ (۱۸) اَلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ
سَبِيلِ اَللّهِ وَ يَبْغُونَها عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (۱۹) أُولئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي اَلْأَرْضِ وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اَللّهِ مِنْ
أَوْلِياءَ يُضاعَفُ لَهُمُ اَلْعَذابُ ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ اَلسَّمْعَ وَ ما كانُوا يُبْصِرُونَ (۲۰) أُولئِكَ اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما
كانُوا يَفْتَرُونَ (۲۱) لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي اَلْآخِرَةِ هُمُ اَلْأَخْسَرُونَ (۲۲)

ص: ۲۷

ترجمه:

آیا کسی که برهانی روشن از جانب پروردگارش دارد و بدنبالش گواهی از او نیز دارد،و پیش از او نیز کتاب موسی که پیشوا و رحمت بود(بدو گواهی داده)آیا اینان باو ایمان میآورند؟و هر یک از این دسته جات بدو کافر شوند دوزخ جایگاه آنها است و تو در اینباره تردید نداشته باش،و این وعدهٔ حقی است از طرف پروردگار تو ولی بیشتر مردم باور نمی کنند(۱۷)و چه کسی ستمکارتر است از آنکه بر خدا دروغ به بندد،و اینان بر خدای خویش عرضه شوند و گواهان(در آن روز)گویند:اینها بودند که بپروردگارشان دروغ بستند،ای که لعنت خدا بر ستمگران باد(۱۸)آن کسانی که مردم را از راه خدا باز دارند و کجی آن را خواهند،و آخرت را انکار کنند (۱۹)اینان(از کیفر خدا)در روی زمین فرار نتوانند کرد و یاوری جز خدا ندارند عذابشان دو چندان خواهد شد،و آنها(با اینکه گوش و چشم دارند از راه عناد و دشمنی) نه شنیدن توانند و نه آنکه به بینند(۲۰)اینانند که خود را بخسران(و زیان) افکنده اند و دروغهایی را که می بستند نابود گردید(۲۱)لا جرم اینان در آخرت زیانکارتر خواهند بود(۲۲).

شرح لغات:

بینه:دلیل و حجت فاصل و جدا کنندهٔ میان حق و باطل.

عرض:بمعرض گذاردن چیزی برای اطلاع از وضع و حال آن،و معنای عرضه داشتن بندگان بر خداوند آن است که آنها را برای مطالبهٔ بندگان دیگر در جایگاه مخصوص نگاه دارند،و این مانند آن است که آنها را بر خدا عرضه داشته اند.

عوج:کجی و انحراف از راه راست،و انحراف در دین را«عوج»بکسر عین گویند،و در امثال عصا و چیزهای دیگر«عوج»بفتح آن گویند تا میان دیدنی و نادیدنی فرق باشد.

تفسیر:

«أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ»

این جمله بصورت استفهامیه است ولی منظور

ص: ۲۸

تقریر مطلب است.و مقصود از«بینه»قرآن است،و فاعل در«کان»رسول خدا- صلی اللّه علیه و آله-است،یعنی:آیا پیغمبری که از جانب پروردگار خود دلیل روشنی چون قرآن دارد...

و برخی گفته اند:منظور هر کسی است که بر حق بوده و از روی حجت و دلیل بدین و آئینی ایمان آورده است،زیرا لفظ«من»عاقلان را شامل گردد.

و جبائی گفته:منظور مؤمنان از اصحاب حضرت محمد-صلی اللّه علیه و آله- هستند.

«وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ»

و پیروی او کند کسی که بدرستی و صحت آن گواهی دهد.

و در اینکه منظور کیست؟اختلاف شده،ابن عباس و مجاهد و زجاج گفته اند:منظور از «شاهِدٌ مِنْهُ» جبرئیل است که قرآن را از جانب خدا بر پیغمبر میخواند.و قول دیگر آنست که منظور از«شاهد»حضرت محمد-صلی اللّه علیه و آله-است،و همین معنی در روایتی از امام حسین علیه السلام روایت شده و ابن زید و جبائی نیز این قول را اختیار کرده اند.

و برخی گویند:منظور از«شاهد»زبان اوست که قرآن را بزبان خود میخواند و این قولی است که از محمد بن حنفیه و حسن و قتاده نقل شده.

و در روایتی که از امام باقر و حضرت رضا علیهما السلام نقل شده فرموده اند:«شاهد» علی بن ابی طالب علیه السلام است که بر صدق گفتار پیغمبر-صلی اللّه علیه و آله-گواهی دهد،و همین معنی را طبری نیز بسند خود از جابر بن عبد اللّه از علی علیه السلام روایت کرده است.

و مجاهد گفته:«شاهد»آن فرشته ای است که آن را حفظ کند و پا بر جا سازد.

و ابو مسلم گفته: «بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ» همان حجت و دلیل عقلی است و اینکه خدای تعالی آن را بخود منسوب داشته بخاطر آن است که دلیلهای عقلی و شرعی را او منصوب دارد،و منظور از«شاهد»که دنبال آن آید و بدرستی آن گواهی دهد همان قرآن کریم است.

ص :۲۹

«وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتٰابُ مُوسىٰ إِمٰاماً وَ رَحْمَةً»

و پیش از این قرآن،و یا بگفتهٔ بعضی یعنی پیش از محمد-صلی اللّٰه علیه و آله-کتاب موسی نیز او را تصدیق کرده- زیرا حضرت موسی نیز در تورات بآمدن پیغمبر اسلام بشارت داده است-و آن کتاب پیشوا است که در کارهای دین از آن پیروی شود،و رحمتی است یعنی نعمتی است از خدای تعالی بر بندگان،و برخی گفته اند:سبب رحمتی است برای کسی که بدان ایمان آورد.

«أُولٰئِکَ یُؤْمِنُونَ بِهِ»

یعنی اینان که برهانی روشن از پروردگار خود دارند بقرآن ایمان آورند،و برخی گفته اند ضمیر به پیغمبر برگردد،یعنی اینان بمحمد ایمان آورند.و تقدیر آیه و معنای آن از اول تا اینجا اینگونه است که:آیا کسی که برهان روشنی از جانب پروردگار خود دارد،و دارای بصیرت و بینایی است همانند کسی است که برهان و بصیرتی ندارد...؟و برخی گفته اند:معنای آیه چنین است:

آیا کسی که برهانی از جانب پروردگار خود دارد و گواهی نیز بر صدق خود همراه دارد،و پیش از آن نیز گواهی بر صدق خود داشته و بهمهٔ آنها ایمان آورده همانند کسی است که زندگی و زیور دنیا را خواسته و بدانها ایمان نیاورده است...؟ «وَ مَنْ یَکْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزٰابِ فَالنّٰارُ مَوْعِدُهُ» و هر کس از مشرکان عرب و سایر دستجات کفار مانند یهود و نصاری و دیگران که بقرآن-یا بحضرت محمد(ص)-کافر گردند و منکر او شوند آتش دوزخ جایگاه و مقرّ آنها است.و در حدیث است که پیغمبر- صلی اللّٰه علیه و آله-فرمود:هیچ فرد از افراد امتها چه یهودی و چه نصرانی نیستند که نبوت مرا بشنوند و آن گاه بمن ایمان نیاورند جز آنکه اهل دوزخند.

«فَلاٰ تَکُ فِی مِرْیَةٍ مِنْهُ»

در شک و تردید نباش.و خطاب در ظاهر متوجه رسول خدا است ولی منظور همهٔ مکلفین هستند،و برخی گفته اند:تقدیر آن چنین است که:ای انسان و یا ای شنونده تو در شک و تردید از أمر پروردگار خود مباش.

«إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ»

که براستی او-یعنی قرآن یا حضرت محمد-صلی اللّٰه علیه و آله-یا خبری را که بشما داد حق است و از جانب خدای تعالی است.

«وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّٰاسِ لاٰ يُؤْمِنُونَ»

ولی بیشتر مردم بخاطر جهل و نادانی که نسبت بخداوند دارند و نبوت پیغمبر را منکرند راستی و درستی او را باور ندارند.

«وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللّٰهِ كَذِباً»

و هیچکس ستمکارتر از آن کسی نیست که بر خدا دروغ بندد.

«أُولٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلىٰ رَبِّهِمْ»

اینان در روز قیامت در جایگاهی که همهٔ خلائق آنها را می بینند برای بازپرسی و حساب و کتاب باز ایستند تا از اعمالشان سؤال شود و کیفر کارهاشان را به بینند.

«وَ يَقُولُ الْأَشْهٰادُ»

و گواهان گویند...و منظور از این گواهان یا فرشتگانی هستند که موکل بر بندگان بوده اند-چنانچه مجاهد گفته-و یا انبیاء و پیمبرانند- چنانچه ضحاک گفته-و یا پیشوایان مردمان با ایمان در هر عصر و زمانی میباشند- چنانچه دیگران گفته اند...

«هٰؤُلاٰءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلىٰ رَبِّهِمْ»

اینان هستند که بر پیمبران و فرستادگان خدا دروغ بستند.

«أَلاٰ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰالِمِينَ»

هان که لعنت خدا بر ستمگران باد.ممکن است این جمله دنبالهٔ سخن گواهان باشد،و ممکن است جملهٔ جداگانه و ابتدای سخن باشد.سپس خدای سبحان این ستمگران را که مورد لعنت هستند چنین توصیف فرموده گوید:

«اَلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ»

آنان که مردم را از راه بدر کرده و اغواء کنند و از دین خدا باز دارند،چه آنکه شبهه ای بر آنان القاء کنند،و یا مورد تهدید و تطمیع خویش قرارشان دهند،و یا کارهای دیگری بدین منظور انجام دهند.

«وَ يَبْغُونَهٰا عِوَجاً»

و طالب ایجاد انحراف در راه خدا و عدول از راستی و درستی هستند.و برخی گفته اند:منظور کم و زیادی است که در کتاب میکردند تا دلیلها را تغییر داده و اوصاف پیغمبر آخر الزمان،با رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-تطبیق نکند چنانچه یهود اینکار را میکردند،و برخی گفته اند منظور شبهاتی است که

وارد میکردند و حقیقت را کتمان کرده دست بتحریف تأویل و معنی آن میزدند.

«وَ هُمْ بِالْآخِرَهِ هُمْ کافِرُونَ»

و اینان قیامت و زنده شدن مردگان و ثواب و عقاب را منکر بودند.

«أُولئِکَ لَمْ یَکُونُوا مُعْجِزِینَ فِی الْأَرْضِ»

اینان که مورد لعنت حق بودند و مردم را از راه خدا باز میداشتند چنان نبود که بتوانند از فرمان خدا در وقتی که بخواهد آنها را نابود کند در روی زمین فرار کنند چنانچه انسان در وقت حملهٔ دشمن فرار میکند،و اینکه خدای سبحان در این آیه فرار در زمین را بخصوص ذکر فرمود با اینکه آنان در هیچ حال و هیچ جایی از تحت قدرت حقتعالی فرار نمی توانستند بکنند بدان جهت بوده که معمولا افراد بشر هنگام احساس خطر به پناهگاههای زمینی پناهنده میشوند،و گرنه زمین اختصاصی ندارد،و با این جمله خداوند هر پناهگاهی را برای آنان نفی فرموده و تذکر میدهد که این کافران هیچ پناه و مانعی از عذاب خدا ندارند.

«وَ ما کانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ مِنْ أَوْلِیاءَ»

و یار و یاوری ندارند که بتوانند در هنگام نزول بلا در دنیا و نزول انواع عذاب در آخرت از طرف خداوند از آنها دفاع و حمایت کند و در دفع آن یاریشان دهد.

«یُضاعَفُ لَهُمُ الْعَذابُ»

در معنای این آیه چند وجه گفته اند:

۱-چنان نیست که تنها بواسطهٔ کفرشان عذاب شوند بلکه گذشته از اینکه برای کفر عذاب و کیفر میشوند برای سایر گناهان نیز عذاب شوند،چنانچه در آیهٔ دیگر فرموده: «زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ بِما کانُوا یُفْسِدُونَ» (۱).

۲-یعنی هر وقت یک نوع از عذاب بر آنها صورت گیرد بدنبال آن نوعی دیگر همانند آن یا سخت تر بیاید و هم چنان پیوسته روی استحقاقی که داشته اند عذابهای گوناگون به بینند.

۳-عذاب نسبت ببزرگان و رؤسای آنها مضاعف گردد بخاطر کفرشان و بخاطر

۱- ۱) -سورهٔ نحل آیهٔ ۸۸.

اینکه مردم را به پیروی خود میخواندند،که یکی عذاب گمراهی است و دیگری عذاب گمراه کردن و باز داشتن مردم از راه خدا.

«مٰا کٰانُوا یَسْتَطِیعُونَ السَّمْعَ وَ مٰا کٰانُوا یُبْصِرُونَ»

در معنای این جمله نیز چند وجه ذکر شده:

۱-عذاب آنها مضاعف گردد بخاطر آنکه اینان میتوانستند بشنوند ولی نشنیدند و می توانستند به بینند ولی از روی عناد و دوری از حق ندیدند که لفظ«باء»را در اول جمله تقدیر بگیریم و بگوئیم«بما کانوا یستطیعون...»بوده است،چنانچه شاعر در شعر خود گفته:

نغالی اللحم للاضیاف نیاً

و نرخصه اذا نضج القدور (۱)

که در اصل«نغالی باللحم»بوده است،و این وجهی است که فراء و بلخی گفته اند، و در حقیقت معنای چهارمی هم برای جملهٔ «یُضٰاعَفُ لَهُمُ الْعَذٰابُ» میشود.

۲-اینان بخاطر آنکه شنیدن آیات خدا بر ایشان سنگین بود و تذکر و فهم آنها را خوش نداشتند بمنزلهٔ آن کسانی قرار گرفته اند که اصلا قدرت شنیدن نداشتند، و چون دیدنشان نیز سودی برای آنها نداشت و از تدبر در آیات رو گردان بودند همانند کسانی بودند که اصلا آیات خدا را نمی دیدند،و این مانند همان شعری است که اعشی گفته:

ودّع هریره ان الرکب مرتحل

و هل تطیق وداعاً ایها الرجل (۲)

و ما میدانیم که اعشی قدرت بر وداع را داشته اما از جهت اینکه وداع بر او گران و سنگین بوده یکسره قدرت بر وداع را از خود سلب کرده است.

۳-منظور خدایان و بتهای آنها است که خدایان آنها قدرت شنیدن و دیدن نداشتند و این وجه از ابن عباس نقل شده و قدری بعید است.

۱- ۱) -گوشت نپخته را برای میهمانان بقیمت گران خریداری کرده و در دیگها پخته و از آنان پذیرایی میکنیم.

۲- ۲) -با هریره وداع کن که کاروان میرود،و آیا طاقت وداع داری ای مرد!

۴-اینکه لفظ«ما»را نافیه نگیریم بلکه مانند این جمله باشد که گویند «لاواصلنک ما لاح نجم»تا ستاره ای پیدا است من بتو اکرام می کنم،و در اینجا معنی این باشد که تا زنده اند(و گوششان می شنود و چشمشان می بیند)معذب خواهند بود.

«أُولٰئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ»

اینان بخاطر اعمالی که انجام داده اند و مستحق عذاب گردیدند نابود و هلاک شدند.و این معنای زیان بنفس آنها است،و زیان بنفس بزرگترین زیانها است زیرا جایگیری ندارد.

«وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مٰا کٰانُوا یَفْتَرُونَ»

معنای آن در چند جا گذشت.

«لاٰ جَرَمَ أَنَّهُمْ فِی الْآخِرَهِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ»

بناچار کردار آنها در آخرت نیز موجب خسران و زیان بیشتر آنها گردیده است.و برخی گفته اند:یعنی بطور حتم و حق که شکی در آن نیست این کافران در آخرت زیانکارترین مردم خواهند بود.

ارتباط این آیات:

آیهٔ اولی مربوط است به گفتار خدای تعالی که فرمود: «قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ.» و مقصود این است که وقتی نتوانستند ده سوره بیاورند بدانها بگو:آیا کسی که برهان روشنی از پروردگار خود دارد،مانند کسی است که دلیل و برهانی ندارد،...و برخی گفته اند:مربوط است به آیهٔ دیگر که بعد از آن فرمود: «مَنْ کٰانَ یُرِیدُ الْحَیٰاهَ الدُّنْیٰا...» یعنی کسی که کوشای در دین است همانند کسی است که هدفش فقط زندگی دنیا و زیور آن میباشد؟! و ارتباط آیهٔ دوم یعنی آیهٔ «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللّٰهِ کَذِباً...» بما قبل آن چنین است که خدای سبحان میخواهد حال شخص غافل و شخص عاقل و بی خرد را بیان کند،و مثل این است که اینان گفته اند:چه زیانی دارد که ما خدا را نشناسیم؟...

خداوند در پاسخشان فرماید:کسی که خدا را نشناسد مأمون نیست از اینکه بر خدا دروغ به بندد و چه کسی ستمکارتر است از آن کسی که بر خدا دروغ بندد...

ص:۳۴

[سوره هود (۱۱): آیات ۲۳ تا ۲۴]

اشاره

إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ أُولئِكَ أَصْحابُ اَلْجَنَّهِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۲۳) مَثَلُ اَلْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمى وَ اَلْأَصَمِّ وَ اَلْبَصِيرِ وَ اَلسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلاً أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۲۴)

ترجمه:

آنان كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كردند و بدرگاه پروردگار خود خاضع گشتند آنان اهل بهشتند و در آن جاويدانند(۲۳)مثل اين دو گروه همانند كور و كر و شنوا و بينا است آيا مثل آنها يكسان است؟چرا متذكر نمى شويد!(۲۴).

شرح لغات:

اخبات:طمأنينه و آرامش است.

تفسير:

چون در پيش سخن از كافران بميان آمد و آنچه را خداوند براى آنان آماده كرده است ذكر شد،بدنبال آن حال مؤمنان را ذكر فرموده:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ»

آنان كه خداى سبحان و پيغمبر او را تصديق كرده و بيگانگى خدا ايمان آوردند،و كارهاى شايسته اى را كه خدا دستور داده انجام دادند.

«وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ»

ابن عباس گفته:يعنى انابه و تضرع بدرگاهش كردند.

و مجاهد گفته:يعنى بذكر و ياد خدا آرامش و اطمينان يافتند،و قتاده گفته:يعنى خضوع و خشوع بدرگاهش نمودند.و هر سه اين معناها نزديك بهم است.

«أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ»

معنای آن واضح است.و بدنبال این جمله برای مؤمنان و کافران مثلی زده فرماید:

«مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمىٰ وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ»

یعنی مثل گروه مسلمانان مانند بینا و شنوا است و مثل گروه کافران مانند کور و کر است،زیرا شخص مؤمن از حواس خود سودمند شود چون آنها را در راه دین بکار اندازد،و شخص کافر از آنها بهره مند نگردد و از اینرو مانند کسی است که اصلا حسّ بینایی و شنوایی ندارد.

«هَلْ يَسْتَوِيٰانِ مَثَلاً»

آیا حال کور و کر با حال بینای شنوا نزد شخص عاقل و خردمند یکسان است؟و چنانچه نزد مردمان خردمند ایندو یکسان نیستند هم چنین حال شخص مؤمن و کافر نیز یکسان نیست.

«أَ فَلاٰ تَذَكَّرُونَ»

آیا در اینمطلب تفکر و اندیشه نمی کنید تا حقیقت را دریابید؟

ص :۳۶

[سوره هود (۱۱): آیات ۲۵ تا ۲۸]

اشاره

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ إِنِّی لَکُمْ نَذِیرٌ مُبِینٌ (۲۵) أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللّهَ إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ أَلِیمٍ (۲۶) فَقالَ اَلْمَلَأُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما نَراکَ إِلاّ بَشَراً مِثْلَنا وَ ما نَراکَ اِتَّبَعَکَ إِلاَّ اَلَّذِینَ هُمْ أَراذِلُنا بادِیَ اَلرَّأْیِ وَ ما نَری لَکُمْ عَلَیْنا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّکُمْ کاذِبِینَ (۲۷) قالَ یا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّی وَ آتانِی رَحْمَهً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ أَ نُلْزِمُکُمُوها وَ أَنْتُمْ لَها کارِهُونَ (۲۸)

ترجمه:

و همانا ما نوح را بسوی قومش(با این پیام)فرستادیم که من بیم رسانی آشکارم (۲۵)تا جز خدای یگانه را نپرستید که براستی من از عذاب دردناک روز قیامت بر شما بیمناکم(۲۶)آن دسته از سران قوم او که کافر بودند(بدو)گفتند:ما تو را جز بشری مانند خود نمی بینیم،و نمی بینمت که در آغاز کار جز جمعی فرو مایگان از ما پیروی کرده اند،و از شما برتری و مزیتی نسبت بخود نمی بینیم بلکه شما را دروغگویانی

ص: ۳۷

می پنداریم(۲۷)نوح بدانها گفت ای مردم اگر به بینید که من با دلیل روشنی از جانب پروردگارم آمده ام و او رحمتی نیز از جانب خود بمن داده که بر شما پوشیده و پنهان مانده آیا من چگونه(با اینحال)می توانم شما را با تنفری که از آن دارید بپذیرش و قبول آن وا دارم !(۲۸).

شرح لغات:

رذل:بمعنای پست و ناچیز و جمع آن ارذل و جمع ارذل اراذل است مثل کلب و أکلب و أکالب و ممکن است جمع ارذل باشد مانند اکبر و اکابر.

رأی:بمعنای رؤیت آمده و هم بمعنای چیزی است که مورد نظر انسان در کار میباشد.

تفسیر:

چون در آیات پیشین از وعد و وعید و بیم و امید ذکری بمیان آمد بدنبال آن خدای سبحان داستان پیمبران گذشته را برای تأکید مطلب و ترساندن مردمان کافر و دلداری پیغمبر-صلی اللّه علیه و آله-بیان فرموده و بداستان نوح سخن را آغاز کرد.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ...

أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلاَّ اللّهَ»

نوح را بسوی قومش فرستادیم تا بدانها بگوید:من بیم رسانی آشکارم و شما را بیم دهم که جز خدای یگانه را پرستش نکنید،یعنی خدای را بیگانگی بشناسید و پرستش جز او را واگذارید، و دعوت خود را به اخلاص در عبادت و پرستش آغاز فرمود-و این معنایی است که زجاج گفته است-و برخی گفته اند:حضرت نوح علیه السلام آنها را بتوحید دعوت کرد زیرا مهمترین چیزها همین بود،و هیچ عبادتی قبل از شناختن خداوند بیگانگی پذیرفته نیست.

«فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما نَراکَ إِلاّ بَشَراً مِثْلَنا»

بزرگان قوم او که کافر بودند از روی پندار باطلی که داشتند و خیال میکردند پیغمبر باید از غیر جنس بشر باشد بدو گفتند ما تو را جز بشری مانند خود نمی بینیم،ولی نمی دانستند که فرستادن پیغمبر از جنس خود مردم چه بسا بصلاح آنها نزدیکتر بوده و موجب میشود تا شبهه

و تردید دربارهٔ او کمتر گردد.

«وَ مٰا نَرٰاکَ اتَّبَعَکَ إِلاَّ الَّذِینَ هُمْ أَرٰاذِلُنٰا»

و نمی بینیم که اشراف و بزرگان و سران ما از تو پیروی کرده باشند بلکه پیروان تو طبقهٔ پائین و پست ما هستند که مال و جاهی ندارند.

«بٰادِیَ الرَّأْیِ»

یعنی جز آنها که فقط ظاهر کار را می بینند و تدبیر و تفکر در گفتار تو نمی کنند.

و زجاج گفته:یعنی اینها نیز در ظاهر بتو ایمان آورده و پیرویت می کنند ولی در باطن و حقیقت ایمان ندارند.و برخی«بادئ الرأی»بهمزه قرائت کرده اند و روی این قرائت معنای آن چنین میشود که اینان در ظاهر که نگاه کرده اند پیروی تو را میکنند و اگر تفکر و اندیشه میکردند پیرویت نمی کردند.و برخی جملهٔ «بٰادِیَ الرَّأْیِ» را مربوط به«أراذلنا»دانسته اند یعنی در همان ابتدای امر هر که آنها را به بیند میداند که اینها فرومایگان،و مردمانی پست هستند.

«وَ مٰا نَرىٰ لَکُمْ عَلَیْنٰا مِنْ فَضْلٍ»

و ما برای تو و همراهانت فضیلت و برتری بر خود نمی بینیم زیرا مزیت و برتری افراد بواسطهٔ مال بسیار و منزلت و مقام و یا شرافت نسبی است...و اینکه آنان از این راه وارد شدند برای آن بود که نسبت بطریقهٔ استدلال نادان و جاهل بودند،و اگر براستی از راه معجزاتی که دلیل بر نبوت و پیغمبری آن حضرت بود وارد میشدند بخوبی می دانستند که او پیغمبر خدا است و کسانی که بدو ایمان آورده بحقیقت مؤمن هستند،و هر که بمخالفت با آن حضرت برخاسته کافر است، و اساساً این طرز تفکر و استدلال دنیا داران است که همیشه دین داران را وقتی فقیر باشند کوچک شمرده و تحقیر میکنند و پست میشمارند اگر چه در پیشگاه خدای سبحان گرامی و محبوب باشند.

«بَلْ نَظُنُّکُمْ کٰاذِبِینَ»

و این دنبالهٔ سخن سران قوم نوح بود که بآن حضرت میگفتند:بلکه ما شما را مردمانی دروغگو می پنداریم.

«قٰالَ یٰا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلىٰ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّی»

نوح بآنها فرمود:ای مردم

اگر شـما به بینید که من با برهانی روشن و دارای حجتی از جانب پروردگار خود هستم که بر صدق نبوت من گواهی دهد...و ابن عباس گفته:یعنی بر یقین و بصیرت و معرفتی از ربوبیت و عظمت پروردگار خود هستم...

و اختلاف است که آیـا این گفتـار نـوح علیه السـلام پاسـخ کـدامیک از سـخنان آنهـا بوده است؟ برخی گفته انـد:جواب این گفتارشان بوده که گفتنـد؟«ما شـما را دروغگویانی پنـداریم»و مثل این است که آن حضـرت در پاسـخ آنها فرموده:اگر مرا از دروغگویان پندارید چه خواهید گفت اگر من بر خلاف پندار شـما راستگو و دارای برهان و حجتی از جانب پروردگار خود باشم آیا در چنین وقتی باز هم مرا تصـدیق نخواهید کرد؟ و دیگری گفته:جواب از آن جمله گفتار آنها است که گفتند:«ما تو را جز بشـری مانند خود نمی بینیم»یعنی اگر چه من بشـری مانند شـما هسـتم اما اگر برهان و حجتی بر صدق گفتار خود داشته بـاشم بـاز هم تصـدیقم نخواهیـد کرد؟و اینمطلب نیز از آن اسـتفاده میشود که رسـالت و نبوت بوسـیلۀ معجزه آشـکار و معلوم گردد،و بشر بودن در آن مدخلیتی ندارد.

و برخی گویند:این گفتار حضـرت نوح علیه السلام پاسخ سخن آنها است که می گفتند:«ما تو را نمی بینیم جز آنکه جمعی از فرومایگـان و دونـان مـا از تو پیروی کرده انـد...»و گویـا آن حضـرت در پاسـخ آنان فرموده:بخـدا پناه ببریـد و به آن برهان و رحمتی که خدا بآنها داده است چنگ زنید و بدینوسـیله بمقام و رفعت و فضیلتی برسید نه اینکه به این دنیای پست و فانی قانع و دلخوش گردیـد،پس در حقیقت اراذل و فرو مایه شـما هستید که بجای توسل ببرهان و رحمت حق بدنیای ناپایدار قانع شده اید نه آنها.

و دیگری گویـد:جواب از سـخن دیگر آنها است که گفتنـد:«ما برای شـما فضـیلتی نسـبت بخود نمی بینیم»و نوح در پاسخ این سخن میفرمود:پیرو مال و جاه نباشید بلکه باید از حجت و دلیل پیروی کرد...و ممکن است پاسخ از همۀ این سخنان باشد.

ص :۴۰

«وَ آتانِی رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ»

و خدا رحمتی از جانب خود بمن عطا کرده که منظور همان مقام نبوت است.

«فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ»

و بخاطر تدبر نکردنتان بر شما پوشیده و مخفی مانده است.

«أَ نُلْزِمُکُمُوها وَ أَنْتُمْ لَها کارِهُونَ»

آیا شما میخواهید تا من شما را بمعرفت خدای تعالی و دین اجبار کنم؟این کار مقدور من نیست.و ممکن است معنای آیه آن باشد که آیا میخواهید من شما را بقبول و پذیرش نبوت و دین یا«بینه»و برهان اجبار کنم...و شاید منظور این باشد که وظیفهٔ من تنها همانست که شما را به«بینه»و برهان راهنمایی و دلالت کنم،ولی اجبار بمعرفت آن در عهدهٔ من نیست.

ص :۴۱

[سوره هود (۱۱): آیات ۲۹ تا ۳۱]

اشاره

وَ یٰا قَوْمِ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مٰالاً إِنْ أَجرِیَ إِلاّٰ عَلَی اَللّٰهِ وَ مٰا أَنَا بِطٰارِدِ اَلَّذِینَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلاٰقُوا رَبِّهِمْ وَ لٰکِنِّی أَرٰاکُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ (۲۹) وَ یٰا قَوْمِ مَنْ یَنْصُرُنِی مِنَ اَللّٰهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَ فَلاٰ تَذَکَّرُونَ (۳۰) وَ لاٰ أَقُولُ لَکُمْ عِنْدِی خَزٰائِنُ اَللّٰهِ وَ لاٰ أَعْلَمُ اَلْغَیْبَ وَ لاٰ أَقُولُ إِنِّی مَلَکٌ وَ لاٰ أَقُولُ لِلَّذِینَ تَزْدَرِی أَعْیُنُکُمْ لَنْ یُؤْتِیَهُمُ اَللّٰهُ خَیْراً اَللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا فِی أَنْفُسِهِمْ إِنِّی إِذاً لَمِنَ اَلظّٰالِمِینَ (۳۱)

ترجمه:

و ای مردم من برای اینکار خود(که دعوت و هدایت شما باشد)مالی(و پاداشی) نمیخواهم که مزد من جز بر خدا نیست،و من چنان نیستم که مردمی را که ایمان آورده اند از خود دور کنم اینان خدای را دیدار میکنند،ولی من شما را مردمی می بینم که نادانی می کنید(۲۹)وای مردم اگر من آنها را از خود دور گردانم کیست که مرا(از خشم و عذاب خدا در اینکار ناهنجار)یاری کند چرا پند نمیگیرید؟(۳۰)و من نه میگویم

ص:۴۲

که خزینه های خدا(و مقدرات وی)نزد من است،و نه غیب میدانم،و نه میگویم که فرشته ام، و نه نسبت بآنها که در چشم شما خوار و پست می آینـد میگویم که خـدا خیری بآنها نمیدهـد، خدا بهتر میداند در ضـمیر و دلهای ایشان چیست،و گرنه(در غیر این صورت)من از ستمگران خواهم بود (۳۱).

شرح لغات:

طرد:دور کردن از روی خواری.

ازدراء:کوچک و حقیر شمردن.

تفسیر:

نـوح پیغمـبر علیه السـلام برای آنکه خیـال آنهـا را از درخواست مـال و مزدی برای کـار خود آسوده سـازد و عـذر آنهـا را در نپذیرفتن دعوت از نظر مخارج و بودجهٔ مالی قطع کند فرمود:

«وَ یٰا قَوْمِ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مٰالاً»

ای مردم من برای این دعـوتی که بسـوی خداونـد میکنم از شـما مزدی نمیخواهم که از ترس پرداخت مـال از پـذیرفتن دعوتم خود داری کنید.

«إِنْ أَجرِیَ إِلاّٰ عَلَی اللّٰهِ»

که ثواب و مزد من در اینکار جز بر خدا نیست.

«وَ مٰا أَنَا بِطٰارِدِ الَّذِینَ آمَنُوا»

و من مردمـان بـا ایمـان را از پیش خود نمیرانم و از روی اهـانت آنهـا را از خود دور نخواهم کرد.و زجـاج و ابن جریـج گفته انـد:اینان از نوح خواسـته بودنـد آنها را از خود دور کند تا بدو ایمان آورند،و بشخصـیتشان بر میخورد که در ردیف آنها قرار گیرند.

«إِنَّهُمْ مُلاٰقُوا رَبِّهِمْ»

بـا این جمله پاسـخ درخواسـتشان را داده و آنها را آگاه کرده که اینان پروردگار خود را دیـدار میکننـد،و اگر من آنها را طرد کنم بکیفر این عمل دچار عذاب خدا خواهم گشت.

-و این معنایی است که زجاج کرده-و جبائی گفته:یعنی اینان ثواب و پاداش پروردگار خود را دیـدار خواهند کرد و با اینحال چگونه فرو مایه و اراذل هستند،و چگونه ممکن است مستحق طرد باشند و کسی آنها را از خود طرد کند.

«وَ لٰكِنِّی أَرٰاكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ»

و من شما را مردمی می بینم که در مورد حق و اهل حق نادانی می کنید،و یا در مورد اینمطلب که فضیلت و برتری مردم بوسیلۀ دین است نه بسبب دنیا نادانی می کنید،و معنای سومی که گفته اند:آنست که شما در این درخواست که من مؤمنان را از خود دور کنم نادانی می کنید.

«وَ یٰا قَوْمِ مَنْ یَنْصُرُنِی مِنَ اللّٰهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ»

ای مردم اگر من این مردمان با ایمان را طرد کنم در نتیجه اینان در آخرت در پیشگاه خداوند خصم من گردند کیست که در آن وقت مرا از عذاب خدا حفظ کند؟ «أَ فَلاٰ تَذَكَّرُونَ» آیا اندیشه نمی کنید تا بدانید که حقیقت همانست که من میگویم و اینکه بعضی خواسته اند این آیه را دلیل بر نفی شفاعت از گنهکاران بگیرند صحیح نیست،زیرا نصرت و یاری(که در این آیه هست)بمعنای دفاع از روی قهر و غلبه است، و شفاعت بمعنای درخواست از روی خضوع و خواهش است،و ارتباطی بهم ندارد. (۱)

«وَ لاٰ أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِی خَزٰائِنُ اللّٰهِ»

و من بیش از آن حدی که هستم و زیاده از مقدار، خود را بالا نبرم که ادعا کنم مقدرات خدا در نزد من است و من هر چه خواهم میتوانم انجام دهم و بهر که خواهم بدهم و از هر که خواهم بازگیرم...و برخی گفته اند:منظور از خزینه های خدا کلیدهای روزی بندگان او است،و این جمله پاسخ گفتار آنها است که

---

۱ - ۱) -خلاصۀ استدلال آن کس که میخواهد برای نفی شفاعت به این آیه تمسک جوید این است که نوح علیه السلام میفرماید:اگر من چنین عمل خلافی را مرتکب شوم کسی در قیامت نیست که مرا یاری کند...و از این جمله معلوم میشود که در قیامت کسی نیست که دیگری را یاری و شفاعت کند،و با این جمله خدای تعالی نفی شفاعت را در قیامت بیان فرموده؟چنانچه نوح پیغمبر نیز از خود نفی کرده و گفته:من در قیامت شفیعی ندارم. و خلاصه پاسخی که مؤلف بزرگوار از این حرف داده این است که فرق است میان شفاعت و میان نصرت،این آیه میگوید:کسی نیست که در قیامت یاری و نصرت دیگری را در مقابل عذاب خدا بنماید،و یاری و نصرت در جایی اطلاق میگردد که کسی بخواهد از روی قهر و غلبه دیگری را مقهور خویش سازد،اما در معنای شفاعت قهر و غلبه نیست بلکه شفاعت بصورت درخواست و خواهش است،و بنا بر این آیۀ شریفه ارتباطی بمسئلۀ شفاعت و نفی آن ندارد.

می گفتند:ما تو را جز بشری مانند خود نمی بینیم،یا پاسخ گفتار دیگرشان است که می گفتند:برای شما مزیتی بر خود نمی بینیم...

«وَ لاٰ أَعْلَمُ الْغَيْبَ»

و مدعی نیستم که علم غیب دارم تا شما را بر سود و زیانتان دلالت و راهنمایی کنم.و ممکن است معنای این جمله آن باشد که من علم غیب ندارم تا از ضمائر و اسرار درونی شما آگاه باشم،و بنا بر این معنای این جمله پاسخ گفتار آنها است که میگفتند:اینان که می بینی پیرویت میکنند در صورت ظاهر بتو ایمان آورده اند ولی در دل ایمانی بتو ندارند.و معنای گفتار آن حضرت روی این معنی آن است که من جز ظاهر کار آنها را نمیدانم و جز خدای تعالی کسی از درون و ضمائر دل آنها خبر ندارد.

«وَ لاٰ أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ»

و نمیگویم که من فرشته هستم تا از پیش خود از آسمان بشما خبر دهم بلکه من بشری هستم که جز از راه تعلیم خداوند چیزی نمیدانم،و برخی گفته اند:یعنی من نمیگویم از مرد و زن خلق نشده و از روحانیان عالم دیگری هستم بلکه من هم مانند شما بشری هستم که خدای یگانه برسالت خویش مخصوصم داشته است.

«وَ لاٰ أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللّٰهُ خَيْراً»

و دربارۀ این مردان با ایمانی که شما کوچکشان میشمارید و خوارشان میدانید و بخاطر اینکه آنها را در جامۀ فقیران مشاهده میکنید در چشمتان خوار آیند نمی گویم:خداوند در آینده پاداش اعمالشان را نمیدهد و ثوابی در نزد او ندارند،بلکه هر چه خیر است خدا بدانها میدهد،اما در دنیا توفیقشان دهد،و اما در آخرت نیز با ثوابهایی که بدانها عطا میکند همه خیرها را به ایشان میدهد.

«اَللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا فِي أَنْفُسِهِمْ»

و خدا بدانچه آنها از اخلاص و غیره در دل دارند داناتر خواهد بود.

«إِنِّي إِذاً لَمِنَ الظّٰالِمِينَ»

که اگر آنها را بخاطر ایمان ظاهریشان از خود طرد کنم و یا چیزی جز آنچه میدانم درباره شان بگویم در این هنگام از ستمگران خواهم بود

[سوره هود (۱۱): آیات ۳۲ تا ۳۵]

اشاره

قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ (۳۲) قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اَللَّهُ إِنْ شَاءَ وَ مَا أَنْتُمْ
بِمُعْجِزِينَ (۳۳) وَ لاَ يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اَللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۳۴) أَمْ
يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ قُلْ إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَعَلَيَّ إِجْرَامِي وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ (۳۵)

ترجمه:

گفتند:ای نوح تو با ما مجادله کردی و جدال را از حدّ گذراندی اکنون اگر راست می گویی آن عذابی را که بما وعده میدهی برای ما بیاور(۳۲)نوح گفت:آن عذاب را خداوند اگر بخواهد حتماً برای شما خواهد آورد و شما از آن فرار نتوانید کرد(۳۳)و اگر خدا خواهد که شما را گمراه کند(و از رحمت خویش محروم بدارد) نصیحت من هم اگر بخواهم شما را نصیحت کنم سودتان ندهد که او پروردگار شما است و بسویش بازگشت خواهید کرد(۳۴)آیا اینان(باز هم)میگویند(محمد)آن را دروغ(از پیش خود ساخته و)بخدا بسته است بگو اگر چنین کرده باشم کیفر این

ص: ۴۶

جرم بگردن من است و از گناهانی که شما میکنید بیزارم(و بدانها کیفر نشوم)(۳۵).

شرح لغات:

جدال و مجادله:مقابله با دشمن است بحجت و برهان یا شبهه ای که موجب گردد طرف از رأی خود بازگردد،و اصل آن از جدل بمعنای محکم پیچیدن چیزی است.

و جدال و مراء در معنی نظیر یکدیگرند جز آنکه«مراء»نکوهیده و مذموم است زیرا«مراء»در مورد مخاصمه و نزاع دربارۀ حقی گفته شود که ظاهر و آشکار شده.

ولی جدال اینگونه نیست.

اعجاز:پنهان شدن از طریق گریختن و فرار کردن.

افتراء:بمعنای دروغ بستن است و فرق آن با سخن دروغ آن است که سخن دروغ را ممکن است انسان بعنوان نقل قول دیگری بگوید،ولی افتراء آن دروغی است که انسان از پیش خود بسازد.

تفسیر:

اشاره

«قٰالُوا يٰا نُوحُ قَدْ جٰادَلْتَنٰا فَأَكْثَرْتَ جِدٰالَنٰا»

خدای سبحان در اینجا جواب قوم نوح را بآن حضرت حکایت میکند که در پاسخ وی گفتند:ای نوح با ما جدال و مخاصمه کردی و از حدّ معمول در اینباره گذراندی.

«فَأْتِنٰا بِمٰا تَعِدُنٰا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰادِقِينَ»

اکنون اگر راست می گویی که خدا ما را بخاطر کفر عذاب خواهد کرد آن عذاب را بر ما بیاور،یعنی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و دعوتت را نخواهیم پذیرفت.

«قٰالَ إِنَّمٰا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللّٰهُ إِنْ شٰاءَ»

نوح بدانها گفت:عذاب را جز خدای سبحان کسی نخواهد آورد و اینکار بدست او است که هر گاه بخواهد میآورد و جز او دیگری قدرت بر این کار ندارد،و او اگر بخواهد شتاب کند و اگر بخواهد بتأخیر اندازد.

«وَ مٰا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ»

و شما نمی توانید از آن فرار کنید.

«وَ لاٰ یَنْفَعُکُمْ نُصْحِی إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَکُمْ إِنْ کٰانَ اللّٰهُ یُرِیدُ أَنْ یُغْوِیَکُمْ»

در تأویل این آیه(که معنای ظاهر آن با مبانی دینی سازگار نیست بشرحی که در صفحه بعد

ص: ۴۷

خواهد آمد)چند وجه گفته اند:

۱-یعنی اگر خدا بخواهد شما را از رحمت خود محروم سازد و بکفرتان کیفر دهد نصیحت من نیز اگر بخواهم نصیحتتان کنم سودی بشما ندهد،و خدای سبحان در قرآن(در جای دیگر)عقاب و کیفر را بنام«غی»نامیده است در آنجا که فرمود:

«فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا»

(۱)

و چون خدای سبحان قوم نوح را از رحمت و ثواب خویش محروم و نومید کرده بود،و این معنی را باطلاع حضرت نوح علیه السلام نیز رسانده بود در آنجا که بدو فرمود: «أَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِکَ إِلاّ مَنْ قَدْ آمَنَ» (۲) از اینرو نوح بدانها گفت:شما بواسطۀ رفتار خود که موجب محرومیت از رحمت حق گشته و سبب شده اید تا عذاب خدا بسویتان بیاید با اینوضع نصیحت من دیگر سودتان ندهد.

۲-معنای آیه این است که اگر خدا بخواهد کیفر شما را در مورد گمراه ساختن و اغوایی که از مردم کرده اید و آنها را بضلالت کشانده اید بدهد نصیحت من سودتان نبخشد،و منظور این است که اگر خدا بخواهد شما را بر این عمل(که همان اغواء و گمراه کردن خلق باشد)عقوبت کند...و رسم عرب این است که کیفر عمل را گاهی بنام همان عمل ذکر میکنند چنانچه در گفتار خدای سبحان نیز هست که فرموده:

«وَ جَزاءُ سَیِّئَهٍ سَیِّئَهٌ مِثْلُها»

(۳)

و یا فرموده: «وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللّهُ...» (۴) و آیۀ «اَللّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ»...» (۵) و امثال این آیات که در پیش گذشت.(و در اینجا نیز خدای سبحان کیفر اغواء و گمراه کردن را«اغواء»نامیده است).

۳-معنایی است که حسن گفته و آن این است که اگر خدا بخواهد شما را هلاك و نابود سازد در هنگام نزول عذاب نصیحت من بشما سودی ندهد اگر چه سخنم را در آن وقت بپذیرید و ایمان آورید،زیرا خداوند حکم فرموده که ایمان را در هنگام نزول عذاب نپذیرد.و از عرب نقل کرده که گفته اند:«اغویت فلاناً»یعنی فلانی را

۱- ۱) -سورۀ مریم آیۀ ۵۹

۲- ۲) همین سوره آیۀ ۳۶

۳- ۳) -سورۀ شوری آیۀ ۴۰

۴- ۴) سورۀ آل عمران آیۀ ۵۴

۵- ۵) سورهٔ بقره آیهٔ ۱۵

هلاک و نابود ساختم(که اغواء بمعنای هلاک ساختن آمده)و نیز گویند:«غوی الفصیل» یعنی بچه شتر از کثرت آشامیدن شیر هلاک شد.

۴-از جعفر بن حرب نقل شده که گفته است:قوم نوح معتقد بودند که خدای تعالی بندگان خود را از دین گمراه میسازد،و کفری که آنها داشته اند روی اراده و رضایت خدا بوده و گرنه آن وضع را تغییر میداد و آنها را مجبور بایمان و پیروی نوح میکرد.و روی این عقیدهٔ باطلی که داشتند نوح بصورت تعجب و انکار گفتار و پندار باطل آنان میگوید:نصیحت من با این عقیدهٔ باطلی که شما دارید بشما سودی ندهد.

و بهر صورت ما نمی توانیم«اغواء»را در این آیه بمعنای ظاهری آن که گمراه ساختن و کافر کردن آن مردم بود بگیریم چنانچه جبریان گفته اند،زیرا با دلیلهای بسیار ثابت شده که ارادهٔ کفر از خداوند و انجام آن در خارج از قبیح ترین اعمال است چنانچه أمر به آن قبیح است،و چنانچه أمر به آن جایز نیست فعل و ارادهٔ آن جایز نیست،و اگر اینکار جایز بود باید بگوئیم:آمدن شخصی هم برای گمراه ساختن مردم از طرف خدای تعالی جایز است و حتی ممکن است خداوند معجزاتی هم بدست چنین شخصی آشکار کند...و بطلان این گفتار واضح است.

«هُوَ رَبُّکُمْ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ»

و او است آفریدگار و روزی ده شما که سر انجام شما بسوی حکم و ارادهٔ او است و او جزای اعمال شما را خواهد داد.

«أَمْ یَقُولُونَ افْتَرٰاهُ»

برخی چون مقاتل گفته اند:مرجع ضمیر پیغمبر اسلام علیه السلام است یعنی آیا این کافران زمان محمد-صلی اللّٰه علیه و آله-بخبری که وی از داستان قوم نوح علیه السلام میدهد ایمان میآورند یا اینکه میگویند:محمد آن را از پیش خود ساخته و بخدا نسبت میدهد.

«قُلْ إِنِ افْتَرَیْتُهُ فَعَلَیَّ إِجْرٰامِی»

ای محمد باینها بگو:اگر چنانچه پندارید من آن را از پیش خود ساخته ام کیفر این جرم بر خود من است و شما کیفر این عمل مرا نخواهید دید.

«وَ أَنَا بَرِیءٌ مِمّٰا تُجْرِمُونَ»

و من هم بجرم و گناه شما مؤاخذه نخواهم شد.

و از ابن عباس نقل شده که گفته:مرجع ضـمیر همان نوح علیه السـلام است،و قوم نوح میگفتند:وی بر خدا دروغ می بندد،...تا بآخر آیه.

تناسب و ترتیب:

روی قول مقاتـل ارتبـاط این آیه نیز بمـا قبل آن معلوم میشود،چون روی این قول جمله مربوط میشود به آیـهٔ: «أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ» بشرحی که گذشت.

ص :۵۰

[سوره هود (۱۱): آیات ۳۶ تا ۳۹]

اشاره

وَ أُوحِيَ إِلىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلاّٰ مَنْ قَدْ آمَنَ فَلاٰ تَبْتَئِسْ بِمٰا كٰانُوا يَفْعَلُونَ (۳۶) وَ اِصْنَعِ اَلْفُلْكَ بِأَعْيُنِنٰا وَ وَحْيِنٰا وَ لاٰ تُخٰاطِبْنِي فِي اَلَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ (۳۷) وَ يَصْنَعُ اَلْفُلْكَ وَ كُلَّمٰا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قٰالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنّٰا فَإِنّٰا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمٰا تَسْخَرُونَ (۳۸) فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذٰابٌ يُخْزِيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذٰابٌ مُقِيمٌ (۳۹)

ترجمه:

و بنوح وحی شد که از قوم تو جز آنها که ایمان آورده اند کس دیگری ایمان نخواهد آورد پس از کارهایی که اینها میکنند اندوهگین مباش(۳۶)و کشتی را تحت مراقبت و فرمان ما بساز و دربارهٔ کسانی که ستم کرده اند مرا مخاطب مساز(و نجاتشان را از من مخواه)که آنها غرق شدنی هستند(۳۷)نوح(دست بکار شد و) کشتی می ساخت،و هر وقت گروهی از بزرگان قومش بر او می گذشتند مسخره اش میکردند،نوح(در جواب آنها)گفت:اگر ما را مسخره میکنید ما هم همین طور که اکنون مسخره میکنید،شما را مسخره میکنیم(۳۸)و بزودی خواهید دانست آن

ص: ۵۱

عذابی که صاحبش را خوار گرداند بر چه کسی در خواهد آمد،و آن عذاب دائم بر چه کسی فرود آید!؟.(۳۹)

شرح لغات:

ابتئاس:مصدر«افتعال»است از«بؤس»بمعنای اندوه و گاهی هم بمعنای فقر آید.

فلک:کشتی است و مفرد و جمع آن یکی است.

تفسیر:

اشاره

«وَ أُوحِیَ إِلیٰ نُوحٍ...»

خدای سبحان بنوح خبر داد که هیچیک از قوم تو در آینده بتو ایمان نمیآورند و از این رو از رفتار آنان محزون و غمناک مباش،و البته معلوم است که راه فهمیدن اینمطلب که کسی در آینده ایمان میآورد همان سمع است و عقل چنین دلالتی ندارد،همین که نوح دانست دیگر کسی از آن مردم و نه از نسل آنان ایمان نخواهد آورد از اینرو بر آنها نفرین کرده گفت:«پروردگارا از این کافران دیّاری در روی زمین باقی مگذار که اگر بگذاریشان بندگانت را گمراه کنند و جز بدکارانی ناسپاس تولید نکنند» (۱) و چون خداوند اراده فرمود نابودشان کند به پیغمبرش نوح دستور داد برای خود و قومش کشتی بسازد و بدو فرمود:

«وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ»

و برای سوار شدن خود و کسانی که بتو ایمان آورده اند کشتی بساز «بِأَعْیُنِنٰا» ابن عباس گفته:یعنی در برابر دید ما،و تأویل آیه این است که بمحافظت ما یعنی همانطور که وقتی کسی در دید و تحت نظر دیگری باشد در وقت توجه زیان او را حفظ میکند،و اینکه از این معنی تعبیر به«دید»و چشم شده برای تأکید محافظت و دفاع است.و برخی گفته اند:مراد از«أعین»در آیه فرشتگانی هستند که موکل بر نوح و دیده بان بر او بودند یعنی در حضور آن فرشتگان که تو را تحت نظر دارند،و اینکه آن فرشتگان را چشم خود دانسته و بخود منسوب داشته است برای تعظیم و بزرگداشت مقام آنها است.

۱- ۱) -سورهٔ نوح آیهٔ ۲۷.

«وَ وَحْیِنٰا»

ابو مسلم گفته یعنی آن را طبق آنچه ما از اوصاف آن کشتی و وضع آن بتو وحی کرده ایم بساز.و ابن عباس گفته:یعنی طبق دستور و وحی ما کشتی بساز،زیرا نوح علیه السلام ساختن کشتی نمیدانست و خدا بدینوسیله باو تعلیم فرمود.یعنی در موقع ساختن کشتی هر چه را تو از نظر طول و عرض و ترکیب آن بخواهی ما بتو وحی خواهیم کرد.

«وَ لاٰ تُخٰاطِبْنِی فِی الَّذِینَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ»

و از من عفو و گذشت مردمانی را که از قوم تو کافر شدند درخواست نکن و از آنها وساطت نکن که بزودی غرق خواهند شد،و این جمله حد اعلای تهدید است چنانچه سلطانی بوزیرش بگوید:

از فلانی پیش من سخنی مگو...و برخی گفته اند:منظور زن و فرزند نوح بوده اند، و اینکه نوح را از اینکار نهی فرمود بخاطر آن بود که او را از درخواست مطلبی که پذیرفته نمی شود مصون دارد و از مساعدت بطاغیان و سرکشان باز دارد.

«وَ یَصْنَعُ الْفُلْکَ»

نوح علیه السلام مطابق این دستور الهی بکار ساختن کشتی اقدام کرد «وَ کُلَّمٰا مَرَّ عَلَیْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ» و هر وقت دستهٔ از بزرگان و اشراف قوم او بروی میگذشتند و او را سر گرم بساختن کشتی مشاهده میکردند مسخره اش میکردند، و برخی گفته اند:از روی تمسخر بوی می گفتند:ای نوح پس از پیغمبری تازه نجّار شده ای!و دیگری گفته:تمسخرشان از اینجهت بود که میدیدند در روی زمین خشک و جایی که آبی وجود ندارد آن کشتی با آن طول و عرض را میسازد از اینرو میخندیدند و از کار او تعجب میکردند.

«قٰالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنّٰا فَإِنّٰا نَسْخَرُ مِنْکُمْ کَمٰا تَسْخَرُونَ»

زجاج گفته:یعنی اگر کار ما را اکنون بجهل و نادانی منسوب میدارید ما هم در وقت فرود آمدن عذاب شما را بجهل و نادانی منسوب خواهیم داشت،و برخی گفته اند:یعنی در وقت هلاکت و غرق شدنتان کیفر تمسخر شما را خواهیم داد و منظور از این کیفر همان عذابی است که از جانب خدا بر آنها فرود آمد،و از عذاب خدا تعبیر به تمسخر شده است.و محتمل است منظور این باشد که ما در آن وقت شما را از روی شماتت تمسخر خواهیم کرد.

ص:۵۳

«فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ»

پس بزودی خواهید دانست کدامیک از ما و شما مستحق تمسخر و استهزاء هستیم،و یا معنی جمله این است که بزودی کیفر تمسخر خود را خواهید دانست.

«مَنْ يَأْتِيهِ عَذٰابٌ يُخْزِيهِ»

بحسب ظاهر این جمله ابتدای سخن دیگری از نوح علیه السلام است و ارتباطی بما قبل ندارد،ولی بهتر همانست که بگوئیم این جمله مربوط بما قبل است یعنی بزودی خواهید دانست که عذاب خوار کننده و رسوا کننده در دنیا بسراغ کدامیک از ما دو طائفه خواهد آمد.

«وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذٰابٌ مُقِيمٌ»

و فرود آید بر وی عذاب دائم در آخرت.

داستان نوح و کشتی:

حسن گفته است:طول کشتی نوح یکهزار و دویست ذراع بوده و عرض آن ششصد ذراع.و قتاده گفته:طول آن سیصد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و ارتفاعش سی ذراع بوده، و در آن در قسمت عرض آن قرار داشت.و ابن عباس گفته:کشتی مزبور مرکب از سه طبقه بود،یک طبقه برای مردم،و طبقهٔ دیگر برای چهارپایان،و طبقهٔ سوم برای جانوران و وحوش،بدین ترتیب که طبقهٔ زیرین جای وحوش و درندگان و جانوران بود،و طبقهٔ وسط جای چارپایان،و خود نوح و همراهانش در طبقهٔ بالا جای گرفتند و هر چه از خوراکی و سایر لوازم بود در همان طبقهٔ بالا جای دادند.و عایشه از رسول خدا- صلی اللّٰه علیه و آله- روایت کرده که نوح نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود بود و آنها را بخدای تعالی دعوت فرمود.و چون دورانشان بسر آمد درختی غرس کرد و آن درخت بزرگ شد و شاخهای آن بهر طرف رفت نوح در اینوقت آن را برید و شروع بساختن کشتی نمود،قوم وی که او را میدیدند جریان را می پرسیدند و او در جواب میگفت:کشتی میسازم.مردم او را مسخره میکردند و میگفتند:تو کشتی را در خشکی می سازی پس کجا در آب میأندازی؟نوح بدانها میگفت:بزودی خواهید دانست!و چون کشتی تمام شد و آب از زمین جوشید و کوچه ها را فرا گرفت،زنی بچه اش را که بسیار دوست داشت بر داشته و بکوهی پناه برد تا همین که ثلث آن کوه را آب گرفت بالاتر رفت تا ببالای

کوه رسید و همین که دید آب خود او را تا گردن گرفت بچه را بر سر دست بلند کرد و هم چنان آب بالا آمد تا وقتی که او را با فرزندش فرا گرفت،و چنانچه خدا میخواست بیکی از آنها ترحم کند بمادر آن کودک رحم میکرد.

و علی بن ابراهیم بسندش از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

چون خدای تعالی خواست قوم نوح را هلاک کند چهل سال زنان را عقیم کرد که دیگر فرزندی نزائیدند،و چون نوح علیه السلام از ساختن کشتی فراغت یافت خدای تعالی او را مأمور ساخت بزبان سریانی صدا بزند و همۀ حیوانات را گرد خود جمع کند، و با انجام این دستور همۀ حیوانات نزد وی گرد آمدند،و نوح علیه السلام از جنس هر حیوانی یک جفت در کشتی در آورد بجز موش و گربه،و چون حیواناتی که در کشتی بودند از سرگین چارپایان و کثافات آنها بنوح شکایت کردند آن حضرت خوک را خواست و دست به پیشانیش کشید عطسه ای زد و یک جفت موش از دماغش افتاد و آنها زاد و ولد کردند و زیاد شدند بحدی که حیوانات از کثرت آنها به تنگ آمده دوباره شکوه بنزد نوح آوردند،حضرت شیر را خواست و دست به پیشانیش کشید عطسه ای زد و یک جفت گربه از بینی او افتاد(و موشها را خوردند).و مجموع افرادی که از همۀ مردم دنیا بآن حضرت ایمان آورده بودند هشتاد نفر بودند.و در روایت دیگری است که حیوانات از عذره(فضلۀ حیوان و انسان)بنوح علیه السلام شکایت کردند،خدای تعالی بفیل امر کرد و او عطسه زد و خوک(از بینیش)افتاد.(کثافات را بر طرف کرد).

و شیخ طوسی در کتاب نبوت بسندش از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:کسانی که از قوم نوح علیه السلام بوی ایمان آوردند هشت نفر بودند.

ص: ۵۵

[سوره هود (۱۱): آیات ۴۰ تا ۴۳]

اشاره

حَتّٰى إِذٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا وَ فٰارَ اَلتَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهٰا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلاّٰ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ اَلْقَوْلُ وَ مَنْ آمَنَ وَ مٰا آمَنَ مَعَهُ إِلاّٰ
قَلِيلٌ (۴۰) وَ قٰالَ ارْكَبُوا فِيهٰا بِسْمِ اَللّٰهِ مَجْرٰاهٰا وَ مُرْسٰاهٰا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۴۱) وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبٰالِ وَ نٰادىٰ نُوحٌ
اِبْنَهُ وَ كٰانَ فِي مَعْزِلٍ يٰا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنٰا وَ لاٰ تَكُنْ مَعَ اَلْكٰافِرِينَ (۴۲) قٰالَ سَآوِي إِلىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ اَلْمٰاءِ قٰالَ لاٰ عٰاصِمَ اَلْيَوْمَ مِنْ
أَمْرِ اَللّٰهِ إِلاّٰ مَنْ رَحِمَ وَ حٰالَ بَيْنَهُمَا اَلْمَوْجُ فَكٰانَ مِنَ اَلْمُغْرَقِينَ (۴۳)

ترجمه:

تا آن وقتی که فرمان ما آمد و تنور جوشش کرد(و آب بیرون آمد)گفتیم از هر جفتی دو تا با خود بردار و خاندان خود را نیز بردار مگر آن کس که وعدهٔ هلاکتش از پیش گذشته است،و نیز کسانی را که ایمان آورده اند(همراه خود ببر)و جز اندکی کسی

ص: ۵۶

بـاو ایمـان نیاورده بود(۴۰)و بـدانها گفت:بکشتی سوار شویـد،بنـام خـدا(تبرک جوییـد) در وقت سوار شـدن و ایسـتادنش،که پروردگار من آمرزنده و مهربان است(۴۱)و آن کشتی آنها را در میان موجی چون کوه ها راه می برد،و نوح پسـرش را که در کنـاری بود صـدا زد که ای پسـر تو هم بـا مـا سوار شو و با کافران مباش(۴۲)وی گفت:بکوهی پنـاه میبرم تـا از(خطر)این آب نگـاهم دارد،بـدو گفـت:امروز از فرمـان خـدا(و عـذاب وی)نگهـداری(و نگهبـانی)نیسـت مگر آن کس را که او رحم کنـد.و موج(دریا در اینوقت)میان آن دو حائل شد و از جملهٔ غرق شدگان گشت(۴۳).

قرائت:

از علی بن ابی طالب و امام باقر و حضـرت صادق علیهم السـلام و هم چنین از عروه زبیر نقل شده که در آیهٔ سوم«و نادی نوح ابنه»-بفتـح نون و هاء-خوانـده انـد،و از عکرمه نیز نقل شده که«ابنها»خوانده است،و معنای قرائت عکرمه معلوم است که مرجع ضمیر زن نـوح است،و آن پسـر زن نـوح علیه السـلام بوده،و روی قرائت ائمـهٔ اطهـار نیز«ابنه»مخفف«ابنهـا»است که در معنی با قرائت عکرمه یکسان است.

شرح لغات:

فور:بمعنای غلیان و جوشـش است،و اصل آن بمعنای ارتفاع و بالا آمـدن است چنانچه گوینـد:«فار القـدر»یعنی آنچه در دیگ بود بواسطهٔ غلیان بالا آمد.

ارساء:نگهداشتن کشتی است بوسیله ای که آن را نگاه دارد.

عصمت:نگهداری.

تفسیر:

خدای سبحان در این آیات جریان نابود کردن قوم نوح را اینگونه خبر میدهد:

«حَتّی إِذا جاءَ أَمْرُنا»

یعنی چنانچه گفته شد این بود وضع نوح و قوم وی تا وقتی که فرمان ما دربارهٔ فرود آمدن عذاب در رسید.

«وَ فارَ التَّنُّورُ»

و آب بشدت از تنور جوشیده و بالا آمد.و دربارهٔ این تنور چند قول است:

ص: ۵۷

۱-از ابن عباس و حسن و مجاهد نقل شده که گفته اند:تنور مزبور تنوری بود که برای پختن نان ساخته شده بود و مربوط بحضرت آدم علیه السلام بود،و این نشانه ای برای نبوت نوح علیه السلام بود زیرا آب از جایی بیرون آمد که بر خلاف عادت و معهود بود.و بدنبال این قول اختلاف دیگری شده و جمعی گفته اند:تنور مزبور در خانهٔ نوح علیه السلام و در جایی بنام«عین ورده»در سر زمین شام بوده،و گروهی گفته اند:

در ناحیهٔ کوفه بوده چنانچه از ائمهٔ بزرگوار ما نیز همین قول نقل شده است.

و مفضل بن عمر در حدیثی طولانی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

تنور مزبور در خانهٔ پیر زنی مؤمنه و در طرف راست قبلهٔ مسجد کوفه بود،مفضل گوید:بآن حضرت عرضکردم:کیفیت بیرون آمدن آب از تنور چگونه بود؟فرمود:آری خدا میخواست بقوم نوح آیتی از آیات خود را نشان دهد،و پس از جوشش آب از تنور از آسمان هم باران زیادی بارید،فرات طغیان کرد و چشمه های دیگر طغیان کردند و خداوند آنها را غرق کرد،و نوح و دیگران را که در کشتی بودند نجات داد.گفتم:نوح چند روز در کشتی بود تا آب فرو نشست و از آن بیرون آمدند؟ فرمود:هفت شبانه روز.پرسیدم:آیا مسجد کوفه قدیمی است،و از قدیم بوده است؟ فرمود:آری،آنجا جای نماز پیمبران خدا است،و رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله- در شب معراج که بآسمان میرفت در آنجا نماز خواند،و جبرئیل بدو عرضکرد:اینجا مسجد پدرت آدم و جایگاه نماز و مصلای انبیاء و پیغمبران الهی است،تو هم فرود آی و در آن نماز بگذار.پیغمبر نیز فرود آمد و در آن نماز خواند،و سپس جبرئیل او را بآسمان برد.

و در حدیث دیگری است که کشتی با محمولات آن روی آب سبک مینمود و یکصد و پنجاه شبانه روز روی آب بود.

و ابو عبیدهٔ حذاء از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود:وسط مسجد کوفه باغی است از باغهای بهشت،و نماز در آن ثواب هفتاد نماز دارد،و در آن مسجد

هزار و هفتاد نفر از پیغمبران نماز گذارده اند،و تنور در آنجا بجوشش در آمد،و آن وسط بابل بوده و محل اجتماع پیمبران الهی علیهم السلام است.

۲-قول دوم که دربارهٔ تنور از ابن عباس و زهری و عکرمه نقل شده و زجاج نیز آن را اختیار کرده آنست که منظور از«تنور»همان روی زمین و ظاهر آن است،و مؤید این قول است آیهٔ دیگری که دربارهٔ همین داستان است و خدا فرموده: «...وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً (۱)»یعنی«و ما زمین را بصورت چشمه ها بشکافتیم...».

۳-از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت شده که فرمود:معنای گفتار خدای تعالی «وَ فٰارَ التَّنُّورُ» یعنی سپیدهٔ صبح طلوع کرد و نشانه های آمدن روز ظاهر گردید و شب سپری شد.چنانچه عرب در اینباره میگوید:«نور الصبح تنویراً».

۴-تنور بمعنای بلندیهای زمین و جاهای مرتفع باشد یعنی آب از جاهای مرتفع جوشید...و این معنایی است که از قتاده نقل شده.

۵-معنای «فٰارَ التَّنُّورُ» آنست که خشم خدا بر آنها سخت شد و انتقام وی آنان را فرا گرفت،چنانچه عرب گوید:«حمی الوطیس»تنور گرم شد،و یا گوید«فار قدر- القوم»دیک این قوم بجوش آمد که هر دو کنایه از شدت جنگ و سختی آن است.چنانچه آن شاعر نیز گفته است:

تفور علینا قدرهم فنذیمها

و نفثأها عنا اذا حمیها غلا

(یعنی دیگ آنها(برای جنگ)بر ما جوشید،ولی ما حرارت آن را هر گاه بجوشش میآمد فرو می نشاندیم)که منظور از جوش آمدن دیگ همان جنگ است، ولی این معنی بعیدتر از همهٔ اقوال گذشته است،و چنانچه کلام را بر همان معنای حقیقی خود که روایت هم شاهد آن است حمل کنیم بهتر است.

«قُلْنَا احْمِلْ فِيهٰا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ»

این آیه را دو جور خوانده اند یکی آنکه «کل»را بکسر و بدون تنوین بخوانیم و معنای آن چنین میشود:

۱- ۱) -سورهٔ قمر آیهٔ ۱۲.

و چون آب جوشیدن گرفت بنوح گفتیم:از هر جنسی از حیوانات یک جفت- یعنی یک نر و ماده-با خود بردار.و قرائت دیگر آن است که«کل»به تنوین بخوانیم و در اینصورت لفظ«اثنین»تأکید میشود،و معنای آن چنین است از هر جفت دو تا بردار.

«وَ أَهْلَكَ إِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ»

و خانـدان و فرزنـدان خـود را نیز بردار جز آن کس که وعـدهٔ نـابودی او در پیش گذشـته است و بتـو خـبر داده ایم که ایمـان نخواهد آورد،که منظور زن خیانتکار او بنام«واغله»و پسرش کنعان بود.

«وَ مَنْ آمَنَ»

و نیز آن کس را که بتو ایمان آورده با خود ببر.

«وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلاّ قَلِيلٌ»

و جز انـدکی بـدو ایمان نیاوردند که بگفتهٔ بیشتر مفسـران هشـتاد نفر بودند،و بگفتهٔ مقاتل:هفتاد و هشت نفر بودند که هفتاد و دو نفر آنهـا مردان و زنـان قـوم او بودنـد و سه تن از پسـران نوح بـا زنانشـان بودنـد که جمعاً هفتـاد و هشت نفر میشدنـد،و او گفته:جسـد آدم علیه السـلام را نیز با خود حمل کردنـد.و از ابن جریح و قتاده نقل شده که گفته اند:آنها ده نفر بودند و همین قول از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده.و اعمش گفته:هفت نفر بودند که از آن جمله سه پسر نوح:سام،و حام و یافث و زنانشان بوده انـد.و عرب و رومیان و پارسـیان و سایر عجم از نژاد سام هسـتند،و سـیاه پوسـتان حبشه و زنگیان و غیره نژاد حام هستند،و نژاد ترک و چینیها و ساکنین شمال شرقی اروپا و شمال آسیا و یأجوج و مأجوج از فرزندان یافث میباشند.

«وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها»

و نوح بآن دسـته که بـدو ایمان آورده بودند گفت:در کشتی سوار شوید،و در اینجا جمله ای در تقدیر است و معنای آن چنین است که چون آب فوران کرد و نوح از عذاب خدا و نابودی کافران مطلع شد بخاندان و همراهان خود گفت:سوار شوید.

«بِسْمِ اللّهِ مَجْراها وَ مُرْساها»

یعنی تبرک جوییـد بنام خدا و یا بگوئید:« بسم اللّه» در وقت رفتن کشتی و در وقت توقف آن،و برخی گفته اند:معنای آیه این است که وسیلهٔ حرکت و توقف آن« بسم اللّه»بود.و ضحاک گفته:هر وقت میخواستند کشتی حرکت کند می گفتند:« بسم اللّه مجراها»و کشتی براه میأفتاد،و هر گاه میخواستند توقف کند و بایستد می گفتند:« بسم اللّه مرسیها»آن وقت کشتی میایستاد.

«إِنَّ رَبِّی لَغَفُورٌ رَحِیمٌ»

این دنبالۀ سخن نوح است که بآنها گفت:براستی که پروردگار من آمرزنده و مهربان است.

«وَ هِیَ تَجْرِی بِهِمْ فِی مَوْجٍ کَالْجِبالِ»

کشتی نوح و همراهانش را بر روی آب میبرد در میان امواجی که در بزرگی و ارتفاع چون کوه ها بود.و اینکه امواج را بکوهها تشبیه فرموده دلیل است بر اینکه یک موج نبوده بلکه موجهای بسیاری بوده است.

و حسن گفته:آب بقدری بالا آمد که سی ذراع بالاتر از قلۀ کوه ها بود.و دیگری گفته:

پانزده ذراع بالاتر بود.

و بگفتۀ برخی:کشتی نوح روز یازدهم رجب حرکت کرد و شش ماه روی آب بود تا همۀ زمین را گردش کرد و در هیچ کجا نایستاد،و چون بمکه رسید در جای کعبه هفت بار طواف کرد،و خدای سبحان خانۀ کعبه را بالای آب قرار داده بود،سپس کشتی هم چنان پیش رفت تا بکوه جودی که در سر زمین موصل بود رسید و در روز دهم محرم بود که در آنجا توقف کرد.

و بزرگان ما از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که نوح علیه السلام در روز اول ماه رجب سوار کشتی شد و روزه گرفت و بهمراهان خود نیز دستور داد روزه بگیرند و هر که آن روز را روزه بگیرد آتش دوزخ باندازۀ مسیر یک سال راه از وی دور گردد.

«وَ نادی نُوحٌ ابْنَهُ»

نوح پسرش را که کنعان بود و بعضی گفته اند:نامش«یام» بوده صدا زد.

«وَ کانَ فِی مَعْزِلٍ»

و او در جایی قرار داشت که از جای توقف نوح فاصله داشت.و برخی گفته اند:یعنی از نظر دین و آئین با نوح فاصله داشت،یعنی از دین پدر خود فاصله گرفته بود،و نوح خیال میکرد وی پیرو دین او است،و بهمین جهت او را صدا زد و برخی گفته اند:یعنی با کشتی فاصله داشت.

«یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَ لا تَکُنْ مَعَ الْکافِرِینَ»

پسر جان با ما سوار شو و با کافران مباش، و نوح با این جمله میخواست او را سوار کشتی کند تا از غرق نجات یابد،حسن گفته:

وی با پدرش نوح از روی نفاق رفتار میکرد و از اینرو پدرش او را صدا زد(و نمیدانست

که در دل کافر است)و ابو مسلم گفته:او را مشروط بایمان صدا زد،یعنی ای پسر بخدا ایمان آور و سپس با ما سوار کشتی شو و بر دین کافران مباش.

«قالَ سَآوِی إِلی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْماءِ»

گفت:من بیکی از پناه گاههایی که در کوه است پناهنده میشوم تا مرا از آفات آب نگاه دارد.

«قالَ لا عاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ إِلاّ مَنْ رَحِمَ»

نوح گفت:امروز چیزی نمی تواند از عذاب خدا کسی را حفظ کند مگر آن کس که خدا بوسیلهٔ ایمان باو رحم کند،پس بیا و بخدا ایمان بیاور تا خدا بتو رحم کند.

«وَ حالَ بَیْنَهُمَا الْمَوْجُ فَکانَ مِنَ الْمُغْرَقِینَ»

موج میان آن دو حائل شد و از غرق شدگان گردید.

ص :۶۲

[سوره هود (۱۱): آیه ۴۴]

اشاره

وَ قِيلَ يٰا أَرْضُ اِبْلَعِي مٰاءَكِ وَ يٰا سَمٰاءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ اَلْمٰاءُ وَ قُضِيَ اَلْأَمْرُ وَ اِسْتَوَتْ عَلَى اَلْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ اَلظّٰالِمِينَ (۴۴)

ترجمه:

و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر،و ای آسمان(باران را)باز گیر،و آب فرو رفت،و فرمان انجام شد،و کشتی بر(کوه)جودی قرار گرفت،و گفته شد دوری(از رحمت حق)بر گروه ستمکاران باد(۴۴).

شرح لغات:

بلع:فرو بردن چیز است از راه حلق بدرون.

اقلاع:کندن از بیخ،بطوری که اثری از آن بجای نماند.

تفسیر:

در این آیه خدای سبحان اوضاع پس از طوفان را بیان فرموده.

«وَ قِيلَ يٰا أَرْضُ ابْلَعِي مٰاءَكِ»

یعنی خدای سبحان بزمین فرمود:آب خود را که از چشمه ها جوشیده بود فرو بر که دیگر بر روی تو آبی باقی نماند.و با این جمله خبر میدهد که در کمترین مدت آب فرو رفت.

«وَ يٰا سَمٰاءُ أَقْلِعِي»

یعنی خدای تعالی بآسمان فرمود:ای آسمان از باران خودداری کن، و این جمله نیز خبر میدهد که ابرها بیکسو رفت و در أسرع وقت باران قطع شد.

«وَ غِيضَ الْمٰاءُ»

و آب از روی زمین بدرون آن فرو رفت،یعنی زمین آب خود را فرو برد،و گفته اند:زمین آب خود و آبی را که از آسمان آمده بود همه را در خود فرو

برد چون خـدا فرموده: «وَ غِیضَ الْمٰاءُ» و آب فرو رفت،و برخی گفته اند:زمین تنها آب خود را فرو برد و آب آسـمان بصورت دریاهـا و رودهـا در آمـد زیرا خـدا فرمود: «اِبْلَعِی مٰاءَکِ» آب خود را فرو بر و همین معنا از ائمـۀ بزرگوار ما علیهم السـلام نیز روایت شده است.

«وَ قُضِیَ الْأَمْرُ»

یعنی فرمان دربارۀ هلاکت کافران بتمامی انجام شد،و یا بگفتۀ بعضی:فرمان دربارۀ نجات نوح و همراهانش انجام گردید.

«وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ»

یعنی کشـتی بر کـوه معروف به«جودی»قرار گرفت، زجـاج گفته:کوه مزبور در ناحیـۀ«آمـد» (۱) بـوده،و دیگری گفته نزدیک بجزیرۀ موصل بوده است،و ابو مسـلم گفته:«جودی»نام هر کوه و زمین سـختی است.و در کتاب«النبوه» باسناد خود از أبی بصیر از امام علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام روایت کرده که فرمود:

حضرت نوح بمقداری که خدا میخواست در کشتی ماند و سپس او را بحال خود گذاشت.

در اینوقت خداونـد بکوهها وحی فرمود که من کشتی نوح را بر دامن یکی از شـماها قرار میـدهم،کوه ها گردن کشـیدند ولی کوه جودی که در موصل بود فروتنی کرد،و خداوند سینۀ کشتی را بهمان کوه زد،نوح در اینوقت گفت:

«یـا ماریـا اتقن»که معنـای آن بعربی چنین بود«یا رب اصـلح»یعنی پروردگارا کار را اصـلاح کن.و در روایت دیگری است که گفت:«یا رهمان اتقن»یعنی«یا رب احسن»پروردگارا نیکی کن.و برخی گفته اند:کشتی نوح یک ماه در کوه جودی فرو رفت.

«وَ قِیلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّٰالِمِینَ»

و خدای تعالی فرمود:دوری بر قوم ستمکاران باد.

یعنی خدا ستمکاران را از رحمت خود دور گرداند برای آنکه خود را در معرض نابودی

۱- ۱) -آمد-بکسر میم-چنانچه در لغت نامه دهخدا است:نام شـهری قدیم و مسـتحکم در شمال بین النهرین و آن با سنگهای سیاه بنا شده و شط دجله آن را چون هلالی احاطه کرده است و در قرب آن چشـمه هایی است که شـهر را آب میدهد.و امروز بدیار بکر معروف است،و بضم و فتح میم نیز آمده است.

و هلاکت در آوردند.و ممکن است این جمله گفتار فرشتگان خدا و یا گفتار نوح و مؤمنان بدو بوده است.

و در این آیه وجوه بـدیعی از فصاحت و عجائبی از بلاغت وجود دارد که کلام بشر هرگز نمی توانـد بپایهٔ آن برسـد و بلکه نزدیک به آن بشود.یکی آنکه بصورت امر آمده با اینکه زمین و آسـمان از جمادات هستند تا اقتدار بیشتری را برساند،و دیگر زیبـایی در تطـابق معنی و تـألیف،و دیگر حسن بیـان در تصـویر وضـع حـال،و دیگر ایجـاز و اختصـار و گزیـده گویی،و سـایر وجوهی که بر أهل خبره و اطلاع و کسانی که با محاورات عرب و کلمات آنها آشنا هستند پوشیده نیست.

و در نقلی آمـده که کفـار قریش خواسـتند ماننـد قرآن چیزی بیاورنـد و برای اینکار چهل روز خوراک خود را نان سـفید مغز گنـدم و گـوشت بره و شـراب نـاب قرار دادنـد که ذهنشـان صـاف و پـاک شـود و چون خواسـتند شـروع بکـار کننـد این آیه بگوششان خورد بهم گفتند:این سخن شباهت بکلام مخلوق ندارد و چیزی نمی توان مانند آن آورد از اینرو دست از کار خود کشیدند و مأیوسانه از هم جدا شدند.

[سوره هود (۱۱): آیات ۴۵ تا ۴۹]

اشاره

وَ نادی نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ اِبْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ اَلْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْکَمُ اَلْحاکِمِینَ (۴۵) قالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ فَلا تَسْئَلْنِ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ اَلْجاهِلِینَ (۴۶) قالَ رَبِّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَسْئَلَکَ ما لَیْسَ لِی بِهِ عِلْمٌ وَ إِلاّ تَغْفِرْ لِی وَ تَرْحَمْنِی أَکُنْ مِنَ اَلْخاسِرِینَ (۴۷) قِیلَ یا نُوحُ اِهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَ بَرَکاتٍ عَلَیْکَ وَ عَلی أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَکَ وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ یَمَسُّهُمْ مِنّا عَذابٌ أَلِیمٌ (۴۸) تِلْکَ مِنْ أَنْباءِ اَلْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ ما کُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُکَ مِنْ قَبْلِ هذا فَاصْبِرْ إِنَّ اَلْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِینَ (۴۹)

ص :۶۶

ترجمه:

و نـوح پروردگـار خویش را نـدا داده گفت:پروردگـارا پسـر من از خانـدان من است،و همانـا وعـدهٔ تو حق است و تو بهـترین داوران هستی(۴۵)خدا بنوح فرمود:

وی از خانـدان تو نیست،و همانا او(دارای)عملی ناشایسـته است.و تو از من چیزی را که علم بـدان نداری در خواست مکن،من تو را پنـد میـدهم که مبـادا از نادانـان باشـی(۴۶) نـوح گفت:پروردگـارا بتو پنـاه میـبرم که دربـارهٔ چیزی که بـدان علم نـدارم درخـواست کنـم و اگر تـو مرا نیـامرزی و ترحم نکنی از زیانکـاران خـواهم بـود(۴۷)خطـاب شـد ای نوح فرود آی باسـلام(و سلامـتی)از جـانب مـا و برکتهـایی که بر تو است و بر امتهـایی که بـا تو هسـتند،و امتهایی که پس از این بهره منـدشان کنیم و سپس از جانب ما بعـذابی دردناک دچار شوند(۴۸)این از خبرهـای غیب است که مـا بتو وحی میکنیم که نه تو و نه قوم تو آن را پیش از این نمیدانستند،پس صبر کن که براستی سر انجام نیک مخصوص مردمان با تقوی است(۴۹).

قرائت:

کسایی و یعقوب و سهل در آیهٔ دوم«انه عمل غیر صالح»بصورت فعل خوانده اند.

و دیگران«عمـل غیر صالـح»بصـورت اسم بـا تنـوین قرائت کرده انـد.وجه قرائت اول و معنـای آن معلوم است،یعنی او کـار غیر شایسـته ای کرده،و معنای آیه روی قرائت دوم چنین است:که این سؤال و در خواست تو در مورد چیزی که علم بـدان نـداری عملی ناشایسته است،و ممکن است،ضمیر در«انه»بمفاد آیهٔ قبلی بر گردد که نوح گفت:

«اِرْکَبْ مَعَنا وَ لا تَکُنْ مَعَ الْکافِرِینَ» یعنی اینکه قرین کافران کشتی و از ما فاصـله گرفتی و حاضر نشدی با ما سوار کشتی شوی و در زمرهٔ ما بیایی،عملی ناشایسته است.

تفسیر:

«وَ نادی نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ»

نوح از روی تعظیم و در خواست پروردگار خود را ندا کرده گفت:

«رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ»

یعنی ای مالک من و ای خالق و رازق من تو

ص: ۶۷

بمن وعـده دادی که خانـدان مرا نجـات دهی و پسـر من نیز جزء خانـدان من است،و همانا وعـدهٔ تو حق است و خلافی در آن نیست و از اینرو اگر پسر من از کسانی است که وعدهٔ نجاتشان را داده ای او را نیز نجات ده.

«قالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ»

در معنای این جمله چند وجه گفته اند:

۱-ابن عباس و سعید بن جبیر و ضحاک و عکرمه و جبائی گفته اند:وی پسر صلبی نوح بوده و معنای آیه این است که این پسر از زمرهٔ خانـدان تو که وعـدهٔ نجاتشان را دادیم نیست.زیرا خـدای سـبحان در آنجا که وعـدهٔ نجات خاندان نوح را داد از میان آنها کسانی را که قصد غرق کردنشان را داشت استثناء فرمود با این جمله که گفت: «وَ أَهْلَکَ إِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَوْلُ» .

۲-معنـای این که فرمود:«او از خانـدان تو نیست»یعنی بر دین و آئین تو نیست و همـان کفر او موجب شـد تا از نظر حکم،جزو خاندان نوح نباشد،و این قولی است که گروهی از مفسرین آن را اختیار کرده اند،و این معنی مانند سخنی است که رسول خدا -صلی اللّه علیه و آله-دربارهٔ سلمان فرمود:

«السلمان منا اهل البیت» (سلمان از ما خانواده است)یعنی بر دین و آئین ما است.

و علی بن مهزیـار بسـندش از حضـرت رضـا علیه السـلام روایت کرده که امـام صـادق علیه السـلام فرمـود:خـدای تعـالی بنوح فرمود:«او از خانـدان تو نیست»زیرا وی با نوح مخالف بود،ولی کسانی که پیروش بودنـد آنها را از خانـدان و أهل او محسوب داشت.و مؤید این معنا است جمله ای که خداوند بعنوان علت دنبالش فرموده یعنی جملهٔ «إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ» زیرا بوسـیلهٔ این جمله بیـان فرمود که وی بخـاطر کفر و رفتـار بـدی که داشت از تحت احکـامی که مخصوص خانـدان او بود بیرون رفت،و از عکرمه نقـل شـده که گفته است:وی پسـر نوح بود امـا در عمل و هـدف مخالف او بود و از اینرو بـدو گفته شـد «إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ» .

۳-از حسن و مجاهد نقل شده که گفته اند:آن پسـر حقیقتاً پسر نوح نبود بلکه در اثر خیانت زن نوح در خانهٔ آن حضرت بدنیا آمده بود،و نوح روی جریان

ص :۶۸

ظاهری(بدون اطلاع از خیانت آن زن)گفت: پروردگارا این پسر من است...و خدای تعالی نیز با بیان این جمله که فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» پرده از روی کار بر داشت و خیانت همسرش را بدو اطلاع داد.

ولی این وجه ضعیف است.

اولا-بجهت آنکه با ظاهر قرآن منافات دارد که نوح او را بعنوان فرزند خطاب کرد در آنجا که خدا گوید «وَ نٰادىٰ نُوحٌ اِبْنَهُ».

و ثانیاً-انتساب چنین مطلبی بر پیمبران الهی جایز نیست و مقام آنها از امثال اینگونه مطالب منزه و مبرا است،و خدای سبحان برای عظمت و شخصیت آنها از امثال اینگونه نسبتهای ناروا و بلکه مطالب کوچکتری که موجب تنفر مردم گردد مقام- شان را مبرا ساخته است.و در حدیثی از ابن عباس روایت شده که گفته است:زنان پیمبران هیچگاه زنا نکردند،و خیانت زن نوح(که در قرآن ذکر شده)این بود که شوهرش را بدیوانگی نسبت میداد،و خیانت زن لوط(هم که باز در قرآن ذکر شده)آن بود که مردم را از ورود مهمانان بر او مطلع میساخت(بشرحی که در همین سوره و سوره های دیگر بیاید؟.

۴-وجه چهارم این است که گفته اند:پسر مزبور پسر زن نوح بود(که از شوهر دیگری داشت)و باصطلاح ربیبهٔ نوح بود،و مؤید این قول است قرائت«ابنه»بفتح هاء و هم چنین قرائت«ابنها»-که قبل از این بیان کردیم.

ولی بهتر در تأویل آیه همان دو قول اول است.

«إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ»

معنای این جمله را در بحث قرائت روی دو قرائتی که شده است بیان داشتیم.و سید مرتضی(ره)گفته است:معنای آیه این است که پسر تو دارای عملی ناشایسته است،و برای این تأویل استشهاد بقول خنساء کرده که گوید:

ما ام سقب علی بوّ تطیف به

قد ساعدتها علی التحنان اظئار

ترتع ما رتعت حتی اذ ادّکرت

فانما هی اقبال و ادبار (۱)

ص: ۶۹

۱- ۱) -یعنی این شتری که بچه اش را کشته اند تا وقتی که یاد بچه اش نیست میچرد

که در اصل«ذات اقبال و ادبار»بوده.و در اینجا هم تقدیر آیه این است که«انه ذو عمل غیر صالح».

و اما سخن آن کس که گفته:معنای آیه این است که«این سؤال تو در مورد چیزی که بدان علم نداری عملی ناشایسته است»روی مذاق آنان که گفته اند:عمل قبیح بر انبیاء جایز نیست،درست در نمیآید،و اگر کسی بدانها بگوید:در صورتی که انتساب عمل قبیح بر انبیاء جایز نباشد،پس چگونه خدا بنوح فرمود: «فَلاٰ تَسْئَلْنِ مٰا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ» آن چیزی را که بدان علم نداری درخواست مکن-و نیز چگونه نوح گفت: «رَبِّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَسْئَلَکَ مٰا لَیْسَ لِی بِهِ عِلْمٌ» -پروردگارا بتو پناه میبرم تا چیزی را که بدان علم ندارم از تو درخواست کنم-؟ در جواب گویند:مانعی ندارد که خدا نوح را از درخواستی که بدان علم نداشته نهی کند اگر چه چنین درخواستی از او سر نزده بود،و نوح نیز از چنین درخواستی بخدا پناه ببرد در صورتی که آن را انجام نداده بود،چنانچه خدای سبحان پیغمبر خود را از شرک نهی فرموده در آنجا که میگوید: «لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ» (۱)-اگر شرک بورزی محققاً عمل تو تباه میشود-با اینکه وقوع شرک از پیغمبر جایز نیست(و او شرک نورزید)و باصطلاح بطور قضیۀ شرطیه فرموده است.و در خواست نوح علیه السلام در مورد نجات فرزندش مشروط بمصلحت خدا بود نه بطور قطع و غیر مشروط،و چون خدای تعالی بیان فرمود که مصلحت در نجات او نیست درخواست او بر طرف گردید،و جواب خداوند مطابق مضمون درخواست نوح بوده است.

«إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجٰاهِلِینَ»

یعنی تو را بر حذر میدارم که از نادانان باشی.

یعنی از نادانان مباش،و جبائی گفته است:یعنی من تو را پند میدهم تا در نتیجه از زمرۀ نادانان نباشی و مسلماً پند خداوند روی نادانی نوح نبوده و او از کار قبیح مبرا است.

(۱)

(و علوفه میخورد)و همین که یاد بچه اش افتاد از شدت اضطراب و نگرانی بعقب و جلو میرود و اینطرف و آن طرف میگردد.

۱- ۱) -سورۀ زمر آیۀ ۶۵

«قَالَ رَبِّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَسْئَلَکَ مَا لَیْسَ لِی بِهِ عِلْمٌ»

در اینوقت بود که نوح گفت:

پروردگارا بتو پناه میبرم که از تو چیزی را درخواست کنم که درستی آن را نمیدانم و تو آن را انجام خواهی داد و معنای این جمله در اینجا خضوع و فروتنی در پیشگاه خدای سبحان است تا موجب شود که خدا او را موفق بدارد و بخود وامگذارد.و اینکه حرف نداء یعنی لفظ«یا»از اول «رَبِّ إِنِّی...» حذف شد ولی در آیهٔ پیش از آن یعنی «یَا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ...» حذف نشد بدانجهت است که در اینجا ندای نوح از روی تعظیم صورت گرفته،و در آنجا از روی تنبیه بوده و لازم است که در چنین موردی حرف تنبیه در لفظ بیاید.

«وَ إِلاّ تَغْفِرْ لِی وَ تَرْحَمْنِی أَکُنْ مِنَ الْخاسِرِینَ»

و اگر مرا نیامرزی و رحم نکنی از زیانکاران خواهم بود،و این کلام را نیز نوح علیه السلام از روی خشوع و فروتنی در برابر خدای تعالی اظهار کرده اگر چه گناهی از وی سر نزده بود.

«قِیلَ یَا نُوحُ اهْبِطْ»

گفته شد ای نوح از کشتی یا از کوه فرود آی.

«بِسَلاٰمٍ مِنّٰا»

بسلامت و نجاتی از جانب ما،و برخی گفته اند یعنی با تحیت و سلامی که از ما بر تو است.

«وَ بَرَکاٰتٍ عَلَیْکَ»

و نعمتهای همیشگی و خیر و خوبیهایی فزاینده که هم چنان پیوسته بر تو فرود آید.

«وَ عَلیٰ أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَکَ»

یعنی و بر امتهایی از مؤمنان که با تو در کشتی بودند.و برخی گفته اند:یعنی بر امتهایی از نژاد مردمان با ایمانی که با تو در کشتی بودند.و قول دیگر آن است که منظور از امتها در اینجا حیواناتی بودند که با نوح در کشتی بودند،زیرا خداوند در آنها نیز برکت قرار داد.

«وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ یَمَسُّهُمْ مِنّٰا عَذٰابٌ أَلِیمٌ»

یعنی امتهایی در آینده از نسل اینها پدید خواهد آمد که ما در دنیا بأنواع نعمتها آنان را بهره مند خواهیم ساخت ولی آنان کفران نعمت میکنند و ما نابودشان میکنیم،و پس از نابودی بعذاب دردناک ما دچار خواهند شد.و حسن گفته است:مردمی

که سر گرم لذتهای دنیا گردند نابود خواهند

ص :۷۱

شد زیرا جهل و نادانی و غفلت بر آنان غالب شود،و در نتیجه جز بدنیا و آبادی و لذتهای آن اندیشه نکنند.

«تِلْکَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْغَیْبِ»

این خبرهایی را که ما بتو دادیم از آن خبرهایی است که علم و اطلاع بدانها نداشتی و از تحت علم تو غایب بود.

«نُوحِیهٰا إِلَیْکَ مٰا کُنْتَ تَعْلَمُهٰا أَنْتَ وَ لاٰ قَوْمُکَ مِنْ قَبْلِ هٰذٰا»

یعنی این خبرهایی را که ما بتو وحی کردیم نه تو آنها را پیش از وحی ما میدانستی و نه قوم تو از مردم عرب آنها را میدانستند،زیرا آنها اهل اطلاع از کتابهای تاریخی نبودند،و برخی گفته اند «مِنْ قَبْلِ هٰذٰا» یعنی پیش از آمدن این قرآن و نقل داستانهایی که در آن است.

«فَاصْبِرْ»

پس ای محمد تو هم در مورد تبلیغ رسالت و در برابر آزار قوم خود صبر کن چنانچه نوح بر آزار قوم خود صبر کرد،و علت اینکه خداوند داستان پیمبران گذشته را در قرآن کریم تکرار فرموده،همین بود که پیغمبر اسلام-صلی اللّٰه علیه و آله- در برابر آزاری که از کافران جهالت پیشه و نادانان میدید در همهٔ حالات صبر و تحمل کند.

«إِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِینَ»

یعنی براستی که سر انجام پسندیده و نیکو و پیروزی از آن مردمان با تقوی است،چنانچه برای نوح علیه السلام بود.

ص:۷۲

[سوره هود (۱۱): آیات ۵۰ تا ۶۰]

اشاره

وَ إِلىٰ عٰادٍ أَخٰاهُمْ هُوداً قٰالَ يٰا قَوْمِ اُعْبُدُوا اَللّٰهَ مٰا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ مُفْتَرُونَ (۵۰) يٰا قَوْمِ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِيَ
إِلاّٰ عَلَى اَلَّذِي فَطَرَنِي أَ فَلاٰ تَعْقِلُونَ (۵۱) وَ يٰا قَوْمِ اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ اَلسَّمٰاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرٰاراً وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلىٰ
قُوَّتِكُمْ وَ لاٰ تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ (۵۲) قٰالُوا يٰا هُودُ مٰا جِئْتَنٰا بِبَيِّنَةٍ وَ مٰا نَحْنُ بِتٰارِكِي آلِهَتِنٰا عَنْ قَوْلِكَ وَ مٰا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ (۵۳) إِنْ
نَقُولُ إِلاَّ اِعْتَرٰاكَ بَعْضُ آلِهَتِنٰا بِسُوءٍ قٰالَ إِنِّي أُشْهِدُ اَللّٰهَ وَ اِشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمّٰا تُشْرِكُونَ (۵۴) مِنْ دُونِهِ فَكِيدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لاٰ
تُنْظِرُونِ (۵۵) إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اَللّٰهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مٰا مِنْ دَابَّةٍ إِلاّٰ هُوَ آخِذٌ بِنٰاصِيَتِهٰا إِنَّ رَبِّي عَلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۶) فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ
أَبْلَغْتُكُمْ مٰا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ وَ لاٰ تَضُرُّونَهُ شَيْئاً إِنَّ رَبِّي عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ (۵۷) وَ لَمّٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا
نَجَّيْنٰا هُوداً وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّٰا وَ نَجَّيْنٰاهُمْ مِنْ عَذٰابٍ غَلِيظٍ (۵۸) وَ تِلْكَ عٰادٌ جَحَدُوا بِآيٰاتِ رَبِّهِمْ وَ عَصَوْا رُسُلَهُ وَ اِتَّبَعُوا
أَمْرَ كُلِّ جَبّٰارٍ عَنِيدٍ (۵۹) وَ أُتْبِعُوا فِي هٰذِهِ اَلدُّنْيٰا لَعْنَةً وَ يَوْمَ اَلْقِيٰامَةِ أَلاٰ إِنَّ عٰاداً كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلاٰ بُعْداً لِعٰادٍ قَوْمِ هُودٍ (۶۰)

ص: ۷۳

ترجمه:

و بسوی قوم عـاد برادرشـان هود را فرسـتادیم،و او(بـدانها)گفت:ای مردم خـدای یکتـا را بپرستیـد که معبودی جز او نداریـد،و شما(در مورد اینکه بتان را بخـدایی میخوانید)جز دروغزن بیش نیستید(۵۰)ای مردم من از شـما مزدی برای پیغمبری نمیخواهم کـه مزد مـن بـا کسـی است که مرا آفریـده آیـا تعقـل نمی کنیـد(۵۱)و ای مردم از پروردگـار خـود آمرزش بخواهیـد سـپس بدرگاهش توبه آورید تا آسمان را بطور فراوان بر شما ریزان گرداند(و برایتان باران فراوان ببارد)و نیرویی بر نیروتان بیفزاید و بحال کفر و نافرمانی(از دعوت من)روی نگردانیـد(۵۲)گفتنـد:ای هود تو(برای دعوت خود)دلیل روشـنی نیاوردی،و ما بخاطر گفتار تو از خدایان خود دست بردار نیستیم و بتو ایمان نمیآوریم(۵۳)و جز این چیزی دربارۀ تو نگوئیم که بعضی از خدایان ما بتو آسیبی

ص: ۷۴

رسانده اند(و باختلال حواس دچار گشته ای)وی گفت:من خدا را گواه میگیرم و شما هم شاهد باشید که من از آنچه جز خدا(می پرستید و)شریک او قرار میدهید بیزارم(۵۴) و(با اینوضع)هر نقشه ای دربارهٔ من میخواهید بکشید و مهلتم ندهید(۵۵)که من بخدای یگانه پروردگار خودم و پروردگار شما توکل میکنم و هیچ جانداری نیست جز آنکه اختیارش بدست خدا است و براستی که پروردگار من بر طریقهٔ حق است(و از روی عدالت رفتار میکند)(۵۶)و اگر روی بگردانید من آنچه را مأمور برسالت آن بودم بشما ابلاغ کردم و خدای من(شما را نابود کرده و)گروه دیگری را جانشین شما خواهد کرد، و شما(با این رفتارتان)هیچگونه زیان و ضرری بخدا نمیزنید که پروردگار من نگهبان هر چیز است(۵۷)و چون فرمان(بهلاکت قوم هود)آمد هود را با کسانی که باو ایمان آورده بودند برحمت خود نجات دادیم و از عذاب سختی آنها را ایمن ساختیم(۵۸)و این(قبیلهٔ)عاد بودند که آیه های پروردگارشان را منکر شدند و فرستادگان خدا را نافرمانی کردند و از هر ستمگر پر عنادی فرمانبرداری کردند(۵۹)اینان در پی نابودیشان لعنت این دنیا و هم روز قیامت را بدنبال داشتند،بدانید که(قوم)عاد بپروردگار خویش کافر شدند،که دوری(از رحمت خدا)بر آنها باد(۶۰).

شرح لغات:

فطر:بمعنای قطعه شدن و جدا شدن است چنانچه برگ از درخت جدا شود.

مدرار:-صیغهٔ مبالغه بر وزن معطار و مقدام است-و بمعنای ریزان بسیار و پی در پی باندازهٔ احتیاج نه زیادتر از آن که موجب زیان و تباهی باشد.

اعتراء:رسیدن.

انظار:مهلت دادن بشخص در کاری برای سنجیدن و مطالعهٔ در آن.

ناصیه:دسته های موی سر و یا موی جلوی آن.

عنید:سرکش طاغی.

تفسیر:

خدای سبحان بدنبال داستان نوح علیه السلام داستان هود را آورده و فرمود:

ص: ۷۵

«وَ إِلىٰ عٰادٍ أَخٰاهُمْ هُوداً»

و بسوی قوم عاد برادرشان-یعنی برادر فامیلی و قبیله ای نه برادر دینی-هود را فرستادیم.

«قٰالَ یٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ...»

وی بدانها گفت:ای مردم خدای یگانه را بپرستید و فرمانبرداریش کنید نه بتها را که شما معبودی شایستهٔ پرستش جز خدا ندارید.

«إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ مُفْتَرُونَ»

و شما در این قول و گفتارتان که می گویید:بتان خدایان ما هستند دروغگو هستید.

«یٰا قَوْمِ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً...»

و من برای دعوتی که از شما بپرستش خدا میکنم مزدی نمیخواهم و مزد من جز بر خدایی که مرا آفریده نیست،پس چرا سخن مرا تعقل نمیکنید تا بدانید که آنچه میگویم حق است؟ «یٰا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ...» معنای این جمله و وجه تقدیم استغفار بر توبه در اول سوره(ذیل آیه ۳ گذشت).

«یُرْسِلِ السَّمٰاءَ عَلَیْکُمْ مِدْرٰاراً»

تا باران را پی در پی و ریزان بر شما بفرستد،و برخی گفته اند:قوم عاد دچار خشکسالی شده بودند و هود(با بیان این جمله)بدانها وعده داد که اگر توبه کنند با آمدن باران سر زمینشان سر سبز و خرم و مزارعشان آباد گردد،و درخت ها بارور و میوه ها فراوان شود...و بنا بر این آیهٔ فوق مانند آیهٔ دیگری است که فرموده: «وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاٰ یَحْتَسِبُ» (۱) هر کس از خدا بترسد(و تقوی داشته باشد)خداوند برایش گشایشی قرار دهد و از جایی که گمان ندارد روزیش دهد.

«وَ یَزِدْکُمْ قُوَّةً إِلیٰ قُوَّتِکُمْ»

قوت در اینجا بمال و فرزند و نیرو تفسیر شده و همهٔ اینها چیزهایی است که انسان بدانها نیرو گیرد.و علی بن عیسی گفته:یعنی با کثرت افراد و اموال عزتی بر عزتتان بیفزاید،و برخی گفته اند:یعنی نیرویی ایمانی بر نیروی بدنی شما بیفزاید.

«وَ لاٰ تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِینَ»

و بحال شرک و کفر از دعوت من رو گردان نشوید.

ص:۷۶

۱- ۱) -سورۀ طلاق آیۀ ۲.

«قالُوا یا هُودُ...»

در پاسخ وی گفتند:ای هود تو حجت و معجزه ای که صدق گفتارت را آشکار سازد برای ما نیاورده ای و ما بخاطر گفتار تو از پرستش بتها دست بر نداریم،و تصدیقت نخواهیم کرد.

و آنچه سبب شد آنان حجت و معجزه را با ظهوری که داشت،و هود آورده بود انکار و دفع کنند چند چیز بود،از آن جمله:تقلید پدران و رؤسای خود،و از آن جمله متهم ساختن هود را در ادعای خود،زیرا دقت و تحقیق نکردند،و از آن جمله اینکه در صحت و درستی معجزات هود شبهه و تردید داشتند،و از آن جمله اعتقادات نادرست و خرافاتی بود که آنها را به انکار حجت و معجزهٔ هود وادار کرد.

و سبب پرستش بتان و دست نکشیدن از آنها نیز چند چیز بود از آن جمله اینکه معتقد بودند پرستش آنها سبب تقرب بدرگاه خدای تعالی است،و دیگر آنکه چه بسا شیطان بدل آن مردم انداخته بود که پرستش بتان موجب کامیابی در دنیا است،و دیگر آنکه شاید معتقد بمذهب«مشبّهه»بودند(که خدا را بمخلوقات او تشبیه کرده اند) و روی همین عقیده بتها را بنظر خود بصورت خداوند می ساختند و پرستش میکردند.

«إِنْ نَقُولُ إِلاَّ اعْتَراکَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ»

و این جمله هم دنبالهٔ گفتار قوم هود است که بدو گفتند:و ما دربارهٔ تو جز این نگوئیم(و غیر از این گمان نمی بریم) که بعضی از خدایان ما بسبب دشنامی که بدانها میدهی آسیبی بتو رسانده که عقلت را از دست داده ای.

«قالَ إِنِّی أُشْهِدُ اللّهَ وَ اشْهَدُوا أَنِّی بَرِیءٌ...»

هود گفت:ای مردم خدا را گواه میگیرم و پس از او شما را شاهد میگیرم که من از این شرک شما بیزارم یعنی اگر شما پنداشته اید که خدایان شما بخاطر دشنامی که من بدانها داده ام بمن آسیب رسانده اند من این بصیرت و بینایی را دارم که بیزاری جویم از آنچه شما شریک خدا میدانید یعنی از این خدایان دروغی که خیال کرده اید بمن آسیب رسانده اند.و اینکه آن مردم را بشهادت طلبید-با اینکه کافر و فاسق بودند و بهمین جهت اهل شهادت و گواهی نبودند- برای اتمام حجت بوده تا(در پیشگاه خدا)معذور باشد.و برخی گفته اند:منظورش از اینکه فرمود«اشهدوا»یعنی بدانید و آگاه باشید،چنانچه معنای «أُشْهِدُ اللّهَ...» (در

آیات قرآنی)همین است که یعنی خدا میداند.

«فَکِیدُونِی جَمِیعاً ثُمَّ لاٰ تُنْظِرُونِ»

یعنی شما و خدایانتان هر نقشه و نیرنگی میخواهید برای من بکشید و مهلتم ندهید،زجاج گفته:این از بزرگترین معجزات انبیاء الهی است که آنها یک تنه در مقابل امتهای خود که همگی بر ضدّ آنها قیام میکردند میایستادند،و آنها را با بیانهایی نظیر بیان فوق بمبارزه میطلبیدند،چنانچه در اینجا هود میگوید:«کیدونی...»و هیچکدامیک از آن مردم نتوانستند زیانی بوی برسانند،و نوح نیز بقوم خود گفت: «فَأَجْمِعُوا أَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ...» (۱) و پیغمبر ما- صلی اللّه علیه و آله-نیز فرمود: «فَإِنْ کٰانَ لَکُمْ کَیْدٌ فَکِیدُونِ» (۲)-اگر نقشه ای(برای من) دارید بکشید(و کاری اگر از عهدهٔ شما ساخته است انجام دهید).و امثال این گفتار جز از افرادی که بیاری و نگهداری خدا اطمینان دارند و میدانند که خداوند آنها را از شرّ دشمنان نگاه میدارد،سر نمیزند.و اظهار نمی شود.

«إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّٰهِ رَبِّی وَ رَبِّکُمْ»

هود علیه السلام دنبالهٔ گفتار خود را ادامه داده گفت:که من کار خود را بخدای سبحان واگذار کرده و بفرمانبرداری و اطاعت او تمسک جسته و نافرمانیش را ترک کرده ام،و حقیقت معنای توکل بخدا همین است (که انسان از وی فرمانبرداری کرده و گناه نکند).

«مٰا مِنْ دَابَّةٍ إِلاّٰ هُوَ آخِذٌ بِنٰاصِیَتِهٰا»

و هیچ حیوان جانداری نیست که روی زمین حرکت و جنبش کند جز آنکه خدا فرمانروا و مالک آن است که بهر گونه بخواهد آن را بگرداند و مقهور خویش سازد.و گرفتن«ناصیه»-موی سر یا موی جلوی آن- (که خداوند بدان تعبیر فرموده)کنایه از همین معنای قهر و قدرت است،زیرا کسی که موی سر کسی را در دست گیرد او را مقهور و ذلیل خود ساخته است.

«إِنَّ رَبِّی عَلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ»

یعنی خدای تعالی با اینکه قاهر و قادر است اما با بندگان خویش از روی عدالت رفتار میکند،و معنای جمله این است که خدا عادل

ص :۷۸

۱- ۱) -سورهٔ یونس آیهٔ ۷۱-ترجمه و تفسیرش در جلد یازدهم گذشت.

۲- ۲) -سورهٔ مرسلات آیهٔ ۳۹.

است و ظلم نمی کند.و برخی گفته اند:یعنی پروردگار من در مورد تدبیر کار بندگان بر طریقهٔ حق است که اعوجاج و لغزشی در آن نیست و آنچه مصلحت بندگان او است و حکمتش اقتضا دارد به همان گونه رفتار میکند.

«فَإِنْ تَوَلَّوْا»

این جمله ممکن است دنبالهٔ سخن هود علیه السلام باشد-یعنی اگر شما رو گردانديد...-و ممکن است کلام خدای سبحان باشد یعنی ای هود اگر این مردم رو گرداندند...-و روی این قول دوم معنای جملهٔ بعد نیز اینگونه میشود:

«فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ...»

پس بآنها بگو:من در مورد ابلاغ رسالت خود تقصیری ندارم بلکه این شمائید که در نتیجهٔ نادانی از نصیحت من رو گردانديد و گرنه همهٔ آنچه را بمن وحی شده بشما ابلاغ کردم.

«وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ»

یعنی پروردگار من بکیفر کفرتان شما را نابود میکند و بجای شما مردم دیگری را جانشین شما میگرداند که او را بیگانگی پرستش کنند.

«وَ لاٰ تَضُرُّونَهُ شَيْئاً»

و در آن حال شما قدرت بر رساندن زیانی هم باو ندارید، و برخی گفته اند:یعنی از این رو گرداندن و اعراضتان ضرری بخدا نمیزنید و برای خدا نیز نابود کردن و هلاکت شما ضرری ندارد زیرا وی روی احتیاجی که بشما داشته باشد شما را نیافریده(و هیچگونه نیازی بخلقت شما برای خود نداشت).

«إِنَّ رَبِّي عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ»

براستی که پروردگار من هر چه را بخواهد از نابودی و هلاکت حفظ کند،و هر چه را خواهد نابود سازد،و برخی گفته اند:یعنی پروردگار من مرا از آزار شما نگاه میدارد.و دیگری گفته:یعنی پروردگار من نگهبان اعمال بندگان خود میباشد و جزای اعمال آنها را میدهد.

«وَ لَمّٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا نَجَّيْنٰا هُوداً...»

و چون فرمان ما بهلاکت قوم عاد بیامد هود را با کسانی که بوی ایمان آورده بودند از هلاکت نجات دادیم،و گفته اند:شمارهٔ آنها چهار هزار نفر بوده.

«بِرَحْمَةٍ مِنّٰا»

ابن عباس گفته:یعنی بهدایت و بیانی که ما نشانشان دادیم و دیگری گفته:یعنی بنعمتی از جانب ما که همان نجاتشان بود،یعنی ما آنها را برحمت

ص :۷۹

خویش نجات دادیم تا معلوم گردد که آن عذابی بود که بخصوص برای نابودی کافران آمده بود و اتفاقی نبود.

«وَ نَجَّیْناهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِیظٍ»

یعنی هم چنان که از عذاب دنیا نجاتشان دادیم از عذاب آخرت نیز نجاتشان دادیم،و غلیظ بمعنای سنگین و بزرگ است.و محتمل است «غلیظ»صفت همان عذابی باشد که دچار قوم عاد گشت.سپس خدای سبحان کفر قوم عاد را بیان کرده فرماید:

«وَ تِلْکَ عادٌ جَحَدُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ»

و این قوم عاد بود که معجزات هود را با اینکه دلیل بر صحت نبوتش بود انکار کردند.

«وَ عَصَوْا رُسُلَهُ»

و رسولانش را نافرمانی کردند،و اینکه تکذیب هود را بتنهایی تکذیب همهٔ رسولان دانسته بدانجهت است که هر کس یک رسول را تکذیب کرد در حقیقت بهمهٔ رسولان کافر شده،و جهت دیگر آن است که هود آنها را به ایمان آوردن بخود و برسولانی که پیش از خود آمده بودند و هم چنین بکتابهایی که بر آنها نازل شده بود دعوت میکرد،و آن مردم همه را تکذیب کردند و از اینرو همهٔ آنها را نافرمانی کردند.

«وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ کُلِّ جَبّارٍ عَنِیدٍ»

و از رؤسای سفله و ساقط از اجتماع(یا پست) پیروی کردند،و برخی گفته اند:«جبار»آن کسی است که از روی خشم مردم را بزند و بکشد.و«عنید»آن شخص پر عنادی است که حق را نپذیرد.

«وَ أُتْبِعُوا فِی هٰذِهِ الدُّنْیا لَعْنَةً»

و پس از اینکه عاد در دنیا بهلاکت دچار گشتند از رحمت حق نیز دور شدند،زیرا خدای تعالی آنها را از رحمت خود دور ساخت و بمؤمنان نیز دستور داد بر آنها لعنت کنند.

«وَ یَوْمَ الْقِیامَهِ»

و در روز قیامت نیز هم چنان از رحمت حق دور گشتند چنانچه در دنیا دور شدند.

«أَلا إِنَّ عاداً کَفَرُوا رَبَّهُمْ»

بدانید که قوم عاد بپروردگار خویش کافر شدند.

«أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ»

یعنی خداوند از رحمت خود دورشان ساخت پس بسختی دور گشتند.

ص :۸۰

[سوره هود (۱۱): آیات ۶۱ تا ۶۸]

اشاره

وَ إِلىٰ ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً قالَ يا قَوْمِ اُعْبُدُوا اَللّٰهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ اَلْأَرْضِ وَ اِسْتَعْمَرَكُمْ فِيها فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا
إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ (۶۱) قالُوا يا صالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هٰذا أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا وَ إِنَّنا لَفِي شَكٍّ مِمّا
تَدْعُونا إِلَيْهِ مُرِيبٍ (۶۲) قالَ يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ آتانِي مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اَللّٰهِ إِنْ عَصَيْتُهُ فَما
تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ (۶۳) وَ يا قَوْمِ هٰذِهِ ناقَةُ اَللّٰهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوها تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اَللّٰهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ قَرِيبٌ
(۶۴) فَعَقَرُوها فَقالَ تَمَتَّعُوا فِي دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيّامٍ ذٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ (۶۵) فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا صالِحاً وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ
بِرَحْمَةٍ مِنّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ اَلْقَوِيُّ اَلْعَزِيزُ (۶۶) وَ أَخَذَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا اَلصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ (۶۷) كَأَنْ
لَمْ يَغْنَوْا فِيها أَلا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلا بُعْداً لِثَمُودَ (۶۸)

ص :۸۱

ترجمه:

و بسوی ثمود برادرشان صالح را فرستادیم و او بـدانها گفت:ای قوم خـدای یکتا را بپرستیـد معبودی جز او نداریـد اوست که شمـا را از زمین خلق فرموده،و آباد کردن آن را بـدست شـما داد پس از وی آمرزش بخواهیـد و سـپس بـدرگاهش روی توبه آرید که براستی پروردگار من نزدیک و اجابت کننده(دعا)است(۶۱)گفتند ای صالح تو پیش از این مورد امید ما بودی(و بتو امیدوار بودیم)آیا(اکنون)ما را از پرسـتش چیزی که پدرانمان می پرستیدند باز میداری و براستی که ما در آنچه بدان دعوتمان میکنی بسختی در شک و تردید هستیم(۶۲)گفت ای قوم آیا چه رأیی میدهید اگر من با دلیل و برهانی که از جانب خدا آمده ام و خـدا رحمتی از خود بمن داده پس کیست که مرا(بـا این نعمتی که بمن داده)اگر نافرمـانیش کنم در قبال او یاریم کنـد و شما(با این سـخنان)جز بر خسران و زیانکاری نیفزائید(۶۳)و ای مردم این شتر خـدا است که برای شـما معجزه است،او را بحال خود واگذارید تا در زمین خدا بچرد و آسـیبی باو نرسانید که عذابی نزدیک شما را بگیرد(۶۴)ولی آنها(گوش نداده)و شتر را پی کردنـد، صالح بدانها گفت(اکنون که اینکار را کردید)تا سه روز در خانه های خود از زندگی بهره مند گردید(که پس از آن نابود خواهیـد شد)و این وعده ای است(مسـلم)که دروغ شدنی نیست(۶۵)و چون فرمان ما آمـد صالح را با کسانی که بدو ایمان آورده بودند برحمت خود از خواری آن روز نجات دادیم که براستی پروردگار تو نیرومند و مقتدر است

ص: ۸۲

(۶۶)و کسانی را که ستم کردند صیحهٔ(آسمانی)فرا گرفت و در خانه های خویش بیجان گشتند(۶۷)چنان که گویی هیچگاه در آنجا زندگی نکرده اند،بدانید که ثمود بپروردگار خویش کافر شدند،همان که دوری(از رحمت حق)بر ثمودیان باد(۶۸).

شرح لغات:

انشاء:ایجاد چیزی است در آغاز بدون وسیله و اسباب.

استعمار:بکار واداشتن شخص قادر را بر آبادی و عمارت زمین.

مس:بمعنای«لمس»است جز اینکه بگفتهٔ علی بن عیسی:«مس»ممکن است میان دو جماد صورت گیرد ولی«لمس»جز در مورد موجودات زنده استعمال نشود چون لمس در جایی است که درک در آن باشد.

جثوم:برو در افتادن.و یا بگفتهٔ برخی:بزانو در آمدن.

غنی بالمکان:یعنی در جایی توقف کرد و بدان اکتفاء نمود و مغنی بمعنای منزل آمده.و اصل غنی بهمان معنای اکتفاء کردن است،و غنای بمال هم از همین معنا است چنانچه آواز غناء را نیز از همین باب گویند که بدان اکتفاء شود.

تفسیر:

خدای سبحان بدنبال داستانهای قبل،داستان صالح را بیان فرموده:

«وَ إِلیٰ ثَمُودَ أَخٰاهُمْ صٰالِحاً»

و بسوی ثمود برادرشان(از نظر نسب و قبیله)صالح را فرستادیم،و بگفتهٔ جبائی مسکن ثمودیان در وادی القری میان مدینه و شام بوده چنانچه قوم عاد در یمن سکونت داشتند.

«قٰالَ یٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ...»

تفسیرش در داستان هود گذشت.

«هُوَ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ»

او است که خلقت شما را از زمین آغاز کرد،زیرا او بود که آدم را از زمین آفرید و نسب شما نیز باو باز گردد.

«وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فِیهٰا»

یعنی شما را آباد کنندگان زمین گردانید به این ترتیب که عمارت و آبادی آن را در تحت اختیار شما نهاد و شما را نیازمند بسکنای در آن کرد.و مجاهد گفته:یعنی در دوران عمرتان آن را در اختیار شما گذارد.و ضحاک گفته:یعنی

عمر شما را در زمین طولانی کرد،زیرا عمر ثمودیان در دنیا ما بین سیصد تا هزار سال بوده است.و دیگری گفته:یعنی شما را بعمارت دنیا از طریق بنای مسکن و زراعت اشجار و غیره مأمور ساخته است «فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ» پس از شرک و گناهانتان از وی آمرزش بخواهید و سپس توبه و بازگشت بدرگاهش را ادامه دهید.

«إِنَّ رَبِّى قَرِيبٌ»

که براستی پروردگار من بکسی که به یگانگی او را بخواند نزدیک است «مُجِيبٌ» و نسبت بکسی که او را بخواند اجابت کننده است.

«قالُوا يا صالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا»

گفتند ای صالح پیش از اینکه این سخنان را بگویی ما از تو امید خیر داشتیم چون سابقهٔ نیکی در پیش ما داشتی ولی اکنون با این گفتارت از تو مأیوس شدیم و با این حرفهای تازه ای که میزنی از خیر تو نومید گشتیم.و برخی گفته اند:یعنی ما از تو امید داشتیم و گمان میکردیم در مرام و مسلکمان کمک ما باشی.

«أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا»

آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان پرستیده اند باز میداری و این جمله گر چه بصورت استفهام است ولی معنای آن انکار است یعنی آنها برنامهٔ حضرت صالح را که از پرستش معبودان پدرانشان آنها را باز میداشت چیز منکری میدانستند.

«وَ إِنَّنا لَفِى شَكٍّ مِمّا تَدْعُونا إِلَيْهِ مُرِيبٍ»

و ما از این دین و آئینی که ما را بدان میخوانی در شک و تردید هستیم و برای ما موجب ریب و تهمت است زیرا ممکن نیست که پدران ما در ضلالت و گمراهی بسر برده باشند.

«قالَ يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَهٍ مِنْ رَبِّى»

تفسیر این جمله،پیش از این در داستان نوح علیه السلام(در ذیل آیه ۲۸)گذشت.

«وَ آتانِى مِنْهُ رَحْمَهً»

و خدا از جانب خویش رحمتی-که همان مقام نبوت بوده- بمن عطا فرمود.

«فَمَنْ يَنْصُرُنِى مِنَ اللّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ»

پس کیست که عذاب خدا را-با این نعمتی که

بمن داده-در وقت عصیان و نافرمانیش از من باز دارد؟ «فَمٰا تَزِیدُونَنِی غَیْرَ تَخْسِیرٍ» یعنی با این گفتارتان که می گویید«آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می پرستیده اند،باز میداری»بر من چیزی نیفزائید جز آنکه دربارهٔ شما به زیان کاری حکم کنم،و ابن اعرابی گفته:یعنی این سخن چیزی جز زیانکاری بر شما نیفزاید،و برخی گفته اند:معنای این جمله آنست که اگر من پیشنهاد شما را بپذیرم(و دست از دعوت خویش بر دارم)مانند کسی هستم که بخسران و زیانکاری خود بیفزاید.

«وَ یٰا قَوْمِ هٰذِهِ نٰاقَةُ اللّٰهِ لَكُمْ آیَةً»

ای مردم این شتر خدا است که آن را برای شما معجزه قرار داده زیرا آن را از دل سنگی بیرون آورده تا شما آن را با این اوصاف مشاهده و دیدار کنید و به همان گونه که درخواست کردید از کوه بیرون آمد.و شتر مزبور حامله بود و روزی که نوبت آبشخور او بود همهٔ آب قریه را میخورد و حیوان دیگری با او بر سر آب نمی آمد،و روزی که نوبت او نبود همهٔ مردم و حیوانات از آن آب استفاده میکردند،و این خود بزرگترین معجزه بود،و از اعراب لفظ«آیه» حال از جملهٔ «نٰاقَةُ اللّٰهِ» است یعنی اگر در نبوت من شک و تردید دارید این شتر معجزهٔ من است،و اینکه آن را به«اللّه»خدا نسبت داد از باب شرافت آن است چنانچه گویند «بیت اللّه».

«فَذَرُوهٰا تَأْكُلْ فِی أَرْضِ اللّٰهِ»

پس او را در حال چرا واگذارید و این معنی روی آن است که جملهٔ «تَأْكُلْ فِی أَرْضِ اللّٰهِ» را از نظر اعراب«حال»بگیریم و محلا منصوب بدانیم و ممکن است آن را جملهٔ مستأنفه بگیریم و بنا بر این معنی چنین میشود که آن شتر در زمین خدا میچرد و گیاه و علف میخورد...

«وَ لاٰ تَمَسُّوهٰا بِسُوءٍ فَیَأْخُذَكُمْ عَذٰابٌ قَرِیبٌ»

و بدو آسیبی از زخم و قتل و غیره نرسانید که اگر چنین کردید بعذاب زود رس خدا دچار میگردید.

«فَعَقَرُوهٰا»

پس یکی از آنها آن شتر را پی کرد و دیگران نیز بدان عمل

راضی بودند. (۱)

«فَقٰالَ تَمَتَّعُوا فِی دٰارِکُمْ ثَلاٰثَهَ أَیّٰامٍ»

صالح فرمود:اینک سه روز در شهرها و بلاد خود از دیدنیهای زیبا و صداها و سایر چیزهایی که بوسیلۀ حواس درک میشود استفاده کنید که پس از آن عذاب خدا شما را فرا خواهد گرفت،و اینکه به بلاد و شهرها در این آیه«خانه ها»اطلاق شده بخاطر آنست که خصوصیت شهر و بلد در آن است که ساکنین خود را گرد آورد چنانچه خانه نیز اینگونه است.و برخی گفته اند منظور از«دار» در اینجا خانۀ دنیا است،و معنای«تمتعوا»یعنی زندگی کنید،و اینکه از زندگی و حیات به تمتع و بهره گیری تعبیر شده برای آنست که انسان زنده از حواس خود بهره گیرد و متمتع گردد.

و گویند:هنگامی که آن ناقه را پی کردند بچه اش بالای کوه رفت و سه بار فریاد کشید،صالح فرمود:در مقابل هر فریادی یک روز مهلت دارید،و روز اول که شد رنگهاشان زرد شد،روز دوم قرمز شد،و روز سوم سیاه گردید،و این بود که دنبالش فرمود:

«ذٰلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ»

این وعده ای که دربارۀ عذاب و نزول آن پس از سه روز بشما دادم وعدۀ راست و درستی است که دروغی در آن نیست.

و جابر بن عبد اللّٰه انصاری روایت کرده که چون رسول خدا-صلی اللّٰه علیه و آله- در غزوۀ تبوک بسر زمین«حجر» (۲) رسید بپا ایستاد و خطبه ای ایراد فرمود و در آن خطبه گفت:ای مردم از پیغمبر خود در خواست معجزه نکنید که این قوم صالح بود که از پیغمبر خود خواستند شتری برای آنها بیاورد،و آن شتر در همین درّه میآمد و آب آنها را میآشامید و در عوض مردم روز دیگر که میشد بهمان اندازه آبی که خورده

۱- ۱) -یعنی اینکه خدا بصورت جمع فرموده«فعقروها»با اینکه پی کننده یکی از آنها بوده بدانجهت است که دیگران بعمل او راضی بودند.

۲- ۲) -حجر-بر وزن حبر-نام سر زمین ثمود است که در وادی القری قرار گرفته و بگفتۀ حموی:اکنون نیز دهی در آن سر زمین بهمین نام موجود است،و آثاری هم از ویرانه های قوم ثمود در آنجا دیده میشود.

بود از آن ناقه شیر میدوشیدند،و چون آن مردم سر کشی و طغیان کردند خدا بدانها فرمود:

سه روز بیشتر زنده نیستید،و این وعده ای بود از طرف خداوند که دروغ شدنی نبود و سپس صیحهٔ آسمانی آنها را فرا گرفت و همهٔ آن قوم را در هر کجا بودند بجز یک نفر که در حرم خدا قرار داشت و نامش ابو رغال بود و همان حرم خدا مانع از عذاب او شد بقیه را نابود کرد،اصحاب پرسیدند:ای رسول خدا ابو رغال که بود؟فرمود:

پدر قبیلهٔ ثقیف.

«فَلَمّٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا نَجَّیْنٰا صٰالِحاً وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّٰا»

نظیر این آیه با تفسیر آن در داستان عاد در صفحات قبل گذشت.

«وَ مِنْ خِزْیِ یَوْمِئِذٍ»

ابن انباری گفته:این جمله،بر جملهٔ محذوفی عطف شده و تقدیر آن چنین است:«نجیناهم من العذاب و من خزی یومئذ»یعنی ما آنها را از عذاب و خواری آن روز نجات دادیم.یعنی آن خواری که در آن روز دچارشان گردید.

«إِنَّ رَبَّکَ هُوَ الْقَوِیُّ الْعَزِیزُ»

براستی که پروردگار تو«قوی»است یعنی بر هر چیز قدرت دارد،و«عزیز»است یعنی چیزی جلوگیر و مانع ارادهٔ او نگردد.

«وَ أَخَذَ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ»

گویند:خدای سبحان بجبرئیل فرمان داد و او بر آنها صیحه ای زد که یک جا مردند،و ممکنست صیحه ای بوده که بدون واسطهٔ جبرئیل انجام گرفته و خدا آن را خلق کرده باشد.

«فَأَصْبَحُوا فِی دِیٰارِهِمْ جٰاثِمِینَ»

و آنان در شهرهای خود بیجان و برو در افتادند، و برخی گفته اند:«جاثمین»یعنی بزانو در آمدند و اینکه فرمود:«فأصبحوا»-پس بامداد کردند-بدانجهت بود که عذاب هنگام بامدادان آنها را گرفت،و برخی گفته اند:صیحهٔ مزبور شبانه آمد و چون صبح شد بآن حال افتاده بودند.

«کَأَنْ لَمْ یَغْنَوْا فِیهٰا»

گویا اصلا در خانه های خود نبوده اند زیرا آثار آنها بکلی از بین رفته بود و تنها اجساد بیجانشان که از خواری و خفتی که بر آنها وارد شده بود حکایت میکرد بر جا مانده بود.

«أَلاٰ إِنَّ ثَمُودَ کَفَرُوا رَبَّهُمْ...»

تفسیر آن در دنبالۀ داستان عاد گذشت.

ص :۸۷

[سوره هود (۱۱): آیات ۶۹ تا ۷۶]

اشاره

وَ لَقَدْ جٰاءَتْ رُسُلُنٰا إِبْرٰاهِيمَ بِالْبُشْرىٰ قٰالُوا سَلاٰماً قٰالَ سَلاٰمٌ فَمٰا لَبِثَ أَنْ جٰاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ (۶۹) فَلَمّٰا رَأىٰ أَيْدِيَهُمْ لاٰ تَصِلُ إِلَيْهِ
نَكِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قٰالُوا لاٰ تَخَفْ إِنّٰا أُرْسِلْنٰا إِلىٰ قَوْمِ لُوطٍ (۷۰) وَ امْرَأَتُهُ قٰائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنٰاهٰا بِإِسْحٰاقَ وَ مِنْ وَرٰاءِ
إِسْحٰاقَ يَعْقُوبَ (۷۱) قٰالَتْ يٰا وَيْلَتىٰ أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هٰذٰا بَعْلِي شَيْخاً إِنَّ هٰذٰا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ (۷۲) قٰالُوا أَ تَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اَللّٰهِ
رَحْمَتُ اَللّٰهِ وَ بَرَكٰاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ اَلْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ (۷۳) فَلَمّٰا ذَهَبَ عَنْ إِبْرٰاهِيمَ اَلرَّوْعُ وَ جٰاءَتْهُ اَلْبُشْرىٰ يُجٰادِلُنٰا فِي قَوْمِ لُوطٍ
(۷۴) إِنَّ إِبْرٰاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوّٰاهٌ مُنِيبٌ (۷۵) يٰا إِبْرٰاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا إِنَّهُ قَدْ جٰاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذٰابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ (۷۶)

ص: ۸۸

ترجمه:

و همانا فرستادگان ما با نوید بنزد ابراهیم آمدند و بدو سلام گفتند او هم سلام گفت و طولی نکشید که گوسالهٔ بریانی(برای پذیرایی آنها)آورد(۶۹)و چون دید که دستشان بسوی آن دراز نمی شود آنان را ناآشنا شمرد و ترسی در دلش جای گرفت،فرستادگان بدو گفتند:نترس که ما بسوی قوم لوط فرستاده شده ایم(۷۰)و زنش ایستاده بود و از(تعجب یا خوشحالی)بخندید و ما آن زن را به اسحاق و از پی او به یعقوب نوید دادیم(۷۱)زن(با تعجب)گفت:وای بر من چگونه من بزایم با آنکه پیر زنی هستم و این شوهرم نیز پیر مردی فرتوت است،براستی که این داستان شگفت انگیزی است(۷۲)بدو گفتند:چگونه از کار خدا تعجب میکنی،که رحمت خدا و برکتهای او بر شما خاندان(شامل)بوده و براستی که او ستوده و بزرگوار است(۷۳)و چون ترس از دل ابراهیم بیرون رفت و نوید(فرزند)برایش آمد،با ما دربارهٔ قوم لوط بمجادله پرداخت(و در خواست نجاتشان را میکرد)(۷۴)که براستی ابراهیم بردبار و پر دعا (یا مهربان)و مطیع بود(۷۵)ای ابراهیم از این(خواهش)در گذر که فرمان پروردگارت در رسیده و عذابی که بازگشت ندارد بر آنها فرود خواهد آمد(۷۶).

شرح لغات:

حنیذ:بریان شده،بر وزن فعیل و بمعنای مفعول است،و زجاج گفته:

حنیذ بگوشت بریان شده ای گویند که بوسیلهٔ سنگ داغ بریان شده باشد،و برخی گفته اند:به آن گوشت بریان شده ای گویند که آبش بچکد چنانچه عرب گوید:«احنذ هذا الفرس»یعنی این اسب را در ریسمان کن تا عرقش بچکد.

ایجاس:بمعنای احساس است.و گفته شود:«أوجس خوفاً»یعنی ترس را در دل گرفت.

بعل:شوهر.و اصل این لغت بمعنای کسی یا چیزی است که بوضع خود اکتفاء کند و احتیاج بدیگری نداشته باشد،و از اینرو به نخل خرمایی که تنها به آب باران اکتفاء کند و احتیاجی بآب نهر و چشمه نداشته باشد«بعل»گویند.و بهمین اعتبار بصاحب

خانه و اختیار دار نیز«بعل»گویند.

روع:ترساندن.

تفسیر:

در اینجا خدای سبحان داستان ابراهیم و لوط را بدنبال داستانهای گذشته بیان میکند.

«وَ لَقَدْ جٰاءَتْ رُسُلُنٰا إِبْرٰاهِيمَ بِالْبُشْرىٰ»

و منظور از این فرستادگان فرشتگان هستند،و در اینکه چند فرشته بوده اند اختلاف است،ابن عباس گفته:سه تا بوده اند، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل،و در روایتی که از امام صادق علیه السلام روایت شده عدد آنها چهار تا ذکر شده و نام چهارمی آنها کروبیل بوده است.و برخی گفته اند:نه تا،و سدّی گفته:یازده تا بوده اند.که همگی بصورت جوانانی امرد وارد شدند.

«إِبْرٰاهِيمَ بِالْبُشْرىٰ»

حسن و سدی و جبائی گفته اند:اینان با نوید و بشارت به ولادت اسحاق و نبوت او و ولادت یعقوب پس از اسحاق آمدند،و در روایتی که از امام باقر علیه السلام روایت شده فرمود:این بشارت بولادت اسماعیل علیه السلام از هاجر بود،و برخی گفته اند:بشارت بهلاکت قوم لوط بود.

«قٰالُوا سَلاٰماً قٰالَ سَلاٰمٌ»

یعنی فرستادگان ما به ابراهیم سلام کردند،و برخی گفته اند:یعنی بسلامتی رسیده ای،که خدا بتو سلامتی عطا فرموده،و بهر صورت این جمله تحیت فرشتگان بابراهیم علیه السلام بوده،و ابراهیم نیز در جواب آنها سلام گفت.

«فَمٰا لَبِثَ أَنْ جٰاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ»

یعنی طولی نکشید که ابراهیم روی عادتی که در پذیرایی میهمان و آوردن طعام و خوراک برای ایشان داشت گوساله ای بریان برای آنها آورد، و این بدانجهت بود که خیال کرد آنها میهمان هستند چون بصورت بشر بودند،و ابراهیم هم که میهمان دوست بود و فرشتگان نیز با بهترین هیئت و صورت بشری بنزد او آمده بودند.و بهمین سبب شتاب در آوردن غذا برای مهمان سنت گردیده.

و چنانچه در شرح لغات گفتیم در معنای حنیذ اختلاف است،ابن عباس و مجاهد

و قتاده گفته انـد:«حنیـذ»بریان شـده با سـنگهای داغ را گویند،و فراء گفته:«حنیذ» آنست که در زمین گودی بکنند و آن را در گودی بریان کنند،و ابن عطیه گفته:«حنیذ» آنست که پس از بریان شدن آبش بچکد.

«فَلَمّا رَأىٰ أَیْدِیَهُمْ لاٰ تَصِلُ إِلَیْهِ نَکِرَهُمْ»

و چون ابراهیم دید دستهای آنان بگوسالهٔ بریان دراز نمی شود(و از آن نمیخورند)در نظرش ناشناس آمدند.

«وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً»

و ترسـی از آنهـا در دل گرفت.و در اینکه سـبب ترس ابراهیم چه بود؟اختلاـف است،برخی گفته انـد:آنهـا را جوانانی نیرومند مشاهـده کرد و خانهٔ ابراهیم علیه السـلام نیز در کنار شـهر بود و چون دید از خوردن غذا امتناع دارند خود را با آن وضع ایمن از بلا نمیدید،زیرا رسم مردم آن زمان چنان بود که چون کسـی غذا و طعام دیگری را میخورد صاحب غذا از ناحیهٔ میهمان بر جان و مال خود ایمن بود.و برخی گفته انـد:ابراهیم خیال کرد آنها دزدانی هسـتند که برای رسانـدن آسـیبی بـدو آمـده انـد،و دیگری گفته:احساس کرد که آنها بشـر نیستند و برای کار بزرگی آمده اند،و قولی هست که گفته اند:ابراهیم دانست که آنها فرشته اند ولی ترسید که مبادا برای عذاب قوم او آمده باشند،تا آنجا که بدو گفتند:

«لاٰ تَخَفْ إِنّٰا أُرْسِلْنٰا إِلیٰ قَوْمِ لُوطٍ»

ای ابراهیم نترس که ما برای عـذاب و هلاکت قوم لوط آمـده ایم و برای عـذاب قوم تو نیامـده ایم،و برخی گفته انـد:آنها دعا کردنـد و خـدا گوسالـهٔ بریـان شـدهٔ ابراهیم را زنـده کرد و برخاسـته براه افتـاد،در اینـوقت ابراهیم دانست که آنهـا فرسـتادگان خدایند.

«وَ امْرَأَتُهُ قٰائِمَةٌ»

و زنش سـاره که دختر هـاران ابن یـاحور بن سـاروع بن ارعوی بن فالغ و دختر عمو و یا بگفتـهٔ بعضـی دختر خالـهٔ ابراهیم بود پشت پرده ایستاده بود و سخن فرشتگان و ابراهیم علیه السلام را می شنید.

و مجاهد گفته:«قائمه»یعنی آن زن برای خدمتکاری فرسـتادگان خدا سر پا ایستاده بود و ابراهیم با میهمانان نشسته بود.و برخی گفته اند:یعنی برای نماز ایستاده بود و ابراهیم نشسته بود.

و در قرائت ابن مسعود چنین است«و امرأته قائمه و هو جالس»-زنش ایستاده و خود او نشسته بود.

«فَضَحِکَتْ»

بعضی گفته اند:مقصود همان حال خنده است که در هنگام خوشحالی و یا تعجب به انسان دست میدهد.یعنی بواسطهٔ تعجبی که از قوم لوط کرده بود خندید که چگونه با این نزدیکی عذاب بدانها غافل و بیخبرند.و برخی گفته اند:

خنده اش از روی تعجبی بود که از مشاهدهٔ آن وضع باو دست داد،زیرا دید با اینکه خود کمر بخدمت آنها بسته و از آنها پذیرایی میکند با اینحال آنان دست بطرف غذا دراز نکرده و از آن نمیخورند،و از اینرو تعجب کرده گفت:

از این مهمانان شگفت است که ما خود برای پذیرایی و احترام آنان کمر بسته ایم ولی آنها از غذای ما نمیخورند!و زجاج گفته:خنده اش برای آن بود که قبلا بابراهیم گفته بود:خواهر زاده ات لوط را بنزد خود آر که من میدانم بزودی عذابی بر این قوم نازل خواهد شد و چون دید گفته اش درست در آمد از خوشحالی خندید.و برخی گفته اند:خنده اش از روی خوشحالی و تعجبی بود که از نوید و بشارت ولادت فرزندی بنام اسحاق بدو دست داد،زیرا سن او از پیری به نود و هشت یا نود و نه سال رسیده بود، و شوهرش ابراهیم علیه السلام نیز بسنّ پیری و کهولت رسیده بود و نود و نه یا صد سال داشت،و برخی گفته اند:صد و بیست سال از عمرش گذشته بود و در جوانی اولاد دار نشده بودند از اینرو تعجب کرده و از روی تعجب و خوشحالی خندید.و روی این معنا در کلام تقدیم و تأخیری است و تقدیر کلام اینگونه است:«فبشرناها باسحاق و یعقوب فضحکت» یعنی ما او را بولادت اسحاق و یعقوب بشارت دادیم و پس از این بشارت وی خندید...

و این معنای اخیر از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده. «فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ- وَراءِ إِسْحاقَ یَعْقُوبَ» یعنی ما او را بفرزند ذکوری که نامش اسحاق و پیغمبر بود مژده دادیم،و پس از اسحاق بیعقوب.و ابن عباس گفته:معنای«وراء»نوه-و فرزند فرزند- است.یعنی ما او را به پیغمبری که در ما بین دو پیغمبر قرار داشت نوید دادیم.

و منظور همان اسحاق بود که پدرش ابراهیم و پسرش یعقوب(و هر دو و بلکه هر سه

ص:۹۲

پیغمبر)بودند.

و برخی چون مجاهد گفته اند:«ضحک»یعنی حائض شد و این معنی از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده چنان که عرب دربارۀ خرگوش گوید«ضحک الارنب» یعنی حائض شد.و ضحک-بفتح ضاد-بمعنای حیض است.و در لغت ابی الحارث بن کعب بدرخت خرمایی که شکوفه یا خرمایش در آمده باشد«ضحک النخله»گویند.و«ضحک» بمعنای همان شکوفۀ خرما آمده است.

و برخی برای این معنا که ضحک بمعنای خون حیض است بشعر زیر استشهاد کرده اند که گوید:

و ضحک الارانب فوق الصفا

کمثل دم الجوف یوم اللقاء (۱)

ولی فراء گفته است:من آن را از شخص ثقه و قابل اعتمادی نشنیده ام و صحیح آنست که آن را بطور کنایه گفته است.

«قٰالَتْ یٰا وَیْلَتیٰ أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ»

ساره گفت:براستی که این داستان عجیبی است که من در سن پیری از شوهری پیر بچه دار شوم،و این سخن ساره نه آنکه از روی شک و تردید او دربارۀ قدرت خدای تعالی بوده بلکه چون این جریان بر خلاف معمول و خارج از عادت بود از اینرو تعجب کرد،چنانچه موسی علیه السلام هنگامی که دید عصایش بصورت اژدهایی در آمده شروع بفرار کرد تا جایی که بدو گفته شد: «أَقْبِلْ وَ لاٰ- تَخَفْ (۲)» -باز گرد و نترس-و گرنه ساره میدانست که خدای تعالی قدرت اینکار را دارد، و کلمۀ «یٰا وَیْلَتیٰ» هم که بر زبانش جاری شد نه اینکه معنای حقیقی آن مقصود بوده و ساره بر خود نفرین کرده است،بلکه روی عادتی بود که زنها وقتی دچار تعجب و شگفت شوند این کلمه را بر زبان جاری کنند.و برخی گفته اند:ساره از قدرت خدا تعجب نکرد بلکه میخواست بداند آیا(پس از این مژده)جوان میشود یا بهمین حالی که هست بچه دار میگردد که همۀ آنها عجیب و شگفت انگیز بود.

۱- ۱) -و خون حیض خرگوشها در بالای سنگها مانند خون دلها بود که در روز جنگ میریخت.

۲- ۲) -سورۀ قصص آیۀ ۳۱.

«وَ هٰذٰا بَعْلِي شَيْخاً»

یعنی با این شوهرم که میدانید پیری فرتوت است.

«إِنَّ هٰذٰا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ»

براستی که این مژده که بمن داده شده چیز عجیبی است!

«قٰالُوا أَ تَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ»

فرشتگان که دیدند ساره بشگفت آمده که چگونه پس از پیری بچه دار شود بدو گفتند:آیا از کار خدا تعجب میکنی؟و استفهام در اینجا باصطلاح بمعنای تنبیه و توقیف است،یعنی آیا تعجب میکنی که خدای تعالی دربارهٔ تو و شوهرت چنین کاری را انجام دهد! «رَحْمَتُ اللّٰهِ وَ بَرَكٰاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ» یعنی اینجا جای تعجب نیست زیرا تعجب در مورد کاری معمولا میباشد که سبب آن معلوم نباشد و با اینکه نعمت خدا و خیرات بسیار و فزاینده و دائمی او شامل حال شما خاندان هست جای چنین تعجبی نیست،و محتمل است این جمله بصورت اخبار از وجود چنین نعمتهایی بر آن خاندان و یاد آوری آن برکات باشد،و ممکن است بصورت دعائی باشد که فرشتگان بر آنها کرده اند یعنی فرشتگان گفتند:رحمت خدا و برکتهایش بر شما خاندان باد،و منظور از «أَهْلَ الْبَيْتِ» خاندان ابراهیم علیه السلام است،و اینکه ساره را جزء خاندان آن- حضرت بشمار آورده بخاطر آن است که ساره دختر عموی ابراهیم بود،و گرنه در این آیه دلیلی نیست بر اینکه همسر انسان از خاندان او است چنانچه جبائی گفته است.

و در حدیث است که امیر المؤمنین علیه السلام بجمعی عبور فرمود و بر آنها سلام کرد، آنها در جواب گفتند:«و علیك السلام و رحمه اللّه و برکاته علیکم اهل البیت و مغفرته و رضوانه»-یعنی سلام بر تو و رحمت و خدا و برکتهای او بر شما خاندان و آمرزش و خوشنودیش نیز بر شما باد-حضرت بدانها فرمود:از آنچه فرشتگان بپدر ما ابراهیم علیه السلام گفتند تجاوز نکنید،یعنی زیاده از این جمله نگوئید «رَحْمَتُ اللّٰهِ وَ بَرَكٰاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ» .

«إِنَّهُ حَمِيدٌ»

براستی که او در کارهای خود پسندیده است،و برخی گفته اند یعنی او خدایی است که سپاس اطاعت بندگان خود را دارد.

«مَجِيدٌ»

یعنی بزرگوار و کریمی است که پیش از استحقاق بعطا و بخشش آغاز

ص :۹۴

کنـد،و ابو مسـلم گفته:یعنی قـدرت و نعمتش وسـیع و فراخمنـد است.و در خبر است که ساره جبرئیل گفت:نشانهٔ اینکه گفتی چیست؟جبرئیل چوب خشکی را بر داشت و در میان انگشتان خود آن را پیچید و بصورت چوبی تازه و سر سبز در آمد.

«فَلَمّٰا ذَهَبَ عَنْ إِبْرٰاهِيمَ الرَّوْعُ وَ جٰاءَتْهُ الْبُشْرىٰ»

همین که ترس و خوفی که از آمدن فرستادگان در دل ابراهیم جایگیر شده بود بر طرف گردید،و مژدهٔ بفرزند باو داده شد.

«يُجٰادِلُنٰا فِي قَوْمِ لُوطٍ»

با فرستادگان ما سر گرم مجادله دربارهٔ قوم لوط گردید، و مجادلهٔ وی با آنها بگفته قتاده باین صورت بود که بدانها گفت:اگر در میان آنها پنجاه نفر با ایمان باشد آنها را هلاک میکنیـد؟گفتند:نه،پرسـید:اگر چهل نفر باشد؟ گفتند:نه،و هم چنان عدد را کم میکرد و آنها در جواب میگفتنـد:نه،تا آنکه پرسـید:اگر یک نفر باشد؟گفتند:نه،ابراهیم گفت:لوط در میان آنها است؟آنها در جواب گفتند:ما آگاهتریم که چه کسی در آنها است،و ما او را نجات میدهیم.

و جبائی گفته:مجادلـهٔ ابراهیم با آنها اینگونه بود که بآنها گفت:بچه گناهی مسـتحق چنین عذابی شدند که از بیخ و بن برکنده و نابود گردند؟و آیا براستی این عذاب بر آنها فرود خواهد آمد یا اینکه جنبهٔ تهدید دارد که از گناه دست باز داشته و بطاعت گراینـد؟و بچه عـذابی هلاـک گردنـد؟و چگونه خداونـد مردمـان بـا ایمـان آنها را نجات دهـد؟(و امثال اینها).و چون از تمام جهات سؤال کرد خداوند آن را بنام جدال خوانده،زیرا چنان بود که میخواست از مطلب غامض و مشکلی تحقیق کند.

«إِنَّ إِبْرٰاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوّٰاهٌ»

براستی که ابراهیم بردبار و«اوّاه»بود،و معنای«اواه» در ذیل آیهٔ ۱۱۴ سورهٔ توبه گذشت.

«مُنِيبٌ»

یعنی در تمام کارهای خود بخـدا رجوع کرده و بدو توکل میکرد،و در این جمله اشاره است بآنکه مجادلهٔ ابراهیم علیه السـلام کار ناشایستی نبود زیرا دنبال جریان مجادله او را بحلم و بردباری مـدح فرموده و میفهماند که این مجادلهٔ او از روی شـفقت و دلسوزی و رأفت صورت گرفته،زیرا گروه بسیاری را در آتش عذاب مشاهده

ص :۹۵

کرد و دلش بحال آنها سوخت.

«يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذَا»

این جمله هم دنبال سخن فرشتگان است که بابراهیم گفتند:ای ابراهیم از این سخن درگذر و این مجادله را دربارۀ قوم لوط واگذار.

«إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ»

که براستی فرمان پروردگارت در مورد عذاب آنها آمده و بناچار بر آنها نازل خواهد شد.

«وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ»

و بطور مسلم عذابی دفع نشدنی که هیچکس قادر بر دفع آن نیست بر آنها فرود خواهد آمد.

ص :۹۶

[سوره هود (۱۱): آیات ۷۷ تا ۸۳]

اشاره

وَ لَمّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِیءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قالَ هذا یَوْمٌ عَصِیبٌ (۷۷) وَ جاءَهُ قَوْمُهُ یُهْرَعُونَ إِلَیْهِ وَ مِنْ قَبْلُ کانُوا
یَعْمَلُونَ اَلسَّیِّئاتِ قالَ یا قَوْمِ هؤُلاءِ بَناتِی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اَللّهَ وَ لا تُخْزُونِ فِی ضَیْفِی أَ لَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ (۷۸) قالُوا لَقَدْ
عَلِمْتَ ما لَنا فِی بَناتِکَ مِنْ حَقٍّ وَ إِنَّکَ لَتَعْلَمُ ما نُرِیدُ (۷۹) قالَ لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِی إِلی رُکْنٍ شَدِیدٍ (۸۰) قالُوا یا لُوطُ إِنّا
رُسُلُ رَبِّکَ لَنْ یَصِلُوا إِلَیْکَ فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اَللَّیْلِ وَ لا یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ أَحَدٌ إِلاَّ اِمْرَأَتَکَ إِنَّهُ مُصِیبُها ما أَصابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ
اَلصُّبْحُ أَ لَیْسَ اَلصُّبْحُ بِقَرِیبٍ (۸۱) فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها وَ أَمْطَرْنا عَلَیْها حِجارَةً مِنْ سِجِّیلٍ مَنْضُودٍ (۸۲) مُسَوَّمَةً عِنْدَ
رَبِّکَ وَ ما هِیَ مِنَ اَلظّالِمِینَ بِبَعِیدٍ (۸۳)

ص: ۹۷

ترجمه:

و چون فرستادگان ما بنزد لوط رفتند از آمدنشان پریشان خاطر و دلتنگ گردید و گفت امروز روز بسیار سختی است(۷۷)و قوم وی بشتاب بسویش آمدند و پیش از آن نیز کارهای زشت میکردند،لوط گفت:ای قوم این دختران منند که برای شما پاکیزه ترند از خدا بترسید و مرا در مورد میهمانانم رسوا نکنید آیا در میان شما یک مردی که دارای رشد باشد وجود ندارد(۷۸)گفتند:تو خود بخوبی دانسته ای که ما را در دخترانت رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم(۷۹)لوط گفت:ای کاش در برابر شما نیرویی داشتم یا به تکیه گاهی محکم پناه می بردم(۸۰)(فرشتگان) گفتند:ای لوط ما فرستادگان پروردگار توأیم اینها هرگز بتو دست نیابند،و تو با خاندان خود پس از گذشتن پاسی از شب از اینجا بروید و کسی از شما بجای نماند جز زنت که هر چه بدین قوم برسد بوی هم برسد همانا موعد(هلاکت)اینها صبحگاه است،مگر صبح نزدیک نیست؟(۸۱)و چون فرمان ما بیامد دیار آنها را زیر و زبر کردیم و سنگهایی از سنگ و گل متحجر بر آنها فرو ریختیم(۸۲)که آن سنگها نزد پروردگارت علامت دار (و نشانه گذاری شده)بود و چنین عذابی از ستمکاران دور نیست(۸۳).

شرح لغات:

سیء:اصل آن«سوئ بهم»بوده و از سوء بمعنای بدی گرفته شده.

ضاق بالامر ذرعاً:یعنی مشکلی برای او پیش آمد که راه گریز از آن را ندارد.

عصیب:سختی و دشواری در مورد خصوص کار شرّ و اصل این لغت از«عصب» بمعنای پیچیدن و بستن آید.چنانچه گویند:«عصبت الشیء»یعنی آن را بستم.

و«یوم عصیب»یعنی روزی که گویا شرور در آن بمردم یا بهمدیگر پیچیده و بسته شده است.

اهراع:بتندی دویدن.

قطع اللیل:بقسمت زیادی که از شب بگذرد گفته شود،و برخی گفته اند:

به نیمی از آن اطلاق گردد.

ص:۹۸

سجیل:فارسی و معرب«سنگ و گل»است.و ابو عبیده گفته:بمعنای سنگ سخت است.و سجین و سجیل هر دو بیک معنا است،و رسم عرب بر این است که نون و لام را بجای یکدیگر آرند.و برخی سجیل را مشتق از«اسجلته»بمعنای«اعطیته»- یعنی بدو عطا کردم-دانسته اند،و برخی دیگر آن را از«سجل»بمعنای دلو بزرگ گرفته و گفته اند:معنای آیه این است که آن سنگها را مانند دلوی ریزان بر سر آنها ریختیم.

و برخی آن را از«سجال»بمعنای ارسال دانسته اند و یا دیگری از«سجل»بمعنای نامه گرفته و گفته است:گویا عذاب با آن سنگها بر آنها مسجل و ثبت شده بود (۱).

مسومه:از سیماء بمعنای علامت و نشانه است.

تفسیر:

خدای سبحان در این آیات داستان ورود فرشتگان را بر لوط و جریان آنها را با قوم او بیان داشته فرماید:

«وَ لَمّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً»

و چون فرشتگان ما بصورت افراد انسانی بر لوط وارد شدند.

«سِیءَ بِهِمْ»

از آمدنشان ناراحت شد زیرا از قوم خود بر ایشان بیم داشت.

«وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً»

و از آمدنشان دل تنگ شد،چون آنها خوش را صورت و آراسته بجمال و زیبایی مشاهده کرد،و از آن طرف آنها وی را به پذیرایی از خویش دعوت کردند،و قوم او نیز در انجام کار زشت با امثال اینگونه افراد شتابان بودند.و برخی گفته اند:یعنی کار حفاظت و نگهبانی آنها از آن قوم بد کار بر او مشکل شد، زیرا راهی بر حفاظت آنها که بصورت جوانانی امرد آمده بودند نداشت خصوصاً با آن عادت زشتی که از قوم خود سراغ داشت و میدانست که آنها انحراف جنسی داشته و بجنس ذکور متمایل هستند.

«وَ قالَ هذا یَوْمٌ عَصِیبٌ»

و با خود گفت:امروز روز بسیار سخت و پر شرّی است که شرور در آن بهم پیچیده شده است،و جهت اینکه این سخن را بزبان آورد،همان

۱- ۱) -و معانی دیگری هم برای سجیل گفته اند که در تفسیر خود آیه بیاید.

بود که نمیدانست این افراد فرشتگان خدا هستند و ترس آن را داشت که قوم وی کار آنها را برسوایی کشانند.

و امام صادق علیه السلام(در حدیثی)فرمود:هنگامی که لوط در یکی از مزارع نزدیک قریه مشغول زراعت بود فرشتگان خدا بنزدش آمده و بر وی سلام کردند.لوط که خود را با افرادی خوش قیافه و سفید پوش و عمامه های سفید بر سر مشاهده کرد تعارف منزل کرد و خود جلو افتاد و آنها پشت سرش براه افتادند،در اینوقت لوط پیش خود گفت:

چه کاری کردم؟اینان را بنزد قومی که خود آشنای بوضع آنها هستم می برم!از اینرو بدانها رو کرده گفت:اما شما بنزد بد مردمی میروید،از آن سو خداوند بجبرئیل فرموده بود:قوم لوط را هلاك مکن تا وقتی که لوط سه مرتبه ببدی آنها شهادت دهد.در اینوقت جبرئیل گفت:این یک بار،لوط براه افتاد و برای بار دوم برگشته بدانها گفت:براستی که شما بنزد مردم بدی از خلق خدا میروید،جبرئیل گفت:این دو بار،و لوط همین که بدروازهٔ شهر رسید برای سومین بار برگشته بدانها گفت:شما بنزد مردم بدی از خلق خدا میروید!جبرئیل گفت:این سه بار.

لوط وارد شهر شد و میهمانان نیز پشت سرش وارد شده تا بخانهٔ لوط در آمدند، زن لوط که آنها را با آن هیئت نیکو دید بالای بام رفته و صدا زد ولی مردم نشنیدند از اینرو آتشی روشن کرد،مردم که دود آتش را دیدند شتابان بطرف خانهٔ لوط آمدند، چنانچه خدای تعالی نیز فرموده:

«وَ جٰاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ»

قتاده و مجاهد و سدی گفته اند:یعنی بمنظور عمل زشت بسرعت آمدند،و ابو مسلم گفته:همدیگر را بدانسو سوق میدادند.

و(روی قول اول)در مورد کیفیت پیشنهادی هم که لوط دربارهٔ ازدواج آنها با دختران خود کرد اختلاف است که این پیشنهاد چگونه بوده است؟این پیشنهادها را بآنها در همان حال کفرشان نموده است چنانچه بعضی گفته اند که در آئین لوط ازدواج زن مؤمنه با مرد کافر جایز بوده چنانچه در صدر اسلام نیز جایز بود و پیغمبر اسلام دختر خود را به ابی العاص بن ربیع داد با اینکه وی هنوز مسلمان نشده

بود و سپس این حکم نسخ شد،و برخی چون زجاج گفته اند:پیشنهاد ازدواج لوط مشروط به ایمان آنها بود چون قبل از این جریان از دخترانش خواستگاری کرده بودند و آن حضرت روی کفر آنها حاضر بازدواجشان نشده بود و برخی گفته اند:

پیشنهاد ازدواج مربوط بدو تن از بزرگان آن قوم بود که حضرت لوط میخواست دخترانش«رغوراء»و«ریثاء»را بازدواج آن دو در آورد.

«فَاتَّقُوا اللّٰهَ»

یعنی از عقاب خدا در انجام اینکار زشت بترسید.

«وَ لاٰ تُخْزُونِ فِی ضَیْفِی»

یعنی موجب ننگ برای من نشوید و سبب رسوایی من نگردید،و با هجوم بر میهمانانم مرا خجلت زده نکنید،چون وقتی ننگی بمیهمان رسید در حقیقت این ننگ بمیزبان رسیده.

«أَ لَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ»

یعنی آیا در میان شما مردی نیست که به رشد رسیده باشد و عمل بمعروف و نهی از منکر کند و این مردم را از اینکار زشت باز دارد،و ممکن است«رشید»در اینجا بمعنای«مرشد»باشد یعنی کسی که بکار حق مردم را وا دارد.

«قٰالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا لَنٰا فِی بَنٰاتِکَ مِنْ حَقٍّ»

و این پاسخ آن مردم بود که وقتی لوط پیشنهاد ازدواج با دخترانش را بآنها کرد و آنها را بازدواج حلال دعوت کرد این جواب را بدو دادند.یعنی ما را بدختران تو نیازی نیست،و اینکه گفتند:ما را در دختران تو حقی نیست،روی این معنا است که چون انسان بچیزی میل نداشت از آن چیز رو- گردان است چنانچه از هر چیزی که حقی در آن ندارد روگردان است.و جبائی و ابن- اسحاق گفته اند:یعنی ما را در آنها حقی نیست زیرا ما با آنها ازدواج نمیکنیم و آنها معتقد بودند کسی که با زنی ازدواج نکند حقی نسبت بدان زن ندارد.

«وَ إِنَّکَ لَتَعْلَمُ مٰا نُرِیدُ»

و تو خود میدانی که ما به پسران علاقه داریم نه بزنان.

و چون پند لوط را نپذیرفتند مراتب تأسف خود را از اینکه قدرتی بر دفاع از میهمانان خود ندارد باین نحو اظهار کرد:

«قٰالَ لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً»

گفت:ای کاش نیرو و قدرت و گروهی داشتم که بوسیلۀ آنها نیرو میگرفتم و از میهمانانم دفاع میکردم.

«أَوْ آوِی إِلی رُکْنٍ شَدِیدٍ»

یا یک قبیله و عشیره نیرومند و یا پیروانی داشتم که بوسیلهٔ آنها شما را دفع میکردم ولی چکنم که کسی را ندارم!امام صادق علیه السلام فرمود:در اینوقت جبرئیل گفت:ای کاش میدانست چه نیرویی اکنون دارد؟آن مردم هم چنان با او بمکابره پرداختند تا بالآخره داخل خانه شدند،جبرئیل فریاد زد:ای لوط آنها را واگذار تا در آیند،و همین که بخانه در آمدند جبرئیل با انگشت خود بدانها اشاره کرد که بناگاه چشمهاشان کور شد چنانچه خدا(در جای دیگر)فرموده: «فَطَمَسْنا أَعْیُنَهُمْ» (۱).قتاده گفته:در خبر است که پس از لوط پیغمبر،خداوند هیچ پیغمبری نفرستاد جز در میان عشیره ای نیرومند و قومی مقتدر.

و از رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-روایت شده که فرمود:خدا برادرم لوط را رحمت کند که میخواست بتکیه گاهی نیرومند پناه برد و آن معاونت و کمک خدای تعالی بود.

و همین که فرشتگان اندوه و آزاری را که لوط از قوم خود کشیده بود مشاهده کردند بدو گفتند:

«یا لُوطُ إِنّا رُسُلُ رَبِّکَ»

ای لوط اندوهگین مباش که ما برای نابودی اینها آمده ایم.

«لَنْ یَصِلُوا إِلَیْکَ»

اینان هرگز نمی توانند بتو آسیبی برسانند.

«فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ»

شبانه با خاندانت بیرون روید.سدی گفته:جز همان دو دختری که لوط داشت کس دیگری بدو ایمان نیاورده بود.

«بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ»

ابن عباس گفته:یعنی در تاریکی شب.و قتاده گفته:پس از پاسی از شب و جبائی گفته:یعنی در نصف شب.

«وَ لا یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ أَحَدٌ»

در معنای این جمله چند وجه گفته اند:

۱-مجاهد گفته:یعنی هیچیک از شما به پشت سرش نگاه نکند و این دستوری بود که خداوند در مورد این عبادت بآنها داده بود.

۱- ۱) –سورهٔ قمر آیهٔ ۳۷.

۲-جبائی گفته:یعنی هیچیک از شما بمال و اساس زندگی خود که در شهر دارد توجه نکند.

۳-ابن عباس گفته:یعنی هیچکدامیک از شما خاندان باز نماند.

۴-این جمله دستوری بود بدانها که وقتی صدای سقوط و ویرانی را شنیدند بدان توجه نکنند.

«إِلاَّ امْرَأَتَکَ»

بعضی گفته اند:آن زن همراه لوط رفت ولی چون صدای سقوط قریه را شنید فریاد زد،«وا قوماه»که ناگهان سنگی آمد و او را کشت.و دیگری گفته:

این جمله استثناء از اصل دستور بود یعنی بجز زنت را که او را با خود نبر.

«إِنَّهُ مُصِیبُهٰا مٰا أَصٰابَهُمْ»

که همان عذابی که بمردم میرسد به او هم خواهد رسید و بدین ترتیب بوی دستور دادند او را در شهر بگذارد.

«إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَ لَیْسَ الصُّبْحُ بِقَرِیبٍ»

همین که فرشتگان به لوط خبر دادند که اینها هلاک میشوند لوط از شدت دلتنگی و خشمی که نسبت بدانها داشت بفرشتگان گفت:

هم اکنون اینها را نابود کنید،فرشتگان در جوابش گفتند:موعد نابودی اینها صبح است..و جملهٔ بعدی را که گفتند:«آیا صبح نزدیک نیست»برای دلداری لوط گفتند.

و از این جمله استفاده میشود که خدای سبحان هر که را بخواهد نابود کند در همان زمانی که برایش معین کرده نابود میکند اگر چه حوصلهٔ دیگران بسر رسیده باشد (و شتاب نابودی او را بخواهند)و ممکن است جهت اینکه صبحگاه را موعد هلاکت آنان مقرر فرمود،آن باشد که چون نفوس در آن وقت آماده ترند و مردم گرد همدیگرند.

«فَلَمّٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا»

در معنای این جمله هم چند وجه گفته اند:

۱-همین که فرمان ما دربارهٔ هلاکت قوم لوط بفرشتگان آمد.

۲-همین که عذاب ما آمد که روی این معنی«فرمان»و«امر»خدا همان نفس عذاب بوده.

۳-همین که دستور ما بعذاب آمد.

«جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها»

یعنی آن قریه را زیر و رو کردیم زیرا خدای تعالی

ص :۱۰۳

بجبرئیل دستور داد بال خود را زیر زمین برد و آن قریه را بلند کرد تا بجایی که اهل آسمان بانگ خروس و صدای سگانشان را شنیدند سپس آن را واژگون کرد و آنها را در زمین فرو برد که تا روز قیامت در آنجا فریاد کنند،و روی این تفسیر معنای«جعلنا» یعنی به فرمان خود گرداندیم که چون بفرمان او بوده است آن را بخود منسوب داشته و «جعلنا»-گرداندیم-فرموده است.

«وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً»

و بر آن ده-یعنی بر کسانی هم که در ده نبودند ولی از آن مردم و هم عقیده با آنها بودند-سنگ باریدیم،و این قولی است که جبائی گفته است،و برخی گفته اند:هنگامی که جبرئیل آن ده را برای واژگون کردن ببالا برد در همانوقت سنگ بر آن بارید،و قولی هم هست که سنگ پس از آنی بر آنها بارید که دهشان واژگون شده بود،و این برای آن بود که عقوبتشان تشدید شود،و گویند:

آنها جمعاً چهار شهر بوده که همان«مؤتفکات»باشد بنامهای«سدوم»و«عامورا»و «دوما»و«صبوایم»و از همۀ آنها بزرگتر سدوم بود که لوط پیغمبر نیز در آنجا سکونت داشت.

«مِنْ سِجِّيلٍ»

ابن عباس و سعید بن جبیر گفته اند:یعنی«سنگ گل»و با این لفظ سختی و محکمی آنها را بیان فرموده است،و قتاده و عکرمه گفته اند:«سجیل»بمعنای گل است و این قول را آیۀ دیگری نیز که فرموده است «لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ (۱)» تأیید میکند که فرشتگان در آنجا گفتند:«ما مأموریم که سنگهایی از گل بر آنها بریزیم»و از عکرمه نیز نقل شده که گفته است«سجیل»دریایی است معلق در هوا که از آن سنگ بریزد،و ضحاك گفته است:«سجیل»همان آجر است،و فراء گفته:«سجیل» گلی است که آن را پخته باشند بحدی که همانند سنگ آسیا شده باشد،و ابن زید گفته:

«سجیل»نام آسمان دنیا است که این سنگها از آنجا میآمد (۲).

ص:۱۰۴

۱- ۱) -سورۀ ذاریات آیۀ ۳۳.

۲- ۲) -ولی ناگفته نماند که بعضی از این معانی و هم چنین معناهایی که در شرح لغات ذکر شد با توصیف آن به«منضود»که در آیه است سازگار نیست،و اللّه اعلم.

«مَنْضُودٍ»

صفت«سجیل»است و بگفتۀ ربیع یعنی آنها را چنان بهمدیگر کوبیده بودند که بصورت سنگی در آمده بود،و قتاده گفته:یعنی گویا کنار هم چیده شده بود، و ابن عباس گفته یعنی بدنبال یکدیگر میآمد.

«مُسَوَّمَةً»

این کلمه صفت«حجاره»است یعنی آن سنگها نشاندار بود و علامتهایی در آنها گذارده شده بود که دلالت داشت بر اینکه آنها مخصوص عذاب است.و قتاده و عکرمه گفته اند:خطی قرمز در اطراف آن کشیده شده بود،و ربیع گفته:بر هر یک از آن سنگها نام صاحبش نوشته شده بود،و ابن جریج گفته:نشانه ای داشت که از سنگهای زمین متمایز بود،و حسن و سدی گفته اند:مهر خورده بود.

«عِنْدَ رَبِّکَ»

یعنی در علم پروردگار تو،یا در خزینه های پروردگارت که جز وی کسی مالک آنها نیست و جز بفرمان او کسی در آنها تصرف نکند.

«وَ مَا هِیَ مِنَ الظّالِمِینَ بِبَعِیدٍ»

و این سنگها از ستمگران امت تو نیز ای محمد دور نیست،و منظور از این جمله تهدید و ارعاب قریش است،و قتاده گفته:پس از قوم لوط خداوند هیچ ستمگری را از آن سنگها پناه نداده است،پس از خدا بترسید و از وی بر حذر باشید.و برخی گفته اند:منظور همان قوم لوط هستند که همۀ آنها را فرا گرفت و قتاده گفته است:قوم لوط چهار هزار نفر بودند.

ص: ۱۰۵

[سوره هود (۱۱): آیات ۸۴ تا ۹۵]

اشاره

وَ إِلىٰ مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً قالَ يا قَوْمِ اُعْبُدُوا اَللّٰهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ وَ لاٰ تَنْقُصُوا اَلْمِكْيالَ وَ اَلْمِيزانَ إِنِّی أَراكُمْ بِخَيْرٍ وَ إِنِّی أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ (۸۴) وَ يا قَوْمِ أَوْفُوا اَلْمِكْيالَ وَ اَلْمِيزانَ بِالْقِسْطِ وَ لاٰ تَبْخَسُوا اَلنّٰاسَ أَشْياءَهُمْ وَ لاٰ تَعْثَوْا فِی اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۸۵) بَقِيَّتُ اَللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (۸۶) قالُوا يا شُعَيْبُ أَ صَلاٰتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِی أَمْوالِنا ما نَشٰؤُا إِنَّكَ لَأَنْتَ اَلْحَلِيمُ اَلرَّشِيدُ (۸۷) قالَ يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّی وَ رَزَقَنِی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلىٰ ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلاَّ اَلْإِصْلاٰحَ مَا اِسْتَطَعْتُ وَ ما تَوْفِيقِی إِلاّٰ بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ (۸۸) وَ يا قَوْمِ لاٰ يَجْرِمَنَّكُمْ شِقاقِی أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صالِحٍ وَ ما قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ (۸۹) وَ اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّی رَحِيمٌ وَدُودٌ (۹۰) قالُوا يا شُعَيْبُ ما نَفْقَهُ كَثِيراً مِمّٰا تَقُولُ وَ إِنّٰا لَنَراكَ فِينا ضَعِيفاً وَ لَوْ لاٰ رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ وَ ما أَنْتَ عَلَيْنا بِعَزِيزٍ (۹۱) قالَ يا قَوْمِ أَ رَهْطِی أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اَللّٰهِ وَ اِتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَكُمْ ظِهْرِيًّا إِنَّ رَبِّی بِما تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۹۲) وَ يا قَوْمِ اِعْمَلُوا عَلىٰ مَكانَتِكُمْ إِنِّی عامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ وَ مَنْ هُوَ كاذِبٌ وَ اِرْتَقِبُوا إِنِّی مَعَكُمْ رَقِيبٌ (۹۳) وَ لَمّٰا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا شُعَيْباً وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّٰا وَ أَخَذَتِ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا اَلصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِی دِيارِهِمْ جاثِمِينَ (۹۴) كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها أَلاٰ بُعْداً لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ (۹۵)

ص: ۱۰۶

ترجمه:

و بسوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم وی بدانها گفت:ای مردم خدای- یگانه را بپرستید که معبودی جز او ندارید و از پیمانه و وزن کم ندهید،من کار شما را خوب می بینم(و احتیاجی بکم فروشی ندارید)و از عذاب روزی که(کافران را)فرا گیرنده است بر شما بیمناکم(۸۴)و ای مردم پیمانه و وزن را از روی عدالت تمام بدهید، و چیزهای مردم را(در داد و ستد)کم مدهید و کوشش بفساد در روی زمین نکنید(۸۵) باقیماندهٔ خدا(در معاملهٔ صحیح)بهتر است برای شما(از آنچه بوسیلهٔ کم فروشی بدست آورید)اگر ایمان دارید و من نگهبان شما نیستم(۸۶)گفتند آیا نماز و(دین)تو دستورت میدهد که ما چیزهایی را که پدرانمان پرستش میکرده اند رها کنیم و یا در اموال خویش بهر گونه که خواهیم تصرف نکنیم؟براستی که تو بردبار و با فهم(یا راهنما)هستی(۸۷)گفت:ای مردم بنظر شما اگر با من دلیل و برهانی از پروردگارم باشد و روزی نیکویی از جانب خود روزیم کرده(چگونه دست از اطاعتش بر دارم)؟ و نمیخواهم آنچه را از شما منع میکنم خودم(با ارتکاب آن)با شما مخالفت کنم که هدف من تا آنجا که بتوانم چیزی جز اصلاح نیست،و توفیق من(در این دعوت)جز باارادهٔ خدا نیست بر وی توکل کنم و بدرگاه او رو آورم(۸۸)ای مردم مخالفت و دشمنی با من شما را مستوجب و مستحق آن بلائی نکند که بر قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح رسید و(زمان یا مکان)قوم لوط از شما چندان دور نیست(۸۹)و از پروردگار خویش آمرزش بخواهید و بدرگاهش روی توبه آرید که براستی پروردگار من رحیم و مهربان است (۹۰)گفتند:ای شعیب ما بسیاری از این چیزها را که می گویی نمی فهمیم،و تو را در میان خود ناتوان می بینیم و اگر بخاطر فامیل و طائفه ات نبود سنگسارت میکردیم و گرنه تو خود نزد ما عزیز(و محترم)نیستی(۹۱)گفت ای مردم آیا طائفه(و فامیل) من در پیش شما از خدا عزیزترند،که شما او را فراموش کرده اید و براستی که پروردگار من بر آنچه شما میکنید آگاه و محیط است(۹۲)ای مردم(حال که چنین است)شما هر چه توانید بکنید و من نیز بوظیفهٔ خود عمل میکنم و بزودی خواهید دانست عذاب خوار

کننده بکه میرسد و دروغگو کیست؟شما منتظر باشید که من هم با شما منتظر هستم (۹۳)و چون فرمان ما آمد شعیب را با آن کسانی که بدو ایمان آورده بودند برحمت خویش نجات دادیم،و آن کسانی را که ستم کرده بودند صیحهٔ(آسمانی)گرفت و در خانه های خویش بیجان شدند(۹۴)گویی هیچگاه در آنجا نبوده اند،ای که نابودی(و دوری از رحمت خدا)بر مردم مدین باد چنانچه قوم هود نیز هلاک(و دور از رحمت حق)گردیدند(۹۵).

شرح لغات:

وزن:سنجش چیز از نظر سبک و سنگینی بوسیلهٔ سنجش.

شقاق:جدایی از روی دشمنی و عداوت.

فقه:فهم معنای کلام.و این لفظ بصورت علم برای نوعی از علوم دینی در آمده و آن علم بمدلول دلیلهای سمعی است چنانچه علم اصول دین:علم بمدلول دلیلهای عقلی است.

رهط:فامیل و عشیرهٔ انسان را گویند.

ظهری:انداختن چیزی در پشت سر بنحوی که آن را فراموش کند،و هر چه را انسان اهمیت بدان ندهد گویند:آن را پشت سر انداخته.

تفسیر:

در اینجا خدای سبحان داستان شعیب را پیرو داستانهای پیمبران گذشته آورده.

«وَ إِلىٰ مَدْيَنَ أَخٰاهُمْ شُعَيْباً»

و بسوی اهل مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، و مدین نام قبیله یا شهری است که قوم مزبور در آن سکونت داشتند،و برخی گفته اند:

قوم مزبور به مدین فرزند ابراهیم منسوب بوده اند.

«قٰالَ يٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مٰا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ»

تفسیرش در صفحات قبل گذشت.

«وَ لاٰ تَنْقُصُوا الْمِكْيٰالَ وَ الْمِيزٰانَ»

حقوق مردم را با کم فروشی در کیل و وزن کم ندهید.

«إِنِّی أَرٰاکُمْ بِخَیْرٍ»

ابن عباس و حسن گفته اند:یعنی من زندگی شما را بخیر و خوشی و فراخی و ارزانی می بینم،و روی این معنی شعیب آنها را از قحطی و گرانی ترسانده و بر حذر داشته است.و قتاده و ابن زید و ضحاک گفته اند:منظور از«خیر» مال و زیور دنیا است،یعنی من وضع شما را خوب می بینم،اموالتان بسیار و روزیتان فراخ است و احتیاجی بکم فروشی ندارید.

«وَ إِنِّی أَخٰافُ عَلَیْکُمْ عَذٰابَ یَوْمٍ مُحِیطٍ»

و من بر شما از عذاب آن روزی که عذابش همهٔ کافران را احاطه کند و کسی از آن فرار نتواند بیمناکم و منظور همان روز قیامت است.و لفظ«محیط»اگر چه بظاهر صفت«یوم»است ولی در حقیقت صفت عذاب است.

زیرا احاطهٔ روز بمعنای احاطهٔ عذاب آنست.

«وَ یٰا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِکْیٰالَ وَ الْمِیزٰانَ بِالْقِسْطِ»

و ای مردم حقوق مردم را در چیزهایی که با پیمانه و وزن بمردم میدهید از روی عدالت و انصاف تمام بدهید.

«وَ لاٰ تَبْخَسُوا النّٰاسَ أَشْیٰاءَهُمْ»

و از اموال مردم در معامله ها کم نکنید.

«وَ لاٰ تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ»

و در افساد و تباهی گام بر نداشته و سعی نکنید.

«بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ»

یعنی آنچه را پس از اتمام کیل و وزن خدای تعالی از حلال برای شما بجای بگذارد بهتر است از کم فروشی،و اینکه آن را مشروط به ایمان کرد و فرمود: «إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ» بدانجهت بوده که اگر ایمان داشتند این گفتار را درک میکردند و می فهمیدند،و ابن جبیر گفته:معنای آیه اینست که نعمتی را که خداوند برای شما باقی نگهدارد بهتر است از آن سودی که از راه کم فروشی بدست شما آید.و حسن و مجاهد گفته اند:یعنی اطاعت خدا برای شما بهتر از همهٔ دنیا است،زیرا ثواب آن برای همیشه میماند ولی دنیا زوال پذیر و فانی است چنانچه در آن آیهٔ دیگر نیز فرمود: «وَ الْبٰاقِیٰاتُ الصّٰالِحٰاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوٰاباً...» (۱)و ثوری گفته است: «بَقِیَّتُ اللّٰهِ» بمعنای روزی خدا است.

«وَ مٰا أَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفِیظٍ»

و من نگهبان و حافظ نعمتهای خدا نیستم که آنها را از

۱- ۱) -سورهٔ کهف آیهٔ ۴۶.

دست شما بیرون نبرد و تنها حافظ آنها خدا است که برای شما نگاه دارد،و از اینرو دوام نعمتهای او را از راه طاعت و فرمانبرداریش بجوئید.و برخی گفته اند:معنای آیه اینست که:من نگهبان اعمال و کردار شما نیستم بلکه خدا است که اعمال شما را محافظت و نگهداری میکند و جزای آن را بشما میدهد.و دیگری گفته:یعنی من نگهبان پیمانه و وزن شما نیستم تا در نتیجه حقوق مردم را بتمامی بپردازید و بدانها ستم نکنید بلکه وظیفهٔ من تنها همین است که شما را از کم فروشی باز دارم.

«قالُوا یا شُعَیْبُ أَ صَلاٰتُکَ تَأْمُرُکَ أَنْ نَتْرُکَ ما یَعْبُدُ آباؤُنا»

و جهت اینکه این حرف را بشعیب زدند آن بود که شعیب بسیار نماز میخواند و چون نماز میخواند میگفت:نماز انسان را از کار بد باز دارد و از زشتیها و منکرات جلوگیری کند از اینرو بدو گفتند:

آیا نماز تو که خیال میکنی انسان را بکار نیک وادار کند و از کار بد باز دارد این دستور را بتو داد؟و این معنایی است که ابن عباس گفته است.و از حسن و عطا و ابو مسلم نقل شده که گفته اند:معنای آیه اینست که آیا دین تو بتو دستور میدهد که دست از دین گذشتگان برداری؟و اینها گفته اند:جهت اینکه نام نماز را بجای دین برده اند بدانجهت است که نماز از مهمترین دستورات دین است،و البته این سخن را از روی استهزاء و مسخره گفتند.

«أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِی أَمْوالِنا ما نَشؤُا»

یعنی آیا نماز تو بتو دستور میدهد که ما دست از پرستش آنچه پدرانمان می پرستیده اند بر داریم یا از انجام آنچه را در مالهای خود میخواهیم یعنی از کم فروشی دست بازداریم؟ «إِنَّکَ لَأَنْتَ الْحَلِیمُ الرَّشِیدُ» از ابن عباس نقل شده که گفته است:این کلام را از روی تمسخر و استهزاء گفتند و منظورشان این بود که تو سفیه و نادان هستی،ولی برخی گفته اند:از روی حقیقت گفتند،یعنی تو در میان قوم خود مرد بردباری هستی و شایستهٔ مقام شخصی چون تو نیست که با قوم خود مخالفت کنی.

«قالَ یا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلیٰ بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّی»

این سخن شعیب بود که بآنها گفت و تفسیرش در داستانهای قبلی گذشت.

ص :۱۱۱

«وَ رَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً»

برخی گفته اند:منظور از روزی نیکو در اینجا مقام نبوت است.و حسن گفته:معنای این جمله آن است که خداوند مرا بدین خود هدایت کرده و روزی خود را بر من وسیع گردانده،چون مال زیادی داشت.و برخی گفته اند:هر نعمتی که از طرف خدای سبحان بانسان برسد همان روزی وسیع است.

و در اینجا جمله ای در تقدیر است که از نظر ادبی جواب استفهام است و آن این است که «آیا با چنین نعمتهایی که خدا بمن داده از عبادت و پرستش او رو بگردانم...»و این جمله ای است که از مضمون کلام معلوم گردد و جمله های بالا بر آن دلالت دارد.

«وَ مٰا أُرِيدُ أَنْ أُخٰالِفَكُمْ إِلىٰ مٰا أَنْهٰاكُمْ عَنْهُ»

یعنی من چنان نیستم که شما را از چیزی نهی کنم و خود بدان دست زنم و هر چه را برای خود به پسندم همان را برای شما پسندیده و انتخاب میکنم.و معنای دیگر آن است که هدف من از اینکه شما را از اینکار نهی میکنم و باز دارم جلب منفعت برای خودم نیست و چنان نیست که من شما را از کم فروشی نهی کنم تا سود آن عاید خودم گردد.

«إِنْ أُرِيدُ إِلاَّ الْإِصْلاٰحَ»

و من از این امر و نهی ها جز اصلاح کار دین و دنیای شما نظری ندارم.

«مَا اسْتَطَعْتُ»

تا آنجا که بتوانم و قدرت داشته باشم.

«وَ مٰا تَوْفِيقِي إِلاّٰ بِاللّٰهِ»

و توفیق من در مورد امر و نهی بشما جز بخدا نیست و جز او کسی بمن توفیق نمیدهد،و آنچه من انجام میدهم به نیرو و قدرت خودم نیست بلکه بکمک و لطف خدا و سبب سازی او است.

«عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ»

و معنای توکل بر خدا رضایت به تدبیر او و واگذار کردن کارها بدو و توسل باطاعت و فرمانبرداری او است.

«وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ»

مجاهد گفته:یعنی در روز معاد بازگشتم بسوی او است،و حسن گفته:یعنی در کردار و نیت دل بخدا رو آورم یعنی همۀ کارهای خود را برای رضای خدا انجام دهم.

«وَ يٰا قَوْمِ لاٰ يَجْرِمَنَّكُمْ شِقٰاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ..»

بگفتۀ زجاج:یعنی مخالفت و دشمنی

ص :۱۱۲

با من شـما را بعـذاب زودرس نکشانـد...و حسن گفته:یعنی عداوت با من شـما را بمخالفت با خداوند وادار نکند که در نتیجه دچار عذابی همچون عذاب گذشتگان خود گردید.

و سـبب این عـداوت و دشـمنی آنها با شـعیب همان بود که آن حضـرت ایشان را بمخالفت با پدران و اجداد خود در پرسـتش بتان دعوت میکرد،و از کم فروشی در پیمانه و وزن باز میداشت.

«مِثْلُ مٰا أَصٰابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صٰالِحٍ»

که مانند قوم نوح بغرق دچار شوید یا چون قوم هود بباد عقیم گرفتار شوید یا چون قوم صالح بزلزله مبتلا گردید.

«وَ مٰا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ»

قتاده گفته:یعنی زمان شما از قوم لوط دور نیست.

و دیگری گفته:یعنی سر زمین آنها نزدیک سر زمین شما است از آنها پند و عبرت بگیرید.

«وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ»

یعنی از خـدا آمرزش بخواهیـد و سـپس بوسـیلۀ توبه بـدرگاهش توسـل جوییـد،و برخی گفته انـد:یعنی برای گذشـته آمرزش بخواهیـد و برای آینـده تصـمیم(بـه اطـاعت و ترک گنـاه)بگیریـد،و دیگری گفته:آمرزش بخواهیـد و سـپس آن حـال را ادامه دهید،و قول دیگر آنست که:در علانیه و آشکارا(با زبان) استغفار کنید و در دل از گذشته نادم و پشیمان باشید.

«إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ»

براستی که خدای من نسبت به بندگان خود مهربان است و توبه شان را می پذیرد و از گناهانشان در گذرد.

«وَدُودٌ»

و آنها را دوست دارد یعنی منافع آنها را میخواهد.و برخی گفته اند:

یعنی بـا کـثرت نعمـت بخشـی بر آنهـا جلب دوسـتی آنهـا را بکنـد،و دیگری گفته:«ودود» بمعنـای دوست است یعنی هر گـاه بنـدگان از وی اطاعت کنند آنها را دوست دارد.و از رسول خدا-صـلی اللّٰه علیه و آله-روایت شده که فرمود:شـعیب خطیب(و سخنور)پیمبران بود.

«قٰالُوا يٰا شُعَيْبُ مٰا نَفْقَهُ كَثِيراً مِمّٰا تَقُولُ»

مردمی که موعظه و نصیحت شعیب را می شنیدند در پاسخش گفتند:ای شعیب ما معنای بسیاری از چیزهایی را که می گویی نمی فهمیم،و بعضی گفته اند:یعنی ما خیلی از حرفهای تو را نمی پذیریم و بدان عمل

نمی کنیم،مانند اینکه اگر کسی بشما دستوری بدهد و شما نخواهید آن کار را انجام دهید بدو می گویید:من نمیدانم چه می گویی،در صورتی که معنای سخن او را میدانید ولی نمیخواهید آن کار را انجام دهید.و از این سخن قوم شعیب معلوم میشود که آنها در برابر منطق شعیب ملزم شده بودند و بناچار این حرف را میزدند.

«وَ إِنّٰا لَنَرٰاکَ فِینٰا ضَعِیفاً»

و ما تو را در میان خود ناتوان و ضعیف می بینیم،جبائی گفته:منظور ضعف جسمی و ناتوانی بدنی است،و سفیان گفته:از نظر چشم و بینایی دیده ضعیف بود،و قتاده و سعید بن جبیر گفته اند:شعیب نابینا بوده.و زجاج گفته:

قبیلۀ«حمیر»شخص نابینا را ضعیف مینامیده اند.ولی بنظر ما این قول صحیح نیست زیرا از اینکه بشعیب میگفتند«تو در میان ما ضعیف هستی»معلوم میشود که منظورشان از«ضعیف»نابینا نبوده زیرا کسی که نابینا است در میان همۀ مردم نابینا است و معنی ندارد که کسی بدو بگوید«تو در میان ما نابینا هستی».و اساساً اختلاف شده که آیا جایز است پیغمبری که از جانب خدا آمده نابینا باشد و جمعی گفته اند جایز نیست زیرا نابینایی نقصی است که موجب تنفر مردم است،و عده ای هم در مقابل اینها گفته اند:

نابینایی هم مانند سایر امراض بوده و تنفری ایجاد نمیکند.و حسن گفته:ضعیف در اینجا بمعنای خوار و پست است.

«وَ لَوْ لاٰ رَهْطُکَ لَرَجَمْنٰاکَ»

و اگر بخاطر احترام فامیل و عشیرۀ تو نبود ما تو را با سنگ بقتل میرساندیم،و برخی گفته اند:منظور از رجم در اینجا دشنام و ناسزا است یعنی تو را دشنام داده و ناسزا می گفتیم.

«وَ مٰا أَنْتَ عَلَیْنٰا بِعَزِیزٍ»

یعنی چنان نیست که ما بخاطر عزت و نیرویی که بر ما داری دست از کشتن تو برداشته و بدینجهت تو را بقتل نمیرسانیم بلکه بخاطر حرمت قوم و قبیلۀ تو است،و حسن گفته:شعیب علیه السلام در میان قبیلۀ خود بسیار محترم و عزیز و از اشراف آنها محسوب میشد،و پس از لوط خداوند پیغمبری را مبعوث نفرمود مگر آنکه در میان قبیلۀ خود محترم و عزیز بود.

«قٰالَ یٰا قَوْمِ أَ رَهْطِی أَعَزُّ عَلَیْکُمْ مِنَ اللّٰهِ»

شعیب گفت:ای مردم آیا احترام عشیره و

فامیل من نزد شـما زیادتر از احترام خداونـد است که بخاطر حرمت آنها دست از آزار من برداشـته اید اما از آن خدایی که مرا بسوی شـما مبعوث داشته ملاحظه ای ندارید؟ «وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَكُمْ ظِهْرِيًّا» و خدا را پشت سر خود انداخته و یکسره فراموشش کرده ایـد.و مجاهـد گفته:مرجع ضـمیر همـان چیزهایی است که شـعیب بـدانها دعوت میکرد یعنی آنچه را من مأمور تبلیغ آن هستم و برای شما آورده ام پشت سر خود انداخته اید،و زجاج گفته مرجع ضمیر«دستور و فرمان خدا»است یعنی دستور خدا را پشت سر انداخته و ترک کرده اید.

«إِنَّ رَبِّي بِما تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ»

براستی که پروردگار من کارهای شـما را احصاء میکند و چیزی از وی فوت نشود،و حسن گفته:یعنی نسبت بأعمال شما بینا و خبیر است و جزای شما را در مقابل آنها میدهد.

«وَ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ»

ای مردم بر همین حالی که هستیـد هر چه خواهید بکنید،و«مکانه»همان حالی است که انسان میتواند در آن حال عملی را انجام دهـد و این جمله تهدیـدی است در صورت و قالب«امر»و معنای آن این است که شـما مردمماننـد آن است که مأمور شده اید در همین حال کفر و طغیان بمانید و این نهایت خواری و پستی است.و برخی گفته اند:منظور این است که شما آنچه را برایتان ممکن است بکنیـد، یعنی شـما کاری که می گوییـد بکنیـد و من هم همان کاری را که میگویم میکنم.و قول دیگر آنست که معنـای این جمله ماننـد آیـهٔ «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ» است یعنی«شـما بر دین و آئین خـود باشـید و من هم بر دین خـود...»و این دلیل بر این است که آن حضرت از قوم خود ناامید شده بود.

«إِنِّي عامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ»

و من هم بر طبق دسـتور پروردگارم-یا بر آنچه از بیم دادن شـما مأمور هسـتم-عمل میکنم،و بزودی میدانیـد کـدامیک از ماها خطا کار و سـتمگر بر خویشـتن هستیم،و برخی گفته اند:یعنی بزودی سـر انجام کار بر شـما روشن خواهد شد و عاقبت کار را خواهید دانست.

«مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ»

و بزودی راستگو از دروغگو متمایز خواهد گردید و

دروغگو بعذاب خوار کنندهٔ خدا دچار خواهد گردید.

«وَ ارْتَقِبُوا إِنِّی مَعَکُمْ رَقِیبٌ»

شما منتظر عذاب موعود خدا باشید که من هم چشم براه آمدن عذاب و فرود آمدن آن بر شما هستم،و ابن عباس گفته است:معنای آیه این است که شما منتظر عذاب و لعنت خدا باشید که من هم منتظر رحمت و ثواب و نصرت حق هستم.و دیگری گفته:یعنی شما منتظر وعده های دروغ شیطان باشید که من هم چشم براه وعده های راست خدای رحمانم.

و از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت شده که فرمود چه بسیار نیکو است صبر و انتظار فرج،مگر گفتار بندهٔ صالح(شعیب)را نشنیده ای که میگفت:

«چشم براه باشید که من نیز چشم براه هستم».

«وَ لَمّٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا نَجَّیْنٰا شُعَیْباً...»

تفسیر آیه در داستان حضرت هود و صالح گذشت.

«وَ أَخَذَتِ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ»

و آنان که ستم کرده بودند دچار صیحه شدند و منظور همان صیحه ای است که جبرئیل بر آنها زد.و بلخی گفته:ممکن است منظور از صیحه همان صیحه و فریاد باشد و ممکن است منظور هلاکت و نابودی آنها بنوعی از عذاب بوده است چنانچه عرب گوید:«صاح الزمان بهم»یعنی هلاک و نابود گشتند و در شعر امرء القیس نیز هست که گفته:«فدع عنک نهباً صیح فی حجراته...» (1)«فَأَصْبَحُوا فِی دِیٰارِهِمْ جٰاثِمِینَ کَأَنْ لَمْ یَغْنَوْا فِیهٰا» تفسیر این آیه نیز در داستان صالح گذشت.

«أَلاٰ بُعْداً لِمَدْیَنَ کَمٰا بَعِدَتْ ثَمُودُ»

بدانید که مردم مدین از رحمت خدا بسختی دور شدند چنانچه ثمود دور گشتند.و برخی گفته اند:یعنی نابودی بر آنها باد چنانچه قوم ثمود نابود گشتند.

ص: ۱۱۶

۱- ۱) -شعر در کتاب جامع الشواهد با ترجمه و شرح و شاهد ذکر شده است.

[سوره هود (۱۱): آیات ۹۶ تا ۱۰۳]

اشاره

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ (۹۶) إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ (۹۷) يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ
اَلْقِيامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ اَلنّارَ وَ بِئْسَ اَلْوِرْدُ اَلْمَوْرُودُ (۹۸) وَ أُتْبِعُوا فِي هٰذِهِ لَعْنَهً وَ يَوْمَ اَلْقِيامَهِ بِئْسَ اَلرِّفْدُ اَلْمَرْفُودُ (۹۹) ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ
اَلْقُرى نَقُصُّهُ عَلَيْکَ مِنْها قائِمٌ وَ حَصِيدٌ (۱۰۰) وَ ما ظَلَمْناهُمْ وَ لٰکِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ اَلَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ
اَللّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمّا جاءَ أَمْرُ رَبِّکَ وَ ما زادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ (۱۰۱) وَ کَذلِکَ أَخْذُ رَبِّکَ إِذا أَخَذَ اَلْقُرى وَ هِيَ ظالِمَهٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ
شَدِيدٌ (۱۰۲) إِنَّ فِي ذلِکَ لَآيَهً لِمَنْ خافَ عَذابَ اَلْآخِرَهِ ذلِکَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنّاسُ وَ ذلِکَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ (۱۰۳)

ص: ۱۱۷

ترجمه:

و ما موسی را نیز با آیه های خویش و حجت و برهان روشن(و آشکار)بسوی فرعون برسالت فرستادیم(۹۶)بسوی فرعون و بزرگان قوم وی،ولی آن مردم دستور فرعون را پیروی کردند اما دستور فرعون روی رشد(و صلاح مردم و خیر خواهانه)نبود (۹۷)و در روز قیامت پیشاپیش آنها برود و بدوزخ واردشان کند و(دوزخ)بد جایگاه ورودیست(۹۸)و در این دنیا و روز قیامت بلعنت دچار گشتند و چه عطا(و بهرهٔ)بدی داده شدند(۹۹)این خبرهای دهکده ها است که بر تو حکایت کنیم که بعضی از آنها (هنوز)بر پا است و(بعضی)از بین رفته(و نابود)شده اند(۱۰۰)و ما بدانها ستم نکردیم بلکه خود آنها بر خویشتن ستم کردند و چون فرمان پروردگار تو بیامد خدایان آنها (و بتهاشان)بدرد آنها نخوردند و جز زیان و خسران بر آنها نیفزودند(۱۰۱)و این چنین بود بر گرفتن پرودگارت هنگامی که اهل دهکده ها را که ستمگر بودند بر گرفت که براستی بر گرفتن(و انتقام)او دردناك و سخت است(۱۰۲)و در این جریان عبرتی است برای کسی که از عذاب آخرت بترسد و آن روزی است که همهٔ مردم در آن گرد آیند و روزی است که همه در آن حضور یابند(۱۰۳).

شرح لغات:

قدم-یقدم-القوم قدماً:بمعنای پیشاپیش رفتن بر مردم.

رفد:کمك.و رفد بمعنای عطا نیز آمده ولی از همین معنا گرفته شده چون کمکی است از طرف شخص عطا کننده.

حصید:بمعنای(محصود)چیده شده،و اصل آن از«حصد»بمعنای درو کردن زراعت است.و گویند:«حصدهم بالسیف»یعنی آنها را با شمشیر کشت.

تتبیب:از«تبت یده»گرفته شده و بمعنای خسران و زیان است.

تفسیر:

خدای سبحان در این آیات داستان موسی علیه السلام را بدنبال قصهٔ سایر انبیاء بیان فرموده.

ص :۱۱۸

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسىٰ بِآياتِنا»

ما موسی را بوسیلۀ معجزات و دلیلهای روشن خویش که دلالت بر نبوت او میکرد فرستادیم.

«وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ»

و حجتی آشکارا و خالص از فریب و نیرنگ بنحو اتم و کامل.

و لفظ«سلطان»اگر چه بهمان معنای آیه و معجزه است ولی جهت اینکه بدنبال«آیات» و بصورت عطف آمده آن است که«آیات»از نظر بزرگی اعتبار حجت است ولی«سلطان» را از جهت نیروی عظیمی که در ابطال خصم دارد حجت گویند،و هر دانشمندی که دلیلی نیرومند برای دفع شبهۀ طرف نزاع خود داشته باشد دارای سلطنت است.و گفته اند:سلطنت از نظر حجت و دلیل قوی تر و نافذتر از سلطنت مملکتی است.و هر گاه کسی از نظر دلیل ذی حق بود پیرویش واجب است،و اگر چنین نباشد پیرویش لازم نیست.

«إِلىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلاَئِهِ»

یعنی بسوی فرعون و قوم او و یا اشراف و بزرگان قوم او که هیبتشان دلها را پر کرده بود.

«فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ مٰا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ»

و آنان دستور فرعون را پیروی کردند ولی دستور خدا را واگذاردند،و دستور فرعون هدایت کننده نبود و موجب رشد آنها نمی شد و بخیری راهبری نمیکرد.و منظور از«أمر»در اینجا کار و فعل است یعنی رفتار و عمل فرعون آنها را بشرّ و بدی وادار میکرد و از خیر و نیکی باز میداشت.

«يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ»

و فرعون در روز قیامت پیشاپیش قوم خود پیش میرود تا آنها را بدوزخ وارد کند چنانچه در دنیا به راه دوزخ آنها را دعوت میکرد.

«فَأَوْرَدَهُمُ النّٰارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ»

یعنی آبی که برای رفع تشنگی بر سر آن در آیند آتش است و بد آبشخوری است.و اینکه آبشخور آنان را بنام آتش خوانده برای آن است که با ورودگاه اهل بهشت که نهرها و چشمه ها است مطابقت داشته باشد، و برخی گفته اند:معنای آیه این است که ورودگاه آنان آتش است و بد ورودگاهی است، و دیگری گفته:یعنی بهره ای که از آتش نصیب آنها شده به بهره و نصیبی است،و اینکه لفظ«بئس»بمعنای بد در اینجا آمده با اینکه مطابق با عدالت است برای سختی

و ناگواری آن است.

«وَ أُتْبِعُوا فِي هٰذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ»

و در این دنیا دچار لعنت گردنـد که همان غرق در آب باشـد و در روز قیامت نیز به لعنت دچار شوند که همان عذاب آخرت باشـد،و برخی گفته انـد:خـدا در دنیـا آنـان را بلعنت دچار کرد باین ترتیب که آنها را از رحمت خود دور ساخت و پیمبران و مؤمنان نیز بر آنها لعنت کنند،و در روز قیامت نیز بلعنت دچار گردند که در هر کجا باشند لعنت از آنها جدا نشود.

«بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ»

یعنی عطـای کسـی که از آتش و لعنت باشـد بـد عطـائی است و اینکه نـام آن را عطا گـذارده برای مقابلـهٔ آن با عطاهای اهل بهشت از انواع نعمتهـای الهی است،قتـاده گفته:دو لعنت از جـانب خـدا برای آنها پی در پی آمـده لعنت دنیا و لعنت آخرت،و نافع بن رزاق از ابن عباس پرسید:معنای «بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ» چیست؟ گفت:لعنت دنبال لعنت.

«ذٰلِكَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْقُرىٰ نَقُصُّهُ عَلَيْكَ»

یعنی ای محمـد این خبر از خبرهـای بلاـد و شـهرها است که برای تو ذکر کرده و بتو خبر میـدهیم تـا تـذکر و تسلیتی برای تو باشد.

«مِنْهٰا قٰائِمٌ وَ حَصِيدٌ»

که بعضی از این دیار اکنون آباد و بعضی دیگر خراب و ویران است که نابود گشته و دیگر آباد نشده است،و قتاده و ابو مسلم گفته انـد:یعنی بعضـی از آن بناها سر پا مانده اگر چه ساکنی در آنها نیست و بعضـی بکلی ویران گشـته و آثارش از بین رفته ماننـد علفی که آن را درو کرده باشـند.و ابن عباس گفته:یعنی بعضـی از آنها سرپا است که شـما آنها را می نگریـد و بعضـی نابود گشته و ساکنانش از بین رفته اند.

«وَ مٰا ظَلَمْنٰاهُمْ وَ لٰكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ»

و در مورد نابود کردن آنها ما سـتمی بایشان نکردیم بلکه خودشان بر خویشـتن سـتم کردنـد که کافر شـده و دست بکارهایی زدند که مستحق نابودی گشتند،و بدین ترتیب بر خود ستم کردند.

«فَمٰا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ...»

و بتهاشان که جز خدا آنها را میخواندند برای اینان کاری نکرده و بدردشان نخورد.

«لَمّا جاءَ أَمْرُ رَبِّکَ»

هنگامی که عذاب پروردگارت بیامد،یا وقتی که امر پروردگارت بنابودی آنها آمد.

«وَ ما زادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ»

مجاهد و قتاده گفته اند:یعنی جز بر زیانکاری و نابودی آنها چیزی نیفزودند.و سبب اینکه نابودی و زیان را به بتها نسبت داده بدان جهت است که آن بتها سبب خسران و زیانشان گشتند و اگر آنها را پرستش نمی کردند هلاک نمی شدند.

«وَ كَذٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرىٰ وَ هِيَ ظالِمَةٌ»

یعنی هم چنان که در مورد هلاکت و دچار شدن بعذاب دربارۀ ملت های گذشته برای تو ذکر کردیم مؤاخذه و گرفتن پروردگارت دربارۀ اهل شهرها وقتی که ستمگر شوند اینگونه است...و در صحیح مسلم و بخاری از رسول خدا-صلی اللّٰه علیه و آله-روایت شده که فرمود:خدای تعالی به شخص ستمگر مهلت میدهد تا هنگامی که او را گرفت دیگر از تحت فرمان او بدر نرود، و سپس این آیه را قرائت فرمود.

«إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ»

براستی که بر گرفتن خدای سبحان در مورد شخص ستمگر سخت دردناک و الم انگیز است.

«إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ»

و در آنچه برای تو داستان کردیم عبرت و بینایی و نشانۀ بزرگی است برای کسی که از عقوبت خدا در روز قیامت بیم داشته باشد،و اینکه این عبرت و بینایی را مخصوص بکسی دانسته که از عقوبت خدا بترسد (با اینکه برای همگان عبرت است)بدانجهت بوده که تنها این دسته از مردم هستند که با تدبر و تفکر در این داستانها پند گیرند و منتفع گردند.

«ذٰلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّاسُ»

و این روزی است که همۀ مردم از پیشینیان و پسینیان برای جزاء و حساب در آن روز جمع شوند و مرجع ضمیر در«له»همان روز قیامت است.

«وَ ذٰلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ»

و آن روزی است که همۀ خلایق از جن و انس و اهل آسمان و زمین در آن روز حاضر گردند و جز آن روز روز دیگری که دارای این خصوصیت باشد وجود ندارد.

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۰۴ تا ۱۰۸]

اشاره

وَ مٰا نُؤَخِّرُهُ إِلاّٰ لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ (۱۰۴) يَوْمَ يَأْتِ لاٰ تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ (۱۰۵) فَأَمَّا اَلَّذِينَ شَقُوا فَفِي اَلنّٰارِ لَهُمْ فِيهٰا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ (۱۰۶) خٰالِدِينَ فِيهٰا مٰا دٰامَتِ اَلسَّمٰاوٰاتُ وَ اَلْأَرْضُ إِلاّٰ مٰا شٰاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعّٰالٌ لِمٰا يُرِيدُ (۱۰۷) وَ أَمَّا اَلَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي اَلْجَنَّةِ خٰالِدِينَ فِيهٰا مٰا دٰامَتِ اَلسَّمٰاوٰاتُ وَ اَلْأَرْضُ إِلاّٰ مٰا شٰاءَ رَبُّكَ عَطٰاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ (۱۰۸)

ترجمه:

و ما آن روز را جز برای مدتی معین بتأخیر نیندازیم(۱۰۴)آن روز که بیاید هیچکس جز باذن وی سخن نگوید پس دسته ای بدبخت و دسته ای نیکبخت باشند (۱۰۵)اما آن دسته که بدبختند در آتش دوزخند و ناله و فریادهایی دارند(۱۰۶)و تا آسمانها و زمین بر پا است در آنجا جاویدانند جز آن کس که خدا بخواهد که براستی پروردگار تو هر چه خواهد میکند(۱۰۷)و اما آن دسته که نیکبختند در بهشتند و تا

ص: ۱۲۲

آسمانها و زمین هست در آن جاویدانند جز آن کس که خدا بخواهد و این عطائی است قطع نشدنی(۱۰۸).

شرح لغات:

شقاء و شقاوت و شقوت همه بمعنای بدبختی است.و سعادت نیز ضدّ آن میباشد.

زفیر:آغاز صدای الاغ است و شهیق آخر آن.و نفسی را نیز که پی در پی از روی اندوه میکشند و دارای صدا باشد زفیر گویند،و شهیق:صدای طولانی جانسوزی است که از دل بر آید.

خلود:بودن در کاری همیشه.و دوام:بقاء همیشگی است.و بهمین اعتبار بخدای سبحان«دائم»گفته شود ولی«خالد»گفته نشود.

جذّ:بمعنای قطع است.

تفسیر:

خدای سبحان دنبالهٔ آیهٔ فوق که دربارهٔ«روز مشهود»یعنی روز قیامت بود فرمود:

«وَ مٰا نُؤَخِّرُهُ إِلاّٰ لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ»

یعنی ما آن روز را تأخیر نینداریم مگر برای مدتی که خدای تعالی روی علم خویش بصلاح مردم در ادامهٔ تکلیف خود بر ایشان آن روز را تحت شماره در آورده،و این تعبیر دلیل بر نزدیکی روز قیامت است زیرا هر چه تحت شماره در آید رو بزوال و تمامی است.و اینکه حرف«لام»بر سر«اجل»در آورده و بجای آن«الی»نیاورد برای آنست که«لام»دلالت بر غرض میکند و معنای جمله آن میشود که تأخیر آن روی حکمت بوده ولی لفظ«الی»بچنین معنایی دلالت نمیکرد.

«یَوْمَ یَأْتِ لاٰ تَکَلَّمُ نَفْسٌ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ»

هنگامی که روز قیامت بیاید احدی در آن روز جز به اذن پروردگار تعالی و فرمان او تکلم نکند،یعنی جز بسخن نیکویی که مأذون هستند تکلم دیگری نمیکند،زیرا مردم در آنجا ملزم بترک کارهای زشت هستند، و از آنها عمل زشتی سر نمیزنند و اما چیزهایی که زشت و قبیح نیست در انجام آن مأذون

ص: ۱۲۳

هستند-و این معنایی است که جبائی از آیه کرده است-ولی بهتر آن است که بگوئیم معنای آیه آن است که در آخرت احدی سخن سودمندی مانند شفاعت و وساطت و امثال آن بر زبان نیاورد جز باذن پروردگار.

سؤال-اگر کسی بگوید:چگونه میان این آیه با آیات دیگری که دلالت دارد بر اینکه کسی در آن روز سخنی نگوید جمع میکنید و آنها را با یکدیگر وفق میدهید؟مانند این آیه که فرمود: «هٰذٰا یَوْمُ لاٰ یَنْطِقُونَ وَ لاٰ یُؤْذَنُ لَهُمْ فَیَعْتَذِرُونَ» (۱)-آن روز روزی است که سخن نگویند و اجازه شان ندهند که عذر آورند-و این آیه «فَیَوْمَئِذٍ لاٰ یُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لاٰ جَانٌّ» (۲)-در آن روز از آدمی و جن از گناهش نپرسند- و در جای دیگر فرمود: «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ» (۳)-نگاهشان دارید که مورد بازخواست هستند-و امثال این آیات که در ظاهر با این آیه متناقض است؟ پاسخ-در جواب گوئیم که روز قیامت دارای توقفگاههایی است که در بعضی از آن توقفگاهها اجازۀ سخن بمردم داده میشود و در بعضی جاها اجازه نمیدهند،-و این معنایی است که از حسن نقل شده-و دیگری گفته:معنای اینکه فرموده است:

«لاٰ یَنْطِقُونَ» -در آن روز سخن نمیگویند-یعنی از روی منطق و استدلال سخن نمیگویند اما در مورد اقرار بگناهان خود و سرزنش کردن یکدیگر و گناهان را بگردن یکدیگر انداختن با هم سخن میگویند،و این جمله در آیۀ فوق مانند آن است که شما بکسی که زیاد حرف زده اما هیچیک از روی منطق و استدلال نبوده می گویید:

چیزی نیاوردی و سخنی نگفتی-که منظور سخن مستدل و منطقی است-و نظیرش را خدای سبحان فرموده است در آنجا که گوید «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ» (۴)-کر و لال و کورند- در صورتی که آنها در ظاهر می شنیدند و سخن میکردند و می دیدند اما از آنجایی که سخن حق را نمی پذیرفتند و در آن تدبر نمی کردند مانند شخص کر و لال و کور بودند.

۱- ۱) -سورۀ مرسلات آیۀ ۳۵-۳۶.

۲- ۲) سورۀ الرحمن آیۀ ۳۹.

۳- ۳) -سورۀ صافات آیۀ ۲۴.

۴- ۴) سورۀ بقره آیۀ ۱۸.

و این هر دو وجهی که گفته اند نیکو است.

و اما آیهٔ «فَیَوْمَئِذٍ لاٰ یُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لاٰ جَانٌّ» معنایش آن است که آنها برای شناسایی و استعلام از گناهانشان پرسش نشوند از جهت اینکه خدای سبحان عالم به اعمال و کردار آنها است و نیازی به پرسش و سؤال نیست،بلکه پرسش و سؤالی که از آنها میشود از روی توبیخ و سر کوفت زدن بآنها است،و برای آن است که آنان را ملزم و محکوم کنند چنانچه در آن آیهٔ دیگر نیز که فرمود «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ» منظور همین است که پرسش از روی سرزنش را تثبیت فرموده و سؤال از روی استعلام را نفی فرموده است و بنا بر این تناقضی میان این آیات وجود ندارد.

«فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ»

و با این جمله خدای سبحان خبر میدهد که آنها دو دسته اند، دسته ای اشقیاء و بدبختان که سزاوار عقاب و عذابند،و دستهٔ دیگر سعداء و نیکبختان که مستحق ثواب و پاداش نیک اند و شقاوت نیرو و قوهٔ اسباب بلاء است چنانچه سعادت قوهٔ اسباب نعمت است،و شقی آن کسی است که بکردار زشت خود در نافرمانی خدا بدبخت گشته،و سعید آن کسی است که بکار نیک در راه فرمانبرداری و اطاعت خداوند خوشبخت گردیده،و مرجع ضمیر در«منهم»مردم هستند که در آیهٔ پیشین یعنی در آیهٔ «مَجْمُوعٌ لَهُ النّٰاسُ» ذکر شده بود،و برخی گفته اند:به«نفس»در جملهٔ «لاٰ تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ» بر میگردد زیرا«نفس»اسم جنس است.

«فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النّٰارِ»

یعنی آنان که در اثر اعمال زشت مستحق عذاب و در نتیجه بدبخت شده اند در آتش دوزخ خواهند بود،و اینکه پیش از ورود بدوزخ آنها را به شقاوت توصیف فرموده برای آنست که وضع آنان طوری است که بدوزخشان میکشاند و منجر به بدبختیشان میشود.و این حدیث که از رسول خدا-صلی اللّٰه علیه و آله- روایت شد که فرمود:

«الشقی شقی فی بطن امه» -بدبخت در شکم مادرش بدبخت است-منظور خبر دادن از وضع آیندهٔ آن کسی است که در اثر ارتکاب اعمال زشت ببدبختی گراید و همان اعمال زشت او را بدوزخ کشاند،چنانچه در مورد کسی که پدر پیری دارد گویند«او یتیم است»یعنی بزودی یتیم شود-نه آنکه الان

ص:۱۲۵

یتیم است-. (۱)

«لَهُمْ فِيهٰا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ»

زجاج گفته:«زفیر»و«شهیق»نام صدای افراد غمگین و محزون است.و«زفیر»:به نالۀ شدید و بد صدا گویند مانند ابتدای صدای الاغ،و«شهیق»نالۀ سخت و بلند را گویند همانند آخر صدای الاغ.و ابن عباس گفته:

منظور ناله و آه حسرت و نفس بلند و گریۀ ممتد میباشد.

«خٰالِدِينَ فِيهٰا مٰا دٰامَتِ السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ إِلاّٰ مٰا شٰاءَ رَبُّکَ»

در تأویل این آیه در دو

ص:۱۲۶

۱- ۱) -و خلاصۀ اشکالی که موجب انحراف جمعی گشته و وسیله ای بدست جبریان داده و دیگران از آن پاسخ گفته اند و مصنف نیز بطور اجمال باشکال و جواب مزبور اشاره فرموده این است که: بعضی بظاهر این آیه تمسک جسته و گفته اند:اینکه خداوند مردم را بدو دسته شقی و سعید تقسیم کرده و اشقیاء را اهل دوزخ و سعداء را اهل بهشت دانسته است دلیل بر این است که جمعی در همین دنیا بحکم خداوند شقی هستند و جمعی دیگر سعید و خوشبخت هستند و حکم خداوند قطعی و غیر قابل تخلف است،پس آن کس که شقی است در همین دنیا بحکم خداوند و بطور اجبار شقی است و آن کس که سعید است نیز همین گونه است،و بدنبال این مطلب آن همه حرفها و سخنها گفته اند تا آنجا که بحدیث معروف «الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه» نیز در اینباره تمسک جسته و بنظر خودشان مطلب را مسلم گرفته اند. و خلاصۀ پاسخی که مصنف و دیگران دانشمندان بزرگوار از این سخن داده اند آنست که ظرف حکم خداوند قیامت است نه دنیا و خبری که خداوند از شقاوت و سعادت آنها داده و حکمی که در اینباره فرموده-اگر چه بصورت ماضی است-اما ظرف آن آینده است و چون سر انجام و مآل کار و اعمال و کردار مردم طوری است که آنها را بشقاوت و سعادت میکشاند خدای تعالی هم اکنون حکم بشقاوت و سعادت و یا بتعبیر دیگر خبر از شقاوت و سعادت آنها داده است چنانچه شما کودکی را که پدری پیر و فرتوت دارد حکم به یتیمی و بی پدری او میکنید و از وی به یتیم تعبیر میکنید و منظور این نیست که هم اکنون یتیم است بلکه منظور این است که با این وضعی که او در پیش دارد بزودی یتیم خواهد شد،و معنای کلام رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-نیز همین است که شخص مرتکب اعمال زشت آینده اش شقاوت و اهل دوزخ است...و البته خوانندگان محترم برای تحقیق بیشتر باید بکتابهای مفصلی که در اینباره نوشته شده از آن جمله بتفسیر شریف- المیزان و یا ترجمۀ آن در تفسیر همین آیه مراجعه کنند و شرح بیشتر از وضع پاورقی ما خارج است و اینمقدار هم برای توضیح کلام مصنف رحمه اللّه تعالی بود.

جای آن بحث شده و هر دو از جاهای مشکل قرآن است.

اول-در اینکه خلود و جاویدان ماندن آنها در دوزخ محدود بمدت دوام آسمانها و زمین شده...

دوم-در معنای جمله ای که بصورت استثناء آمده که فرموده «إِلاّ ما شاءَ رَبُّکَ» -مگر آن کس را که خدا بخواهد...- (1)اما در مورد تفسیر جملۀ اول چند قول است:

۱-ضحاک و جبائی گفته اند:منظور آسمان و زمین آخرت است که از این آسمان و زمین دنیا بصورت دیگری در قیامت تبدیل میشوند و آسمان و زمین آخرت فنا و زوال ندارد و همیشگی است.

۲-منظور آسمان و زمین بهشت و جهنم است،زیرا هر چه بالای سر انسان است آن را آسمان گویند چنانچه هر چه را پای انسان روی آن قرار گیرد زمین گویند.و این وجه نیز مانند وجه اول و یا نزدیک بآن است.

۳-وجهی است که حسن گفته و آن این است که این جمله برای تشبیه ذکر شده و معنای «ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ...» یعنی تا قیامت بر پا است و آن همیشگی است چنانچه دوام آسمان و زمین دنیا بمقدار مدت دوام دنیا است.

۴-جملۀ مزبور کنایه از ابدیت و همیشگی بودن است و منظور خصوص آسمان

۱- ۱) -آنچه موجب شده که مؤلف(ره)در اینجا بطور مبسوط بحث کند و این آیۀ شریفه را از آیات مشکلۀ قرآن کریم بداند مطلبی است که در بادی نظر از ظاهر آیه استفاده میشود زیرا از دو جای این آیه بحسب ظاهر استفاده میشود که کفار و اهل شقاوت همیشه در دوزخ نیستند و باصطلاح مخلد در جهنم نخواهند بود،یکی از جملۀ «ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ...» که توقف آنها را در دوزخ محدود بزمان وجود آسمانها و زمین فرموده و ما بطور قطع میدانیم که روزی فرا میرسد که آسمانها و زمین از هم متلاشی شده و نابود شوند،و دیگر از آنجا که فرمود «إِلاّ ما شاءَ رَبُّکَ» که توقف آنها را معلق بمشیت خود دانسته و حکم به خلود آنها نفرموده است... با اینکه در آغاز آیه و هم چنین در آیات دیگر قرآنی حکم بخلود کفار در جهنم شده و توقف آنها را در دوزخ محدود و معلق بچیزی نفرموده است؟

و زمین نیست و این رسم عرب است که برای دور کردن مطلب و ابـدیت آن اینگونه سـخن میگوینـد مثلاـ کـاری را که هر گز نمیخواهنـد انجـام دهنـد میگوینـد«لاـ افعـل- ذلک ما اختلف اللیل و النهار و ما دامت السـماوات و الارض،و ما نبت النبت،و ما اطنت الإبـل و مـا اختلـف الجره و الـدره،و مـا ذرّ شـارق»-تـا شب و روز در گردش است و آسـمان و زمین بر پـا است،و گیـاه میرویـد،و شتر نـاله میکنـد،و یـا دهانش کف میکنـد،و یا آفتاب میتابـد من اینکار را نمی کنم-و یا امثال این کنایات که منظور انجـام نـدادن کـار است برای همیشه،منتهی چون بخیـال خودشان این چیزها قابل تغییر و تبـدیل نیست و همیشـگی است با این الفـاظ میگوینـد،خـدای سـبحان نیز در این آیه روی خرد و فهم آنهـا و محـاورات کلاـم آنهـا اینگونه فرموده است.و عمرو بن معدیکرب در همین باره گوید:

و کل اخ مفارقه اخوه

لعمر ابیک الا الفرقدان (۱)

و زهیر نیز گفته:

الا لا أری علی الحوادث باقیاً

و لا خالداً الا الجبال الرواسیا

و الا السماء و النجوم و ربنا

و ایامنا معدوده و اللیالیا (۲)

که اشیاء فوق را همیشگی و غیر قابل زوال خیال کرده اند.

و در معنای جملهٔ «إِلاّ ما شاءَ رَبُّکَ» نیز دانشمندان وجوهی گفته اند:

۱-استثناء در زیـادی است یعنی زیادی عـذاب در مورد دوزخیان و زیادی نعمت دربارهٔ بهشتیان،و خلاصـهٔ معنی این است که اشـقیاء در دوزخند و«زفیر»و«شهیق»دارند بجز آن مقدار که خدا بخواهد عذابشان را بیفزاید چنانچه شخص برفیقش بگوید«من یکهزار دینـار از تو طلبکـارم بغیر از دو هزار دینـاری که در فلان روز بتو قرض دادم»که در اینجا دو هزار دینار بیش از یکهزار است و زیـادی هرگز از چیز انـدک استـثناء نمی شود،و در حقیقت«الا»بمعنای«سوی»است چنانچه گفته شود«ما کان معنا رجل الا زید»که

۱- ۱) -بجان پدرت سوگند که هر برادری از برادر خود جدا میشود مگر ستاره های فرقدان.

۲- ۲) -بدانکه حوادث روزگار دائم و همیشـگی نیست مگر کوه های پا بر جا و آسـمان و ستارگان و پروردگار ما و روزهای

معدود و شبها.

بمعنای«سوی زید»است.یعنی مردی جز زید با ما نیست،در اینجا نیز معنای آیه این است که دوزخیان زفیر و شهیق دارند بجز آن عذابهایی که خدا برای آنها بخواهد و این وجهی است که زجاج و فراء و علی بن عیسی و جمعی گفته اند. ۲-استثناء در مورد توقف آنان در محشر و حساب و هم چنین مدتی که در برزخ هستند میباشد یعنی آنها در دوزخ جاویدانند مگر آن مقدار زمانی را که در برزخ و قیامت و محشر پیش از ورود بدوزخ بخواهد،زیرا اگر این استثنا نبود شاید کسی خیال میکرد کفار و اهل دوزخ از همان وقتی که مرگشان فرا میرسد بدوزخ رفته و در آن جاویدانند،و این استثنا برای فهماندن همین نکته است که هنگام برزخ و محشر و حساب تحت مشیت حق هستند و خلود در دوزخ پس از انجام این مراحل است و برای اینکه استثناء خالی از فائده نباشد همین اندازه کافی است،و این وجهی است که از ما زنی نقل شده و جبائی نیز آن را اختیار کرده.و اگر کسی بگوید:چگونه پیش از آنکه آنها بدوزخ روند از خلود آنها در دوزخ استثناء شده؟جواب آنست که این استثناء در موردی که خبر از ورود آنها بدوزخ نیز پیش از آن صورت گیرد،چنانچه در اینجا است-جایز میباشد.

۳-استثناء بجملهٔ «لَهُمْ فِيهٰا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ» مربوط است نه به خلود در جهنم و معنای آن چنین است که:آنها در جهنم صداها و ناله ها دارند بجز آنچه خدا بخواهد از سایر انواع عذاب،چنانچه در آیهٔ بعدی-در مورد اهل بهشت نیز که نظیر این استثناء آمده-مربوط بنعمتهای بهشتیان است که از مدلول کلام استفاده میشود، یعنی اهل بهشت دارای نعمت هستند بجز آن نعمتهای دیگری که خدا برای آنها بخواهد و دلیل بر این معنی همان دنبالهٔ آیه است که فرموده«عطاء غیر مجذوذ»- عطائی پایان ناپذیر و قطع نشدنی-و این قولی است که از زجاج نقل شده.

۴-فراء گفته«الا»در اینجا بمعنای«واو»است و بقول شاعر استشهاد کرده که گفته است:

و أری لها داراً بأغدره

که در این شعر«الا»بمعنای«واو»است و گرنه سخنی متناقض گفته بود،و در آیه نیز چنین معنی میشود که اشقیاء همیشه در دوزخند و آنچه خدا بخواهد.ولی این معنی را که«الا»بمعنای«واو»باشد اهل تحقیق از نحویین ضعیف دانسته و مورد قبول آنها نیست.

و أری لها داراً بأغدره

که در این شعر«الا»بمعنای«واو»است و گرنه سخنی متناقض گفته بود،و در آیه نیز چنین معنی میشود که اشقیاء همیشه در دوزخند و آنچه خدا بخواهد.ولی این معنی را که«الا»بمعنای«واو»باشد اهل تحقیق از نحویین ضعیف دانسته و مورد قبول آنها نیست.

۵-منظور از اشقیاء در آیهٔ شریفه همهٔ آن افرادی هستند که بدوزخ میروند چه آنها که اهل ایمان و طاعت بوده و گناهانی از آنها سرزده که برای مدت معینی مستوجب دخول در آتش گشته اند و سپس از دوزخ خارج شده و ببهشت میروند و چه آنها که اهل ایمان نبوده و برای همیشه جاویدان و مخلد در دوزخند،و بنا بر این منظور از جملهٔ «إِلاّ ما شاءَ رَبُّکَ» همان مردم با ایمانی هستند که پس از مدتی بخاطر ایمانشان از دوزخ بیرون آمده و ببهشت میروند.منتهی این معنی احتیاج باثبات مطلب دیگری هم دارد و آن این است که لفظ«ما»باید بمعنای«من»باشد (۱) تا معنی درست آید،و اینمطلب هم با توجه بموارد دیگری که«ما»بهمین معنی آمده ثابت میشود مانند این آیهٔ شریفه «سَبَّحَ لِلّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ» (۲) و یا مانند اینکه عرب در وقت شنیدن صدای رعد آسمان گوید:«سبحان ما سبحت له».-این دربارهٔ اهل دوزخ.

و اما جمله ای که بهمین مضمون دربارهٔ اهل بهشت در آیه آمده آن نیز روی همین معنی درست است زیرا خدای تعالی خبر میدهد که نیکبختان نیز در بهشت جاویدانند مگر آن کس را که خدا بخواهد و استثناء در مورد همانهایی است که از

ص :

۱- ۱) -و خانه ای از وی در«اغدره السیدان»(که نام جایی است)دیدم که آثار آن از بین رفته بود و خاکستری انباشته که سنگهای سیاه مطبخ بادها را از آن دور کرده و مانع بر باد رفتنشان شده بود.

۲- ۲) -خوانندگان محترمی که با ادبیات عرب سر و کار دارند میدانند که معمولا لفظ«ما» در غیر ذوی العقول استعمال شود و«من»در ذوی العقول و چون در این معنی این اشکال بذهن میآید که چگونه«ما»بمعنای«من»آمده مصنف در صدد پاسخ بر آمده است.

دوزخ بیرون آمده و داخل بهشت میشوند یعنی استثناء از زمان جاویدان بودن آنها در بهشت است با این بیان که آن دسته ای هم که از دوزخ بیرون آمده و ببهشت میروند باید جاویدان بودن آنها را نیز خدای سبحان خبر دهد تا معلوم گردد که آنها نیز پس از دخول در بهشت جاویدانند و اینمطلب را با همین استثناء خبر داده است،و بعبارت دیگر استثناء در مورد بهشتیان استثنای از زمان است و در مورد دوزخیان استثنای از اعیان است،و در حقیقت معنی استثناء در مورد بهشتیان اینگونه است که آن دسته ای که ببهشت میروند نیز جاویدان در آنند مگر آنهایی را که خدا بخواهد که پیش از ورود ببهشت بدوزخشان ببرد،که آنها نیز پس از ورود ببهشت در آن جاویدانند.

سؤال دیگری که روی این معنی باقی میماند این سؤال است که چگونه لفظ «شقی»بر این دسته اطلاق شده با اینکه این هایی که پس از مدتی از دوزخ بیرون آمده و ببهشت میروند در حقیقت«سعید»و نیکبخت هستند؟و پاسخ این سؤال هم این است لفظ«شقی»و«سعید»باعتبار حالاتی است که آنها دارند،و آن زمانی که آنان در دوزخ و گرفتار عذاب الهی هستند اهل شقاوت و بدبختی هستند،و زمانی که از دوزخ بیرون آمده و ببهشت میروند در زمرهٔ سعداء و نیکبختانند و اطلاق لفظ در هر جا روی وضعی است که آنها شایستگی آن را دارند.

و این معنایی است که از ابن عباس و جابر بن عبد اللّه و ابو سعید خدری و قتاده و سدی و ضحاك و جمعی دیگر از مفسرین نقل شده است.

و ابو روق از ابن عباس روایت کرده که گفته است:اهل شقاوت در اینجا کسانی هستند که کافر در آنها وجود ندارد بلکه اینان مردمی هستند از اهل توحید که در اثر گناهانشان بدوزخ میروند و سپس با تفضل الهی از دوزخ بیرون آمده ببهشت میروند، و از اینرو در حالی که بدوزخ میروند از اشقیاء هستند و هنگامی که ببهشت میروند از سعداء محسوب میگردند.و قتاده گفته:خدا خود میداند با آنها چگونه رفتار کند همین قدر ما میدانیم که گروهی در اثر گناهانشان دچار آتش میشوند و آن گاه خدای تعالی برحمت خویش آنان را ببهشت میبرد.و همینها هستند که شفاعت شامل حالشان

میشود.و انس بن مالک از رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-روایت کرده که در قیامت گروهی از دوزخ نجات میابند و بیرون میآیند.

و مختار ما نیز در معنای آیه همین قول است،و این معنا بهتر از سایر معانی است.

۶-شرط و تعلیق در آیه از باب تعلیق بمحال و برای تأکید در خلود و ابدیت است یعنی خداوند هرگز خروج آنها را از دوزخ نمیخواهد و مشیتش جز بر همین معنی تعلق نگیرد.

۷-حسن گفته:خدای سبحان در آغاز استثناء فرموده ولی بدنبالش خلود آنها را بطور قطع با جملهٔ «إِنَّ رَبَّکَ فَعّٰالٌ لِمٰا یُرِیدُ» بیان فرموده،و از این جملهٔ بعدی معلوم میشود که همان خلودشان را در آتش اراده فرموده است.و نزدیک بهمین قول وجهی است که از زجاج و غیر او نقل شده که گفته اند:رسم عرب بر این است که گاهی در کلام خود کاری را استثناء میکند ولی آن را انجام میدهد مانند اینکه میگوید:«بخدا زید را میزنم مگر آنکه نظرم بر گردد»با اینکه تصمیم به زدن او دارد.

۸-یحیی بن سلام بصری گفته:که استثناء مربوط بزمان ورودشان در دوزخ است زیرا اهل بهشت و دوزخ گروه گروه و بتدریج داخل میشوند بدلیل آیه ای که میفرماید «وَ سِیقَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلیٰ جَهَنَّمَ زُمَراً...» (۱) و دربارهٔ بهشتیان نیز فرموده «وَ سِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَی الْجَنَّهِ زُمَراً...» (۲) و بنا بر این،استثناء مربوط بمقدار زمانی است که میان ورود آنها ببهشت و دوزخ فاصله میشود.

۹-وجهی است که شیخ طوسی(ره)در تفسیر خود ذکر کرده و آن را از جمعی از علمای امامیه نقل فرموده است و آن وجه این است که عذاب و خلود در آیه مربوط بقبر و برزخ است یعنی آنها در آتش و عذاب مخلد هستند تا وقتی که آسمان و زمین دنیا بر پا است و چون آنها معدوم شدند عذابشان بر طرف گردد تا دوباره برای حساب روز قیامت محشور گردند.

۱۰-وجهی است که از ابی مجلز نقل شده و او گفته است:منظور از این استثناء

۱- ۱) -سورهٔ رمز آیهٔ ۷۱.

۲- ۲) سورهٔ رمز آیهٔ ۷۳.

آنست که آنها در آتش دوزخ جاویدانند مگر آنها را که خدا بخواهد و از ایشان درگذرد و بدوزخشان نبرد و منظور همان اهل توحید هستند که خدا اگر بخواهد از آنها میگذرد.

«وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا»

و اما آنان که بسبب فرمانبرداری و اطاعت خدا و دوری از گناه سعید و نیکبخت شدند.

«فَفِي الْجَنَّةِ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ»

تا آسمانها و زمین بر پا است در بهشتند.

«إِلاّ ما شاءَ رَبُّكَ»

در این جمله نیز همهٔ آن معانی محتمل است بجز آنچه در آنجا گفته شده که برخی از اشقیاء ممکن است از دوزخ بیرون آمده و نجات پیدا کنند،زیرا همهٔ مسلمانان اتفاق و اجماع کرده اند بر اینکه هر کس مستحق ثواب شد داخل بهشت میشود و پس از ورود ببهشت هرگز بیرون نخواهد رفت.

«عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ»

عطائی پایان ناپذیر و تمام نشدنی.

ص :۱۳۳

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۰۹ تا ۱۱۲]

اشاره

فَلا تَکُ فِی مِرْیَهٍ مِمّا یَعْبُدُ هؤُلاءِ ما یَعْبُدُونَ إِلاّ کَما یَعْبُدُ آباؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِنّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِیبَهُمْ غَیْرَ مَنْقُوصٍ (۱۰۹) وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ فَاخْتُلِفَ فِیهِ وَ لَوْ لا کَلِمَهٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَفِی شَکٍّ مِنْهُ مُرِیبٍ (۱۱۰) وَ إِنَّ کُلاًّ لَمّا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ رَبُّکَ أَعْمالَهُمْ إِنَّهُ بِما یَعْمَلُونَ خَبِیرٌ (۱۱۱) فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَکَ وَ لا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ (۱۱۲)

ترجمه:

پس تو(ای محمد)در بطلان آنچه اینان(بجز خدا)می پرستند در تردید مباش که اینان جز آنچه را پدرانشان از پیش می پرستیده اند پرستش نمی کنند،و ما نصیب (و کیفر)آنها را محققاً بی کم و کاست خواهیم داد(۱۰۹)و براستی که ما بموسی کتاب- دادیم ولی در آن اختلاف کردند،و اگر گفتار پروردگارت از پیش نگذشته بود(که عذابشان را بتأخیر اندازد)میان ایشان داوری شده بود(و دچار عذاب میشدند)و اینان دربارهٔ آن(وعد و وعیدها)بتردیدی سخت اندرند(۱۱۰)و محققاً پروردگار تو سزای

ص: ۱۳۴

کردار همه شان را بطور کامل میدهد که او بآنچه میکنند آگاه است(۱۱۱)پس(ای محمد) چنانچه مأمور هستی پایدار باش،و نیز هر که با تو بسوی خدا بازگشته و دچار سرکشی نشوید که او بدانچه میکنید بینا است(۱۱۲).

شرح لغات:

مریه:-بکسر میم و ضم آن-:شک و تردید.

نصیب:حظ و بهره.

استقامت:پایداری در یک جهت و منحرف نشدن بچپ و راست.

طغیان:تجاوز از حدّ و انحراف بسوی فساد و تباهی.

تفسیر:

«فَلاٰ تَکُ فِی مِرْیَةٍ مِمّٰا یَعْبُدُ هٰؤُلاٰءِ»

تردید نداشته باش که آنچه را اینان بجز خدا می پرستند باطل است و بدنبال این پرستش بآتش دوزخ دچار خواهند شد.

«مٰا یَعْبُدُونَ إِلاّٰ کَمٰا یَعْبُدُ آبٰاؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ»

و این پرستش غیر خدا جز از روی تقلید از پدران خودشان نیست.

«وَ إِنّٰا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِیبَهُمْ غَیْرَ مَنْقُوصٍ»

و ما سزای اعمال و عقابشان را بطور کامل میدهیم و چیزی را از آنچه استحقاق دارند کم نخواهیم کرد،و با این جمله خدای سبحان آنها را از عفو خویش نومید و مأیوس کرده است،و ابن زید گفته:یعنی ما پس از اینکه مطابق حکم و فرمان خویش بهرهٔ نیک آنها را در دنیا بطور کامل خواهیم داد،در قیامت نیز بمقدار استحقاقی که دارند عقابشان خواهیم کرد.

«وَ لَقَدْ آتَیْنٰا مُوسَی الْکِتٰابَ»

ما بموسی کتاب-یعنی توراه-دادیم.

«فَاخْتُلِفَ فِیهِ»

پس قوم او در آن اختلاف کردند،یعنی در درستی و صحت آن کتابی که بر وی نازل شده بود،اختلاف کردند،و منظور دلداری پیغمبر-صلی اللّه علیه و آله-است که اگر قوم تو قرآن را انکار کرده و تو را تکذیب میکنند قوم موسی نیز با وی چنین کردند و تو محزون و غمناک مباش.

«وَ لَوْ لاٰ کَلِمَهٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ»

و اگر نبود آن خبر گذشته از جانب خدا که کیفر ایشان

ص: ۱۳۵

را روی مصلحت تا روز قیامت بتأخیر اندازد.

«لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ»

در ثواب و عقاب هر کس شتاب میکرد.و برخی گفته اند:یعنی کار مؤمنان و کافران را بتمامی یکسره میکرد و مؤمنان را نجات داده و کافران را هلاک و نابود میکرد.

«وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ»

یعنی کافران در وعده و وعید خدا در شک و تردید سختی هستند.و برخی گفته اند:یعنی قوم موسی در مورد نبوت آن حضرت در شک و تردید بودند.

«وَ إِنَّ كُلاًّ»

و محققاً همهٔ منکران و مخالفان،و برخی گفته اند:یعنی تمامی هر دو دسته از تصدیق کنندگان و تکذیب کنندگان...

«لَمّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ»

یعنی پروردگار تو جزای اعمال آنها را بطور کامل میدهد،اگر خیر است جزای خیر و اگر شرّ است جزای همان را خواهد داد.

«إِنَّهُ بِما يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»

که وی براستی نسبت به اعمال شما و سزای آنها دانا است و چیزی بر او مخفی و پوشیده نیست.

«فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ»

ای محمد بر موعظه و بیم دادن و تمسک بطاعت حق و امر و دعوت بدان پایدار باش،و استقامت:همان ادای مأموریت و رساندن آن و جلوگیری از منهیات الهی است چنانچه در قرآن مأمور بدان شده بود.

«وَ مَنْ تابَ مَعَكَ»

ابن عباس گفته:یعنی کسانی هم که به پیروی از تو از شرک و بت پرستی بازگشته اند باید استقامت ورزند و پایداری کنند چنانچه مأمور هستند،و دیگری گفته:یعنی کسی که بسوی خدا و پیغمبرش بازگشته و متوجه شده باید استقامت ورزد،یعنی مؤمنان نیز باید پایداری کنند،و قول دیگر آن است که:تو باید نسبت بأدای رسالت استقامت ورزی و مؤمنان نیز در مورد قبول و پذیرش آن استقامت داشته باشند.

«وَ لا تَطْغَوْا»

یعنی بـا کم و زیاد کردن آن از امر و فرمان خـدا تجاوز نکنیـد که از حـد اسـتقامت خارج شویـد،و جبائی گفته:یعنی نعمت و آسایش شما را بطغیان وادار

ص: ۱۳۶

نکند که از حد استقامت خارج گردید،و معنای سوم آنست که گفته اند:یعنی نافرمانی و مخالفت با خدا نکنید.

«إِنَّهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

که براستی خداوند به اعمال شما دانا است و چیزی بر وی پوشیده نماند.و واحدی بسند خود از عمر بن خطاب روایت کرده که رسول خدا- صلی اللّٰه علیه و آله-فرمود:اگر آن قدر نماز بخوانید که پشتتان خم شود،و روزه بگیرید تا چون ستونها(بیجان)گردید،اما(در عوض)دو تا نزد شما محبوبتر از یکی باشد بحد استقامت نرسیده اید (۱).

و ابن عباس گفته:هیچ آیه ای بر رسول خدا-صلی اللّٰه علیه و آله-نازل نشده که سخت تر و پر مشقت تر از این آیه باشد،و از همین رو بود که وقتی اصحاب از آن حضرت پرسیدند:چه زود پیری در شما اثر کرده؟در جواب آنها فرمود:

«شیّبتنی هود و الواقعه» -سورهٔ هود و واقعه پیرم کرد-.

نظم و ارتباط این آیات

اما ارتباط آیهٔ اولی بما قبل از اینجهت است که خدای سبحان داستان امتهای گذشته و نابودی آنها را بخاطر کفرشان بیان فرمود،دنبال آن در این آیات بطلان عقیده و رفتارشان را ذکر کرده و ضمناً بیان داشته که سزای اعمالشان را بطور وافی و کامل بآنها میدهد.

و ابو مسلم گفته:ارتباط این آیه با آیات قبلی از این نظر است که چون در آیات قبلی جریان اختلاف امتها را از روی تکذیب نسبت به پیمبرانشان بیان داشته،در اینجا نیز بیان فرموده که اختلاف این مردم نیز مانند اختلاف آنها از روی کفر و عناد بوده نه از روی اجتهاد.و هم چنین ارتباط آیهٔ دوم با آیات قبلی از این نظر است که در اینجا بیان فرماید:تکذیب این مردم کافر بدانچه بر تو نازل شده مانند تکذیب قوم موسی است بدانچه بر وی نازل کردیم.

۱- ۱) -ظاهراً منظور از جملهٔ«دو تا نزد شما محبوبتر از یکی باشد...»کنایه از استبداد رأی و اجتهاد در مقابل دستورات الهی است،یعنی شخص مسلمان و مؤمن بدستورات الهی باید مطیع و فرمانبردار باشد و هر چه را بدو دستور داده اند بپذیرد.

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۱۳ تا ۱۱۷]

اشاره

وَ لاٰ تَرْكَنُوا إِلَى اَلَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ اَلنّٰارُ وَ مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ مِنْ أَوْلِيٰاءَ ثُمَّ لاٰ تُنْصَرُونَ (۱۱۳) وَ أَقِمِ اَلصَّلاٰةَ طَرَفَيِ اَلنَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اَللَّيْلِ إِنَّ اَلْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ اَلسَّيِّئٰاتِ ذٰلِكَ ذِكْرىٰ لِلذّٰاكِرِينَ (۱۱۴) وَ اِصْبِرْ فَإِنَّ اَللّٰهَ لاٰ يُضِيعُ أَجْرَ اَلْمُحْسِنِينَ (۱۱۵) فَلَوْ لاٰ كٰانَ مِنَ اَلْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ اَلْفَسٰادِ فِي اَلْأَرْضِ إِلاّٰ قَلِيلاً مِمَّنْ أَنْجَيْنٰا مِنْهُمْ وَ اِتَّبَعَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مٰا أُتْرِفُوا فِيهِ وَ كٰانُوا مُجْرِمِينَ (۱۱۶) وَ مٰا كٰانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ اَلْقُرىٰ بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهٰا مُصْلِحُونَ (۱۱۷)

ترجمه:

و(از روی دوستی و همبستگی)بمردمی که ستم کرده اند متمایل نشوید که بعذاب دوزخ گرفتار میشوید و بجز خدا یاوری(برای دفع عذاب)ندارید و هرگز یاری نخواهید شد(۱۱۳)و بپادار نماز را در دو طرف روز و پاسی از شب که براستی کارهای نیک بدیها را از بین میبرد،و این اندرزی است برای اندرزگیران(۱۱۴)و صبر کن که خدا

ص :۱۳۸

پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند(۱۱۵)پس چرا در میان بازماندگان مردمان گذشته بجز افراد کمی از آنها که نجاتشان دادیم افرادی نبودند که از فساد و(تباهی)در روی زمین جلوگیری کنند و کسانی که ستم کردند پیروی از لذتهایی کردند که بدانها سرگرم و معتاد شده و مردمی بدکار و مجرم بودند(۱۱۶)و پروردگار تو چنان نیست که مردم دهکده ها را از روی ستم نابود کند در صورتی که اهل آنها صلح جو(و اصلاحگر) باشند(۱۱۷).

شرح لغات:

رکون:اعتماد و سکون نفس نسبت بچیزی از روی علاقهٔ بدان.

بقیه:باقیماندهٔ چیزی،و اگر گفتند«در فلان کس بقیه ای هست»یعنی فضلی هست،و این جمله در مورد مدح و ستایش بکار رود.

اترفوا:یعنی عادت به رفاه و آسایش و خوشی کرده اند،چون«ترفّه»بمعنای عادت کردن بنعمت است.

تفسیر:

خدای سبحان در این جا مردم را از مداهنهٔ در دین و دورویی و تمایل بسوی ستمگران باز داشته و چنین گوید:

«وَ لاٰ تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا»

ابن عباس گفته:در هیچ امری از امور دین خود بسوی مشرکین متمایل نشوید.و سدی و ابن زید گفته اند:یعنی با ستمکاران چاپلوسی نکنید،و از قاضی نقل شده که گفته است:رکون بسوی ظالمین که در این آیه از آن نهی شده آن است که کسی در ستم و ظلم آنها شرکت کند و از کار آنها اظهار رضایت نماید یا اظهار دوستی و محبت آنها را بکند،و اما اگر کسی از روی تقیه و دفع شرّشان بنزد آنها برود و آمیزش و مخالطت با ایشان کند جایز است.و نزدیک بهمین معنی از ائمهٔ اطهار علیهم السلام روایت شده که فرموده اند

«رکون با ظالمان» بمعنای دوستی و خیر خواهی و فرمانبرداری آنها است.

«فَتَمَسَّكُمُ النّٰارُ وَ مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ أَوْلِيٰاءَ»

یعنی دچار عذاب دوزخ خواهید

ص:۱۳۹

شد،و بجز خدا یاوری ندارید که عذاب را از شما دور سازد.

«ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ»

و در دنیا نیز بر دشمنان خود یاری نشوید،یعنی بر آنها پیروز نشوید زیرا نصرت و یاری خدا هم نوعی ثواب و پاداش است که مخصوص فرمانبرداران و اهل طاعت است.

«وَ أَقِمِ الصَّلاٰةَ»

و نماز را بپادار یعنی رکوع و سجده و سایر واجبات و افعال آن را بطور کامل انجام ده.و بعضی گفته اند:یعنی در حال استوای قامت آن را انجام ده، و دیگری گفته.یعنی پیوسته انجام ده.

«طَرَفَیِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ»

از ابن عباس و ابن زید نقل شده که گفته اند:

منظور از«دو طرف روز»در آیۀ شریفه نماز صبح و مغرب است،و منظور از«پاسی از شب»نماز عشاء است و«زلف»که در آیه است اولین ساعات شب است،و بدنبال این معنی گفته اند:و اینکه خداوند نماز ظهر و عصر را بیان نکرد بخاطر یکی از دو جهت بوده:یا برای اینکه مطلب آشکار و ظاهر بوده و احتیاجی بذکر نداشته که آن دو نمازهای روزانه است،و این مانند آنست که فرموده باشد:نماز را در دو طرف روز بخوان با آن نمازی که معروف و معلوم است که در روز باید بخوانی.و یا برای آن بوده است که این دو نماز در ضمن یکی از دو طرف که طرف آخر روز باشد ذکر شده است، زیرا زمان نماز ظهر و عصر بعد از زوال است و از اینرو بآخر روز نزدیکترند،و خدای سبحان در آیۀ دیگر فرمود: «أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلیٰ غَسَقِ اللَّیْلِ» (1) و منظور از«دلوک شمس»همان زوال خورشید است...و این معنایی است که از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده.و جمعی دیگر چون زجاج و حسن گفته اند:نماز دو طرف روز همان نماز صبح و ظهر و عصر است و نماز در پاسی از شب همان نماز مغرب و عشاء است،و اینان گفته اند:طرف چیز باید جزء آن باشد و معلوم است که نماز مغرب جزء روز نیست.و حسن بهمین مضمون حدیثی نیز از رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله روایت کرده است که آن حضرت فرمود: نماز در«زلف اللیل»نماز مغرب و عشاء است.

۱- ۱) -سورۀ اسراء آیۀ ۷۸.

و قول دیگر آنست که منظور از دو طرف روز نماز صبح و عصر است.

«إِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ»

خوبیها بدیها را میبرد.ابن عباس و بیشتر از مفسران گفته اند:یعنی نمازهای پنجگانه موجب پاک شدن گناهانی است که در ساعات ما بین آنها از انسان سر میزند.چون از نظر ادبی«الف»و«لام»در«الحسنات»الف و لام تعریف است و به«صلاه»باز میگردد.و واحدی بسند خود از ابی عثمان روایت کرده که گفت:من همراه سلمان در زیر درختی بودیم و سلمان شاخهٔ خشکی از آن درخت کند و حرکتش داد تا برگهای آن ریخت،آن گاه گفت:ای أبا عثمان از من نمی پرسی چرا این کار را کردم؟علتش را پرسیدم؟سلمان در جواب گفت:هنگامی من با رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-زیر درختی بودم و آن حضرت هم چنین شاخهٔ خشکی را از درخت کند و تکان داد تا برگهایش ریخت سپس بمن فرمود:ای سلمان!از من نمیپرسی چرا این کار را کردی،و چون من علت آن را سؤال کردم و رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله- در جواب من فرمود:هنگامی که شخص مسلمان وضوی خود را بخوبی گرفت و نماز های پنجگانه را بجای آورد گناهانش بریزد چنانچه این برگها بروی زمین ریخت.

-این کلام را گفت-و سپس این آیه را قرائت فرمود.

و بسند خود از ابی امامه روایت کرده که گفت:با رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله- در مسجد نشسته بودیم که مردی بنزد آن حضرت آمده گفت:ای رسول خدا من گناهی کرده ام حدّ آن را بر من جاری فرما!حضرت فرمود:آیا نماز را با ما میخوانی؟ گفت:آری ای رسول خدا،فرمود:خدا حدّ تو را-یا فرمود گناهت را-آمرزید.

و بسند دیگر از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود:با رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-در مسجد بانتظار نماز نشسته بودیم که مردی از جا برخاست و عرضکرد:

ای رسول خدا!گناهی از من سرزده؟حضرت توجهی بسخن او نفرمود تا نماز بر پا شد و پس از نماز دوباره آن مرد برخاسته و سخن خود را تکرار کرد،رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-فرمود:آیا این نماز را با ما نخواندی و وضویش را نیکو نگرفتی؟عرض کرد:چرا فرمود:همین کفارهٔ گناه تو است.

ص:۱۴۱

و علمـای بزرگوار مـا از ابراهیم کرخی روایت کرده انـد که گفت:در خـدمت امـام صـادق علیه السـلام بودم که مردی از اهل مدینه بنزد آن حضـرت آمد،امام علیه السـلام بدو فرمود:از کجا آمده ای؟و سـپس ادامه داد و فرمود:می گویی از اینجا و آنجا آمده ام در صورتی که هدف تو در این راه نه طلب معاش بوده و نه کاری برای آخرتت کرده ای، بنگر تا روز و شـبت را بچه چیز سپری میکنی!و بـدان که فرشـتۀ کریمی موکل بر تو است که هر چه انجام دهی همه را ثبت میکند و به اسـرار درونیت که از مردم پنهان میـداری آگاه و مطلع است،پس شـرم داشـته باش و هیـچ گناهی را کوچک مشـمار که روزی موجب ناراحتیت گردد،و هیچ عمل خوبی را-هر چه هم در نزد تو کوچک باشد و در چشـمت اندک آید-حقیر و بیمقدار مشمار که روزی تو را خوشـحال کنـد(و بکارت آیـد).و بدان که در عاقبت چیزی زیانبخش تر از گناه نیست چنانچه از نظر ندامت و پشـیمانی هم چیزی زودتر از گناه و خطا پشـیمانی نیاورد،و برای تدارک آن نیز چیزی بهتر و سـریع تر از کار نیک و حسنات نیست،براستی که کار نیک گناه بزرگ را تدارک کند،گناهی قدیمی که از نظر گناهکار فراموش شده باشد،و پس از اینکه ثبت شده آن را محو و نابود سازد چنانچه خدای سبحان فرمود: «إِنَّ الْحَسَنٰاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئٰاتِ ذٰلِکَ ذِکْریٰ لِلذّٰاکِرِینَ» .

و از ابی حمزۀ ثمـالی روایـت کرده انـد کـه گفت:از یکی از دو امـام بزرگـوار حضـرت بـاقر و صـادق علیه السـلام شـنیدم که میفرمود:هنگامی علی علیه السـلام رو بمردم کرد و فرمود:چه آیه ای نزد شـما در قرآن امیـدوار کننده تر از آیات دیگر است؟ یکی گفت:این آیه «إِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَغْفِرُ أَنْ یُشْـرَکَ بِهِ...» (۱) فرمود:نیکو است ولی این آیه نیست.دیگری گفت:این آیه «مَنْ یَعْمَلْ سُـوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ...» (۲) فرمود:این هم نیکو است امـا این آیه هم نیست.سومی گفت:آیـۀ «قُـلْ یٰـا عِبٰادِیَ الَّذِینَ أَسْـرَفُوا عَلیٰ أَنْفُسِهِمْ لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ...» (۳) فرمود:آن هم نیکو است ولی آن نیست.چهارمی

۱- ۱) -سورۀ نساء آیۀ ۱۱۶.

۲- ۲) سورۀ نساء آیه ۱۱۰.

۳- ۳) -سورۀ زمر آیۀ ۵۳.

گفت: «وَ الَّذِينَ إِذٰا فَعَلُوا فٰاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ...» (۱)فرمود:نیکو است ولی آن هم نیست.در اینجا مردم ساکت شدند و دیگر چیزی نگفتند.حضرت رو بدانها کرده فرمود:چرا پاسخ نمیگوئید ای مسلمانان!گفتند:بخدا دیگر چیزی نمیدانیم.

فرمود:شنیدم از حبیب خود رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-که فرمود:امیدوار کننده ترین آیه های قرآن این آیه است که فرماید: «وَ أَقِمِ الصَّلاٰةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ...» تا بآخر آیه،آن گاه فرمود:یا علی بحق آن خدایی که مرا بنبوت مبعوث داشته هر کدامیک از شما برای وضوء(نماز)برخیزد گناهانش فرو ریزد و چون بدرگاه خدا رود و با دل بخدا متوجه گردد(و نماز بپا دارد) چیزی از گناهان وی بجای نماند و پس از نماز مانند روزی گردد که از مادر متولد شده، و اگر دوباره میان دو نماز گناهی از وی سر زند هم چنان با نماز دوم گناهانش بریزد و بهمین ترتیب تا نماز پنجم،سپس فرمود:یا علی نمازهای پنجگانه برای امت من همانند نهر آبی است که بر در خانهٔ شماها جریان داشته باشد،پس گمان شماها چگونه است دربارهٔ کسی که در بدنش چرکی باشد و روزی پنج بار در چنین نهری خود را شستشو دهد آیا باز هم چرکی باقی بماند؟و بخدا سوگند نمازهای پنجگانه برای(تطهیر گناهان)امت من اینگونه است.

و برخی گفته اند:معنای «إِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ» آن است که هر کس بکارهای نیک ادامه دهد و پیوسته انجام دهد تدریجاً او را بترک گناهان وادارد و دیگر گناهی از وی سر نزند،و مثل آنست که گناهان را از بین ببرد.

و دیگری گفته:منظور از«حسنات»توبه است که گناهان را پاک کند و عقاب آن را از بین ببرد،زیرا اختلافی نیست در اینکه توبه مستوجب سقوط عقاب گردد.

«ذٰلِكَ ذِكْرىٰ لِلذّٰاكِرِينَ»

یعنی در این جمله که فرمود:«حسنات گناهان را از بین میبرد»تذکر و پندی است برای پند گیران و کسانی که تفکر در آن کنند.

«وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»

ابن عباس گفته:یعنی بنماز پایداری و

ص:۱۴۳

۱- ۱) -سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۳۵.

صبر کن که خدا پاداش نمازگزاران را ضایع نگرداند.و معنای دیگری که گفته اند آنست:که ای محمد در برابر آزار مردم و تکذیب آنان صبر کن و در مورد قیام بواجبات و خودداری از محرمات خود دار و بردبار باش که خدا پاداش نیکوکاران را در مورد کار نیکشان از بین نبرد و کاملترین ثوابها را بایشان عطا کند.

«فَلَوْ لاٰ كٰانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ»

چرا نبودند و چرا نباید باشند یعنی در میان مردم گذشته پیش از شما باقیماندگانی نبودند که:

«يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسٰادِ فِي الْأَرْضِ»

از فساد و تباهی در زمین جلوگیری کنند،یعنی با آن همه نعمتهایی که خدا بآنها داد و کمال عقلی که در ایشان بود و پیمبرانی که برای ایشان فرستاده شد و حجتهایی که بر ایشان اقامه شد میبایستی مردمی با این وصف باشند! و این جمله از روی شگفت و توبیخ و سرزنش برای چنین مردمی صدور یافته که مانند قوم عاد و ثمود و مردم پیشین دیگری که قرآن خبر از نابودیشان داده است هنوز دست از فساد کاری در زمین بر نداشته اند.یعنی شگفت است از اینمردم که چگونه در میانشان باقیماندگی نیستند که امر بمعروف و نهی از منکر کنند،و چسان بسوی کفر گرد آمده اند با آنکه مشاهده کردند که چگونه خداوند بکیفر گناهان و کفرشان بانواع عذابها و عقوبتها دچارشان کرد؟و برخی گفته اند:معنای «أُولُوا بَقِيَّةٍ» یعنی صاحبان دین و خیر و خوبی،و دیگری گفته:یعنی مردمانی که اهل تمیز و طاعت باشند.

«إِلاّٰ قَلِيلاً مِمَّنْ أَنْجَيْنٰا مِنْهُمْ»

یعنی مگر کمی از آنها که از فساد جلوگیری مینمودند و آنها پیمبران و مردمان صالحی بودند که به انبیاء الهی ایمان آوردند،و ما آنها را از عذابی که قومشان را فرا گرفت نجات دادیم.

«وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مٰا أُتْرِفُوا فِيهِ»

و مشرکان از خوشی و نعمتهایی که در آنها عادت کرده بودند پیروی کرده و لذتهای دنیایی را بر نعمتهای آخرت ترجیح دادند و خوشیهای دنیا آنان را از اطاعت حقتعالی سرگرم ساخت.

ص:۱۴۴

«وَ کٰانُوا مُجْرِمِینَ»

و این مردمان خوشگذران و پیرو لذات مردمانی بودند که بجرم و بزهکاری(عادت کرده و)در انجام آن پافشاری داشتند.

و این آیه دلیل بر وجوب امر بمعروف و نهی از منکر است،زیرا خدای سبحان مردمی را که از فساد جلوگیری نمیکردند مذمت فرموده و دنبال آن خبر داده است که افراد کمی از آنها را بخاطر نهی از منکر نجات داده و گوشزد فرموده که اگر دیگران نیز که اکثریت را تشکیل میدادند مانند همان افراد کم،نهی از منکر مینمودند هرگز دچار هلاکت نمی شدند.

«وَ مٰا کٰانَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ الْقُریٰ بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهٰا مُصْلِحُونَ»

در معنای این جمله چند وجه گفته اند:

۱-پروردگار تو چنان نیست که از روی ظلم و ستم مردم دهکده را نابود کند بلکه این مردم هستند که بخود ظلم میکنند و خداوند بکیفر همان ظلمی که بخود میکنند نابودشان میکند.

۲-پروردگار تو چنان نیست که مردم را بخاطر ظلم و ستم یک نفرشان مورد مؤاخذه و عذاب قرار دهد(و نابودشان کند)در صورتی که بیشترشان مردمانی اصلاح- طلب باشند،اما وقتی فساد عمومی شد و ظلم و ستم در میان اکثریت رائج شد خدا عذابشان میکند.

۳-ابن عباس گفته:یعنی خدای تعالی مردم کافر و مشرک را صرفاً بخاطر شرک و ستمی که از این راه بر خویشتن میکنند،اما در معاملات و داد و ستد خود از حق و انصاف پیروی میکنند.نابود و هلاک نمی کند...و از رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله- روایت شده که در معنای «وَ أَهْلُهٰا مُصْلِحُونَ» فرمود:یعنی با یکدیگر از روی انصاف رفتار میکنند.

ارتباط این دو آیه با آیات قبلی

چون خدای سبحان در آیات قبلی داستان نابودی امتهای گذشته و ملتهای پیشین

ص:۱۴۵

را بیـان فرمود در اینجـا گوشـزد میکنـد که آنهـا خودشان وسـیلهٔ نابودی خویش را فراهم ساختنـد،و اگر در میانشان مردمان با ایمانی بودنـد که بکار صـلاح و نیک فرمان میدادنـد و از فساد و تباهی جلوگیری مینمودنـد رحمت ما از آنها قطع نمی شـد و نابود نمی شدند، اما چون کفر در میانشان عمومیت پیدا کرد مستحق عذاب استیصال و نابودی گشتند.

ص :۱۴۶

[سوره هود (۱۱): آیات ۱۱۸ تا ۱۲۳]

اشاره

وَ لَوْ شٰاءَ رَبُّکَ لَجَعَلَ اَلنّٰاسَ أُمَّةً وٰاحِدَةً وَ لاٰ یَزٰالُونَ مُخْتَلِفِینَ (۱۱۸) إِلاّٰ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ وَ لِذٰلِکَ خَلَقَهُمْ وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ
لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنّٰاسِ أَجْمَعِینَ (۱۱۹) وَ کُلاًّ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْبٰاءِ اَلرُّسُلِ مٰا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤٰادَکَ وَ جٰاءَکَ فِی هٰذِهِ اَلْحَقُّ وَ
مَوْعِظَةٌ وَ ذِکْریٰ لِلْمُؤْمِنِینَ (۱۲۰) وَ قُلْ لِلَّذِینَ لاٰ یُؤْمِنُونَ اِعْمَلُوا عَلیٰ مَکٰانَتِکُمْ إِنّٰا عٰامِلُونَ (۱۲۱) وَ اِنْتَظِرُوا إِنّٰا مُنْتَظِرُونَ (۱۲۲) وَ
لِلّٰهِ غَیْبُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُ اَلْأَمْرُ کُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَ تَوَکَّلْ عَلَیْهِ وَ مٰا رَبُّکَ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلُونَ (۱۲۳)

ترجمه:

و اگر پروردگار تو میخواست همهٔ مردم را یک امت میگردانید ولی پیوسته در حال اختلاف خواهند بود(۱۱۸)مگر آن کسانی که خدا بآنها رحم کند و برای همین آفریده شده اند(که مورد رحمت حق قرار گیرند)و حکم(و فرمان)پروردگارت بر این رفته که جهنم را از کافران جن و انس پر کنم(۱۱۹)و ما همهٔ داستانهای پیمبران را بر تو حکایت کنیم تا دلت را بدان(محکم و)استوار سازیم و در این ضمن،حق و موعظه و تذکری برای مؤمنان نیز برای تو آمده است(۱۲۰)و بکسانی که ایمان نیاورده اند

ص: ۱۴۷

بگو:شما بمقدار(قدرت و)توان خویش عمل کنید ما هم عمل میکنیم(۱۲۱)و شما چشم براه(عذاب)باشید که ما نیز چشم براه(ثواب)هستیم(۱۲۲)و غیب آسمانها و زمین مخصوص خدا است و همهٔ کارها بدو باز گردد،او را پرستش کن و بر وی توکل کن که پروردگار تو غافل از کارهای شما نیست(۱۲۳).

شرح لغات:

قصص:خبر از داستانهای پی در پی.

نبأ:خبر بزرگ و عظیم الشأن.

فؤاد:قلب و دل.

مکانت:راهی است که انسان قادر بر انجام عملی در آن راه باشد.و میگویند فلانی مکانتی در پیش سلطان دارد،یعنی قدر و مقامی دارد.

تفسیر:

«وَ لَوْ شٰاءَ رَبُّکَ لَجَعَلَ النّٰاسَ أُمَّةً وٰاحِدَةً»

خدای سبحان با این جمله خبر از کمال قدرت خویش داده و میفرماید:اگر خدا میخواست همه را بر یک ملت و بر یک دین قرار میداد که همه مسلمان و صالح باشند،یعنی آنها را ناچار بپذیرش اسلام میکرد، و علمی در دل آنها خلق میفرمود که اگر بدنبال غیر دین اسلام بروند از آن جلوگیری شوند...اما این کار مخالف با تکلیف بود و هدف تکلیف را از بین میبرد، زیرا غرض از تکلیف استحقاق ثواب و پاداش است،و پذیرفتن دین از روی اجبار و ناچاری از استحقاق ثواب جلوگیری کند،و بهمین جهت خداوند چنین چیزی را نخواست و آنچه خواسته این است که مردم از روی اختیار ایمان آورده تا مستحق ثواب گردند و این معنایی است که قتاده گفته-.

و ابو مسلم گوید:معنای آیه این است که اگر خدا میخواست همه را در بهشت از راه تفضل امت واحده قرار میداد،و در آنجا جمع میکرد ولی بهترین درجات را برای آنها خواست و از اینرو مکلفشان کرد تا از راه عمل مستحق ثواب گردند.و دیگری گفته:یعنی اگر خدا میخواست اختلاف را از میانشان بر میداشت.

ص :۱۴۸

«وَ لاٰ یَزٰالُونَ مُخْتَلِفِینَ»

ولی پیوسته اختلاف دارند،مجاهد و قتاده و عطا و اعمش گفته اند:یعنی اختلاف در ادیان و مذاهب دارند،گروهی یهودی و دسته ای نصرانی و جمعی مجوسی و همچنین...و در روایتی از حسن نقل شده که گفته است:یعنی در رزق و روزی و احوال مختلف هستند،و ابو مسلم گفته:یعنی در کفر از یکدیگر پیروی کردند و بدون تدبر و اندیشه از گذشتگان خود تقلید نمودند.وی گوید:

«اختلف بعضهم بعضاً»با«خلف»در مثال مزبور بیک معنا است،چنانچه«قتل»و «اقتتل»در همین مثال از نظر معنی مساوی است.

«إِلاّٰ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ»

مگر آن دسته از مردم با ایمانی که خدا بدانها رحم کرده که آنها اختلاف نمی کنند و بر حق اجتماع نمایند.یعنی مردم پیوسته بباطل اختلاف کنند مگر آن کسانی که خدا با انجام لطف در مورد ایشان بدانها رحم کرده و در اثر همان لطف ایمان آورده و مستحق ثواب گردند.

«وَ لِذٰلِکَ خَلَقَهُمْ»

در معنای این جمله اختلاف شده،ابن عباس و مجاهد و ضحاك و قتاده گفته اند:یعنی برای رحمت ایشان را آفرید،و نزد ما نیز همین معنا صحیح است،و اشکالی که بر این قول شده این است که گفته اند:روی این معنی بایستی«و لتلك خلقهم»میفرمود،زیرا«رحمت»مؤنث است؟ولی این اشکال بی مورد است زیرا«رحمت» مؤنث حقیقی نیست و معنای آن تفضل و انعام میباشد،چنانچه خدای سبحان در جای دیگر نیز فرموده «هٰذٰا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّی» (۱) و یا فرموده: «إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِیبٌ» (۲)و نظیر آن در اشعار شعرای عرب زیاد است.و حسن و عطا و مالك گفته اند:معنای آیه این است که«برای اختلاف آنها را آفرید»و روی این معنی باید«لام»(در و لذلک)لام عاقبت باشد،یعنی خدای تعالی آنها را آفرید و میدانست که سر انجام کارشان باختلاف میکشد چنانچه در آن آیه دیگر که فرموده «وَ لَقَدْ ذَرَأْنٰا لِجَهَنَّمَ...» (۳) لام بهمین معنا است.

و نمی توانیم لام را برای غرض بگیریم زیرا معنای آیه این میشود که خداوند مردم را

۱- ۱) -سورهٔ کهف آیهٔ ۹۸.

۲- ۲) سورهٔ اعراف آیهٔ ۵۶.

۳- ۳) -سوره اعراف آیهٔ ۱۵۹.

برای اختلاف مذموم خلق فرموده و لازمهٔ این حرف آنست که مردم در این اختلاف مذموم و باطل مطیع حق باشند زیرا حقیقت اطاعت آنست که بندگان خدا موافق امر و ارادهٔ او عملی را انجام دهند،و اگر چنین شد دیگر مستحق عقابی نیستند.و برخی گفته اند«ذلک»اشاره است به اجتماع آنها بر ایمان یعنی برای اینکه آنها همگی ایمان آورده و یک امت باشند،و شکی نیست که خداوند مردم را برای همین آفریده چنانچه در آن آیهٔ دیگر فرمود: «وَ مٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّٰ لِيَعْبُدُونِ» (۱).

و سید مرتضی(ره)فرموده:جمعی گفته اند:معنای آیه آن است که اگر خدا میخواست همهٔ مردم را بتمامی ببهشت ببرد،و همگی در رسیدن بنعمتهای الهی بصورت یک امت شوند،اینکار را میکرد و میتوانست...و این آیه را مانند آیهٔ دیگر گرفته اند که میفرماید: «وَ لَوْ شِئْنٰا لَآتَيْنٰا كُلَّ نَفْسٍ هُدٰاهٰا» (۲) در اینکه منظور این است که اگر خدا میخواست همه را براه بهشت هدایت میکرد،و روی این تأویل ممکن است لفظ«ذلک»اشاره بداخل کردن همگی در بهشت باشد زیرا خدای تعالی همه را برای رفتن ببهشت و رسیدن بنعمتهای بهشتی آفریده است.

«وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ»

یعنی وحی و وعید خدا که حتمی است بتمامی ببندگانش رسیده.و جبائی گفته:یعنی خبرهایی که داده بود در خارج تحقق یافته و صدق بوده، و ابن عباس گفته:یعنی گفتار پروردگارت واجب گردیده،و حسن گفته:یعنی حکم پروردگار بر آن رفته و حکم فرموده است.

«لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّٰاسِ أَجْمَعِينَ»

محققاً جهنم را از جن و انس بسزای کفرشان پر خواهم کرد.

«وَ كُلاًّ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبٰاءِ الرُّسُلِ مٰا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤٰادَكَ»

همهٔ داستانهای پیمبران را برای تو حکایت کنیم آنچه دلت را بدان نیرو دهیم و خیالت را آسوده گردانیم و استقامت و ثبات بیشتری در مورد بیم دادن مردم و پایداری و صبر در برابر آزار کافران قومت بتو عنایت کنیم.

۱- ۱) -سورهٔ ذاریات آیهٔ ۵۶.

۲- ۲) سورهٔ سجده آیهٔ ۱۲.

«وَ جٰاءَكَ فِي هٰذِهِ الْحَقُّ»

و حق در اينجا براى تو آمد،ابن عباس و حسن و مجاهد گفته اند:يعنى در اين سوره، و قتاده گفته:يعنى در اين دنيا،و جبائى گفته:در اين داستانها.و منظور از حق همان حقيقت و راستى وعده و وعيد او است.و ديگرى گفته:

يعنى در ذكر اين آيه هايى كه پيش از اين ذكر شد حق براى تو آمد در اينكه مردم سزاى اعمال خود را بطور كامل خواهند ديد،و معناى اينكه حق در اين آيه ها يا در اين سوره آمده آن نيست كه در جاى ديگر قرآن نيامده و آيه هاى ديگر حق نيست بلكه اين جمله براى تأكيد است.

«وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ»

و پندى براى تو آمد كه مردمان جاهل را بدان پند دهى و از گناهان بازدارى.و تذكرى است كه مؤمنان را متذكر آخرت سازد.

«وَ قُلْ لِلَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ اعْمَلُوا عَلىٰ مَكٰانَتِكُمْ»

و اين آيه نظير آن آيۀ ديگر است كه فرموده: «اِعْمَلُوا مٰا شِئْتُمْ» (۱)-هر چه ميخواهيد بكنيد.

«إِنّٰا عٰامِلُونَ»

كه ما نيز طبق آنچه خدا فرمان داده عمل ميكنيم و تفسير اين آيه پيش از اين نيز گذشت (۲).

«وَ انْتَظِرُوا إِنّٰا مُنْتَظِرُونَ»

و شما منتظر عقابى باشيد كه خدا براى كفرتان وعده داده،كه ما نيز منتظر ثوابى هستيم كه پروردگار ما براى ايمان ما وعده فرموده است.و ابن جريج گفته:يعنى شما منتظر وعدۀ دروغى شيطان باشيد كه ما نيز منتظر وعدۀ راست پروردگار خود در مورد نصرت و پيروزى بر شما هستيم.

«وَ لِلّٰهِ غَيْبُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ»

يعنى علم آنچه در آسمان و زمين پنهان است براى خدا است و چيزى از وى پوشيده نيست-چنانچه ضحاك گفته-و ديگرى گفته:

يعنى خدا مالك چيزهايى است كه در آسمان و زمين پنهان است.و ابن عباس گفته:

خزينه هاى آسمان و زمين خاص خدا است،و در گفتار برخى از مشايخ كه بدشمنى با شيعه معروف است مشاهده كردم كه در تفسير خود در ذيل اين آيه نسبت بشيعه ظلم كرده و گفته است:اين آيه دليل است بر اينكه علم غيب مخصوص خداوند

است بر خلاف آنچه

ص :۱۵۱

۱- ۱) -سورهٔ فصلت آیهٔ ۴۰.

۲- ۲) در ذیل آیهٔ ۹۳.

رافضیان عقیده دارند که امامان علم غیب دارند،و تردیدی نیست که منظور او از رافضیان کسانی هستند که معتقد بامامت ائمهٔ دوازده گانه هستند و میگویند:آن ذوات مقدسه پس از رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-بهترین مردم هستند.زیرا رسم وی بر این است که در بسیاری از جاهای کتاب خود بر شیعه طعن زند و چیزهای قبیحی را بآنان نسبت دهد،با اینکه من یک نفر از علمای شیعه را سراغ ندارم که بجز خدای تعالی کسی را عالم بغیب بداند،زیرا علم غیب مخصوص آن خدایی است که بعلم ذاتی خود همهٔ معلومات را میداند،و این از صفات قدیم خدای سبحان است که عالم بذات است و هیچیک از خلق او در این علم با وی شریک نیست،و کسی که چنین عقیده ای داشته باشد از ملت اسلام خارج و بیرون است.

و اما آنچه از اخبار غیبیه که شیعه و سنی از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند مانند اینکه از آمدن صاحب زنج خبر داد با این بیان که فرمود:

«کأنی به یا احنف و قد سار بالجیش الذی لیس له غبار و لا لجب و لا قعقعه لجم و لا صهیل خیل یثیرون الارض بأقدامهم کانها اقدام النعام»

(۱)

و یا جمله ای که دربارهٔ مروان فرمود:

«اما ان له إمره کلعقه الکلب انفه،و هو ابو الاکبش الاربعه،و ستلقی الامه منه و من ولده یوماً احمر»

(۲)

۱- ۱) -«ای احنف-لقب یکی از اصحاب آن حضرت است-گویا من او را می بینم که با لشگری خروج میکند که گرد و غبار و سر و صدا و هیاهو و صدای لگام و آواز اسبان ندارند با گامهای خود زمین را میکوبند همانند گامهای شتر مرغان...»و این جمله قسمتی است از خطبهٔ ۱۲۸ نهج البلاغه که سید رضی(ره)آن را نقل کرده و ابن ابی الحدید و دیگران آن را شرح کرده و داستان صاحب زنج را که در سال ۲۵۵ در بصره خروج کرد بتفصیل ذکر نموده اند که هر که خواهد بشروح نهج البلاغه و تاریخ مراجعه کند.و دنبال این خطبه نیز یکی از حاضران از علی علیه السلام میپرسد که گویا با این خبرها از غیب خبر میدهی؟و حضرت پاسخ او را داده و معنای علم غیب را در آنجا بیان فرموده است.

۲- ۲) -و او را امارت و حکومتی است(بسیار کوتاه)مانند اینکه سگ بینی خود را بلیسد و او پدر چهار بزرگ و رئیس است،و بزودی است(اسلام)از او و فرزندانش روز سرخی(و بلای سختی)را دیدار کنند»و این جمله نیز قسمی از کلمات آن حضرت است که سید رضی(ره)در خطبهٔ ۷۴ نهج البلاغه نقل کرده است.

و یـا سـخنان دیگری که در این زمینه در مورد اخبار آینـده از ائمـهٔ هـدی علیهم السـلام نقل شـده ماننـد اینکه امام صادق علیه السـلام در مجلسـی که گروهی از علویان و عباسـیان جمع شـده بودند تا با محمد بن عبد اللّه بن حسن بیعت کنند بعبد اللّه بن حسن فرمود:«بخدا این خلافت نه بتو میرسد و نه بپسرانت ولی مال اینها است-و اشاره به بنی عباس فرمود-و این دو پسرت هر دو کشـته خواهند شد.آن گاه برخاسـته و بدست عبد العزیز- بن عمران زهری تکیه کرد و بدو فرمود:آنکه ردای زرد بر دوش داشت-یعنی ابا جعفر منصور را-دیـدی؟عبـد العزیز گفت:آری،فرمود:ما بخدا سوگند چنین میدانیم که وی او را(یعنی عبد اللّه بن حسن را)میکشد»و همین طور هم شد (۱).

و یـا گفتـار امـام هشـتم علیـه السـلام کـه فرمـود:مبـارك اسـت قـبری کـه در طـوس اسـت و دو قـبری کـه در بغـداد خـواهد بود،بدانحضـرت عرض شد:یکی را دانستیم اما آن دیگری کدام است؟فرمود:بزودی خواهید دانست،سپس فرمود:قبر من و قبر هارون مانند این دو انگشت من بهم چسبیده است (۲).

و یـا گفتار دیگر آن حضـرت در آن داسـتان مشـهور که مشتی خرما به أبی حبیب نباجی داد و دنبالش بـدو فرمود:«اگر رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-بیش از اینمقدار بتو داده بود ما هم میدادیم» (۳).

و یا در حـدیث علی بن احمـد و شاء است که چون از کوفه بمرو آمـد حضـرت رضا علیه السـلام بدو فرمود:همراه تو جامه ای است در فلان صندوق که دخترت آن را بتو

ص:۱۵۳

۱- ۱) -آنچه مؤلف(ره)نقـل فرموده قسـمتی است از حـدیث مفصـلی که ابو الفرج در مقاتـل نقل کرده و مرحوم مفیـد نیز در ارشاد از او روایت کرده است،و هر کس بخواهد بتمامی داستان اطلاع یابد بترجمهٔ مقاتل الطالبیین(ص ۲۴۱ به بعد)-که بخامهٔ این حقیر انجام شده- مراجعه کند.
۲- ۲) -قسمتی است از حدیثی که مرحوم صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲ ص ۲۲۵ نقل کرده است.
۳- ۳) -حدیث مزبور را نیز صدوق علیه الرحمه درج ۲ عیون ص ۲۱۰ روایت کرده است.

داد و گفت:با پول آن فیروزه ای برای من خریداری کن. (۱) و حدیث مزبور مشهور است.

و احادیث دیگری که در اینباره از آن بزرگواران نقل شده همگی خبرهایی است که از پیغمبر-صلی اللّٰه علیه و آله-بآنها رسیده،و پیغمبر اکرم را نیز خدای تعالی بر آن اخبار مطلع ساخته است،و از اینرو نباید گفت کسی که این خبرها را از ایشان نقل و روایت میکند اعتقاد بعلم غیب آنها دارد،و آیا چنین نسبت ناروایی جز بعنوان تکفیر و گمراه خواندن شیعه است،و کسی که اطلاعی از مذاهب داشته باشد حاضر نیست چنین نسبتی بشیعهٔ امامیه بدهد،و خدا میان ایشان و او حکم خواهد کرد و بازگشت همه بسوی او است.

«وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ»

بازگشت همهٔ کارها در قیامت بحکم و فرمان او است، چون در دنیا دیگران نیز گاهی امر و نهی هایی و سود و زیانی دارند،اما در آن روز همه مخصوص بخدا است.

«فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ»

یعنی کسی که فرمانروایی آسمان و زمین خاص او است و همهٔ کارها بدو باز گردد شایستهٔ پرستش است و سزاوار است که بدرگاه وی روی ذلت و خواری آرند و باو توکل و اعتماد کنند.

«وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»

و پروردگار تو از اعمال بندگان خود غافل نیست و هر کس را روی استحقاقی که از نظر ثواب و عقاب دارد جز او پاداش خواهد داد،و از اینرو ای محمد رو گرداندن این مردم و اعراض ایشان از پذیرش دستورات الهی تو را غمگین و محزون نسازد.و از کعب الاخبار نقل شده که گفته است:خاتمهٔ تورات سورهٔ هود(یا داستان هود)بوده است.

ص:۱۵۴

---

۱ - ۱) -حدیث فوق را مؤلف(ره)در اعلام الوری ص ۳۰۹ نقل کرده و کتاب مزبور اخیراً بقلم دوست ارجمند و دانشمند گرامی آقای عزیز اللّٰه عطاردی وفقه اللّٰه ترجمه شده است.و ابن شهر آشوب نیز.در ج ۴ مناقب از کتابهای عامه آن را از حسن بن علی و شاء نقل کرده است.

سورهٔ یوسف

اشاره

این سورهٔ شریفه در مکه نازل شده،ولی معدل از ابن عباس نقل کرده که گفته است:چهار آیهٔ آن در مدینه نازل شده و ما بقی در مکه،و آن چهار آیه عبارت است از سه آیهٔ اول سوره،و آیهٔ چهارم یعنی آیهٔ «لَقَدْ کٰانَ فِی یُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ آیٰاتٌ لِلسّٰائِلِینَ» و شمارهٔ آیات آن بدون هیچگونه اختلافی صد و یازده آیه است.

فضیلت این سوره:

ابی بن کعب از پیغمبر-صلی اللّٰه علیه و آله-روایت کرده که فرمود:ببردگانتان سورهٔ یوسف را تعلیم کنید که هر مسلمانی این سوره را بخواند و بخاندان و بردگان خود آن را یاد بدهد خداوند سختیهای مرگ را بر وی آسان گرداند،و نیرویی بوی دهد که نسبت بهیچ مسلمانی حسد نبرد.

و ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:کسی که در هر شب یا در هر روز سورهٔ یوسف را بخواند روز قیامت خداوند او را بزیبایی و جمال یوسف- علیه السلام محشور فرماید،و از هراس آن روز در امان باشد و در میان بندگان شایستهٔ خدا ممتاز باشد و نیز فرمود:این سوره در تورات نوشته شده است.

و اسماعیل بن أبی زیاد از امام صادق علیه السلام از پدرانش از رسول خدا-صلی اللّٰه علیه و آله-روایت کرده که فرمود:زنان خود را در غرفه ها(و طبقات فوقانی ساختمان) جای ندهید،و نوشتن و سورهٔ یوسف را بدانها تعلیم نکنید،بلکه ریسندگی و سورهٔ نور را تعلیمشان کنید.

تفسیر این سوره:

چون خدای سبحان سورهٔ هود را بذکر داستانهای پیمبران مرسل پایان داد این سوره را ببهترین داستان از همان داستانهای پیمبران آغاز کرد و فرمود:

ص:۱۵۵

[سوره يوسف (١٢): آيات ١ تا ٣]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . الر تِلْكَ آيٰاتُ اَلْكِتٰابِ اَلْمُبِينِ (١) إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (٢) نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ اَلْقَصَصِ بِمٰا أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ هٰذَا اَلْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ اَلْغٰافِلِينَ (٣)

ترجمه:

بنام خداوند بخشايندۀ مهربان الف،لام،راء.اين است آيه هاى كتاب آشكار(١)و براستى ما آن را قرآنى عربى نازل كرديم باشد كه بفهميد(٢)ما بوسيلۀ وحى اين قرآن كه بتو وحى ميكنيم بهترين داستانها را برايت بيان ميداريم،و اگر چه پيش از آن آگاه بدان نبودى(٣).

تفسير:

معناى الف،لام،راء.(و بطور كلى حروف مقطعۀ اوائل سور)در اول سورۀ بقره گذشت.

«تِلْكَ آيٰاتُ الْكِتٰابِ»

اين است آيات كتاب...و در اينكه لفظ«تلك»اشاره بچيست؟وجوهى گفته اند:

١-اشاره بداستان آينده است.

٢-اشاره به اين سوره يعنى سورۀ يوسف است.

ص:١٥۶

۳-یعنی این آیاتی که در تورات وعدۀ آن بشما داده شده.

«اَلْمُبِینِ»

بگفته مجاهد و قتاده:یعنی آشکار کنندۀ حلال و حرام خدا و بیان کنندۀ منظور و مراد خویش.

«إِنّا أَنْزَلْناهُ»

یعنی این قرآن را نازل کردیم،و زجاج گفته:یعنی این داستان یوسف را...بجهت آنکه علمای یهود ببزرگان مشرکین گفتند:از محمد بپرسید:

بچه علت خاندان یعقوب از شام بمصر آمدند؟و داستان یوسف را از وی سؤال کنید؟ «قُرْآناً عَرَبِیًّا» یعنی روی مجرای کلام عرب در گفتگوی خود آن را بزبان عرب نازل کردیم.و ابن عباس از رسول خدا-صلی اللّٰه علیه و آله-روایت کرده که فرمود:

من عرب را بخاطر سه چیز دوست دارم:(۱)چون خودم عرب هستم(۲)چون قرآن عربی است(۳)چون زبان اهل بهشت عربی است.

«لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ»

شاید شما همۀ معانی قرآن را بدانید و هر چه در آن است بفهمید.و برخی گفته اند:یعنی تا بدانید که این قرآن از جانب خدا است،زیرا ما آن را بزبان عرب نازل کردیم ولی شما از آوردن مثل آن عاجزید.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ»

زجاج گفته:یعنی ببهترین بیان آن را برای تو بیان میکنیم(نه اینکه منظور بهترین داستانها باشد)چنانچه می گویید«صمت احسن الصیام»بهترین روزه ها را گرفتم یا«قمت احسن القیام» ببهترین وجهی ایستادم، که معنا همان میشود که ما ببهترین بیان و واضح ترین آنها برای تو داستان کردیم.

«بِما أَوْحَیْنا إِلَیْکَ هٰذَا الْقُرْآنَ»

یعنی روی آنکه این قرآن را بر تو وحی کردیم و حرف«باء»در اینجا برای بیان«قصص»است،یعنی این داستانها بوحی قرآنی است.و برخی گفته اند:اینکه قرآن را«احسن القصص»نامیده بخاطر آن است که از نظر فصاحت لفظ و زیبایی معنی و شیرینی الفاظ و حسن ترتیب و یک شکل بودن فواصل در هر کدام بحدّ نهایی است،و برخی گفته اند:در این قرآن داستانهای ملت های گذشته و احوال آینده و آنچه مورد احتیاج مردم است تا روز قیامت هر یک را با دلچسب ترین لفظ و بهترین نظم و ترتیب بیان داشته است.

و برخی گفته انـد:منظور از «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» همین داسـتان یوسف است که دارای فوائـد و نکته ها و جریانهای شـگفت انگیز بسیاری است که سایر داستانها چنین نیست،و امتداد آن نیز بیش از سایر داستانها است.

«وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ»

یعنی قبـل از اینکه این قرآن را بتو وحی کنیم یا قبل از نزول آن بر تو از غافلان بودی یعنی چیزی از حکم آن را نمیـدانستی،یا از داستان یوسف غافل بودی.

ص :۱۵۸

[سوره يوسف (۱۲): آيات ۴ تا ۶]

اشاره

إِذْ قٰالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يٰا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سٰاجِدِينَ (۴) قٰالَ يٰا بُنَيَّ لاٰ تَقْصُصْ رُؤْيٰاكَ عَلىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً إِنَّ اَلشَّيْطٰانَ لِلْإِنْسٰانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۵) وَ كَذٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ اَلْأَحٰادِيثِ وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمٰا أَتَمَّهٰا عَلىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْحٰاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۶)

ترجمه:

هنگامى كه يوسف بپدرش گفت من يازده ستاره و خورشيد و ماه را در خواب ديدم كه مرا سجده ميكردند(۴)(پدرش)گفت پسر جان خواب خود را براى برادرانت نقل مكن كه نقشه اى براى تو ميكشند و براستى شيطان دشمن آشكارى براى انسان است(۵)و اينچنين پروردگارت تو را برگزيند و تأويل داستانها(يا خوابها)را بتو تعليم دهد و نعمتش را بر تو و بر خاندان يعقوب تمام(و كامل)كند چنانچه پيش از اين بر پدرانت ابراهيم و اسحاق كامل گردانيد براستى كه پروردگار تو دانا و فرزانه است(۶).

ص: ۱۵۹

شرح لغات:

رؤیا:تصور معنی است در خواب بتوهم دیدن آن.زیرا عقل در خواب بحال خمودی است و چون انسان معنی را تصور کند خیال میکند که آن را دیده است.

تفسیر:

از اینجا آغاز داستان یوسف است که فرمود:

«إِذْ قالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ»

هنگامی که یوسف بپدرش یعقوب گفت.و یعقوب همان «اسرائیل اللّه»است یعنی بندۀ خالص خدا و او فرزند اسحاق پیغمبر خداست و اسحاق فرزند ابراهیم خلیل است،و در حدیث است که رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-فرمود

الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم

یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم

«یا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ»

ابن-عباس گفته:یوسف در شب جمعه که مصادف با شب قدر بود یازده ستاره در خواب دید که از آسمان فرود آمده و برای او سجده کردند و همچنین خورشید و ماه را دید که از آسمان بزیر آمده و برای او سجده کردند،و تعبیر خورشید و ماه:پدر و مادرش بودند و ستارگان برادران یازده گانه اش.

و سدی گفته:خورشید:پدرش بود،و ماه:خاله اش،زیرا مادرش راحیل از دنیا رفته بود.

و ابن عباس گفته:خورشید مادرش بود،و ماه پدرش.و وهب گفته:یوسف هفت ساله بود که در خواب دید یازده عصای دراز مانند دائره در زمین فرو رفته و عصای کوچکی بر آنها حمله کرد تا آنها را از جا کنده و بر آنها فائق آمد،این خواب را که برای پدرش تعریف کرد پدر بوی گفت:زنهار که این خواب را برای برادرانت نقل نکنی.سپس در سن دوازده سالگی دوباره در خواب دید یازده ستاره با ماه و خورشید برای او سجده کردند،و چون آن خواب را برای پدر باز گفت یعقوب بوی گفت:این خواب را برای برادرانت مگو که برای تو نقشه ای میکشند...و ابن عباس و بیشتر مفسران گفته اند:میان خواب یوسف و رفتن پدر و برادرانش بمصر چهل سال طول

کشید،و حسن گفته:هشتاد سال.و اینکه در این آیه دو بار ذکر«رؤیت»شده یکی در آغاز آیه «إِنِّی رَأَیْتُ...» و دیگر بدنبال آن«رأیتهم»بخاطر طولانی شدن کلام است و تکرار آن بمنظور تأکید همان رؤیای اولی است.و برخی گفته اند:منظور از رؤیای نخست دیدن شخص آنها است و از رؤیای دوم دیدن سجدهٔ آنها.

و اختلاف است که آیا معنی این سجده چه بوده؟جمعی گفته اند:منظور همان سجدهٔ معروف و حقیقی است که برای احترام یوسف بخاک افتادند و سجده کردند نه از روی پرستش او.و جبائی گفته سجده در اینجا بمعنای خضوع است چنانچه شاعر گفته:«تری الاکم فیها سجداً للحوافر» (۱) ولی این معنی بر خلاف ظاهر لفظ است.و در خبر است که چون برادران خواب یوسف را شنیدند گفتند:باین مقدار که برادران برایش سجده کنند راضی نشده تا جایی که پدر و مادرش نیز برای وی سجده کرده اند.

«قٰالَ یٰا بُنَیَّ لاٰ تَقْصُصْ رُؤْیٰاکَ عَلیٰ إِخْوَتِکَ»

یعقوب گفت:ای پسر برادران خود را از این خواب خبردار مکن.

«فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْداً»

یعنی بر تو حسد میورزند،یا نقشهٔ نابودی و هلاکت تو را میکشند.و این سخن یعقوب روی این بود که خواب پیمبران صورت وحی دارد و یعقوب دانست که برادران وی تعبیر این خواب را میدانند و از برتری یوسف بر خویش بیمناک گشته و بر وی حسد میبرند و در صدد آزار و نابودی او بر میآیند.

«إِنَّ الشَّیْطٰانَ لِلْإِنْسٰانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ»

براستی که عداوت و دشمنی شیطان با انسان ظاهر و آشکار است و دشمنی تو را در دل آنها انداخته و وادارشان میکند تا بتو صدمه ای بزنند.

«وَ کَذٰلِکَ»

یعنی چنانچه این خواب را برای بزرگواری مقام تو نشانت داد و بوسیلهٔ آن بیان کرد که برادرانت برای تو خضوع و سجده کنند.

«یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ»

حسن گفته یعنی خدا تو را بنبوت برگزیند،و دیگری گفته:

یعنی زیبایی صورت و سیرت بتو داده است.

ص:۱۶۱

۱– ۱) –تپه ها را در آن صحرا میدیدی که برای اسبان سجده کنان بودند.

«وَ يُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحٰادِيثِ»

قتاده گفته:یعنی تعبیر خواب را بتو تعلیم کند و اینکه از تعبیر خواب بتأویل احادیث تعبیر فرموده برای آنست که در تعبیر خواب اوضاع و احوال مردم از روی خوابها معلوم گردد،و معنای تأویل هم قرار گرفتن مآل کار مردم است طبق آنچه در خواب دیده اند.و ابن زید گفته:یوسف علیه السلام داناترین مردم بتعبیر خواب بوده است.و ابو مسلم در معنای آیه گفته است:یعنی بوسیلۀ نبوت و وحی سر انجام کارها را بتو خبر دهد،و این معجزۀ تو است که هر چیز را پیش از وقوع آن بدانی،بدلیل آنکه امر تعلیم در آیه بخدا نسبت داده شده که خدا تو را تعلیم کند و تعلیم خدا جز از راه وحی صورت نگیرد. و حسن و جبائی گفته اند:منظور احادیث و احوال پیمبران و ملتها است،یعنی کتابهای آسمانی و نشانه های توحیدی و احکام و شرایع و امور دینی.

«وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْکَ»

و نعمت خود را بوسیلۀ نبوت بر تو تمام کند،زیرا نبوت بهترین و بالاترین نعمتهای دنیا است،و برخی گفته اند:اتمام نعمت بآن است که خدا فرمان دوام آن را بدهد و از آلودگیها پاک سازد و از هر نقصی خالص گرداند،و چنین نعمتی را جز از خدای تعالی نباید در خواست کرد زیرا تنها او است که قادر بر اعطاء چنین نعمتی است.و قول دیگر آنست که منظور از اتمام نعمت در آیه آن است که برادران را نیازمند تو گرداند تا پس از آن بدیها که بتو کردند تو در عوض بدانها انعام کنی.

«وَ عَلىٰ آلِ يَعْقُوبَ»

و نسبت بخاندان یعقوب یعنی به برادرانت که آنها را بر اسلام ثابت قدم کند،و بوسیلۀ مقام و منزلت تو آنها را شریف گرداند،و نبوت را در ایشان قرار دهد.و برخی گفته اند:یعنی بدست تو آنها را از محنتها نجات بخشد و بدینوسیله نعمت خود را بر آنها تمام کند.

«كَمٰا أَتَمَّهٰا عَلىٰ أَبَوَيْکَ مِنْ قَبْلُ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْحٰاقَ»

چنانچه نعمت خود را بر ابراهیم تمام کرد به اینکه او را بمقام دوستی خود و نبوت و نجات از آتش نمرود مخصوص ساخت و بر اسحاق نعمت را تمام کرد به اینکه برای او فداء فرستاد و از ذبح نجاتش داد،و این

معنایی است که از عکرمه نقل شده.و او ذبیح را همان اسحاق دانسته است و بیشتر مفسران گفته اند:یعنی یعقوب و فرزندانش را از صلب اسحاق بیرون آورد،و بعقیدهٔ اینان ذبیح اسحاق نبوده و ذبیح همان اسماعیل است.

«إِنَّ رَبَّکَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ»

که همانا پروردگار تو دانا است که چه کسی شایستهٔ رسالت است،و حکیم است که چه کسی را برای رسالت انتخاب کند،و یا بگفتهٔ بعضی:دانا است به احوال خلق،و حکیم است در حکم خویش.

ص:۱۶۳

[سوره يوسف (۱۲): آيات ۷ تا ۱۰]

اشاره

لَقَدْ كٰانَ فِي يُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ آيٰاتٌ لِلسّٰائِلِينَ (۷) إِذْ قٰالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلىٰ أَبِينٰا مِنّٰا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبٰانٰا لَفِي ضَلاٰلٍ مُبِينٍ (۸) اُقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اِطْرَحُوهُ أَرْضاً يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صٰالِحِينَ (۹) قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ لاٰ تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غَيٰابَتِ اَلْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ اَلسَّيّٰارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فٰاعِلِينَ (۱۰)

ترجمه:

براستی كه در داستان يوسف و برادرانش برای پرسش كنندگان عبرتها است(۷) هنگامی كه(برادران او)گفتند:يوسف و برادرش نزد پدر محبوبترند با اينكه ما گروهی نيرومند(يا پشتيبان يكديگر)هستيم براستی كه پدر ما در ضلالتی آشكار است(۸)بكشيد يوسف را يا او را بسر زمينی بيندازيد كه توجه پدرتان را مخصوص (خود)كنيد و پس از آن مردمی شايسته گرديد(۹)يكی از آنها گفت يوسف را نكشيد و او را در ته چاه اندازيد تا بعضی از رهگذران او را برگيرند اگر كاری ميكنيد(۱۰)

شرح لغات:

عصبه:گروهی را گويند كه از يكديگر پشتيبانی و دفاع كنند،و بگروهی

ص :۱۶۴

گوینــد کــه افرادشــان مــا بیــن ده تــا پــانزده نفر باشــد،و برخی گفتــه انــد:از ده نفر تــا چهــل نفر باشــند.و مــانند لفظ«قوم»و«رهط»و«نفر»است که از لفظ خود واحدی ندارد.

غیابه:چیزی است که جلوی حس را از وجود چیزی در آن بگیرد.

جبّ:چاه.

سیاره:بمسافران گویند چون راه را طی کنند،و بعضی بمعنای رهگذران معنی کرده اند.

التقاط:پیدا کردن و بر داشتن چیزی از راه.و لقطه و لقیط نیز از همین باب است.

تفسیر:

«لَقَدْ کٰانَ فِی یُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ آیٰاتٌ لِلسّٰائِلِینَ»

یعنی در داستان یوسف و برادرانش عبرتها و شگفتیهایی است برای پرسش کنندگان از احوال ایشان،از آن جمله اینکه جمعی از فرزنـدان پیمبران الهی در صـدد آزار و قتـل برادر خود بر آمدنـد و از روی حسـد و رشـک بر وی حاضـر شدنـد او را بچـاه افکننـد،ولی با اینحال هنگامی که خـدای تعالی او را مسـلط بر ایشان گردانید از آن همه آزاری که بدو کردند چشم پوشـی و اغماض کرده و بلکه در عوض بآنها نیکی کرد و حتی حاضـر نشد آنها را سـرزنش کند،و راستی که چنین گذشت و اغماضی فوق جریان عادی و طبیعی است و برای کسی که در صدد فهمیدن منافع دین باشد عبرت و پند خوبی است.

و دیگر اینکه پس از هر شدّتی گشایشی و پس از هر محنتی آسایشی است.

و دیگر آنکه این سـوره دلیـل بر صـحت نبـوت پیغمـبر گرامی مـا محمـد-صـلی اللّٰه علیه و آله-است،زیرا آن حضـرت کتـابی نخوانـده بود،و نقـل این داسـتان بـاین کیفیت جز از طریق وحی بـآن حضـرت صورت نگرفته است،و از اینرو این سورهٔ مبارکه گذشـته از اینکه موجب بصـیرت برای کسانی بود که از آن جناب درخواست نقل آن را کرده بودنـد معجزه ای است که گواه بر صدق گفتار او است.

و منظور از برادران یوسف در آیهٔ مبارکه همان فرزندان یعقوب هستند چون

ص:۱۶۵

یعقوب دوازده پسر داشت که همگی از صلب او ولی از مادرهای مختلف بودند.و نام های آنها بقول بعضی:«روبیل»و او از همه بزرگتر بود،و دیگر:شمعون،و لاوی، و یهودا،و ریالون،و یشجر،که مادر اینها«لیا»دختر لیان-و دختر خالهٔ یعقوب-بود،«لیا»پس از چندی از دنیا رفت و یعقوب علیه السلام خواهر او«راحیل»را بزنی اختیار کرد و از وی یوسف و بنیامین-یا ابن یامین-بدنیا آمد،و دو کنیز داشت بنام های«زلفه»و«بلهه»که از آن دو نیز خداوند چهار پسر بدو عنایت فرمود بنامهای «دان»و«نفتالی»و«حاد»و«آشر».که رویهم دوازده پسر میشدند.

«إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنّا»

برادران بیکدیگر گفتند:یوسف و برادرش-یعنی برادر پدر و مادریش بنیامین-نزد پدرمان یعقوب محبوبتر از ما هستند،و این سخن بدانجهت بود که یعقوب علیه السلام یوسف را بسیار دوست میداشت، و او از نظر صورت از زیباترین مردم بود، برادران بر وی رشگ بردند،و چون آن خواب را دید حسدشان شدیدتر شد،و برخی گفته اند:یعقوب علیه السلام بخاطر خردسالی یوسف و بنیامین آن دو را بیشتر نوازش میکرد و بخود نزدیک میساخت،و همین معنی بر آنها گران بود.

و ابو حمزهٔ ثمالی از حضرت زین العابدین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود:رسم یعقوب این بود که هر روز گوسفندی را ذبح میکرد و مقداری از آن را صدقه میداد و ما بقی را بمصرف خوراک خود و خاندانش میرساند،تا اینکه در شب جمعه ای شخص سائل و مؤمنی در حالی که روزه دار بود بدرخانهٔ او آمد و غذایی از آنها خواست،و خاندان یعقوب با اینکه صدای او را شنیدند ولی گفته اش را باور نکرده و چیزی باو ندادند،سائل مزبور چون از اطعام آنها مأیوس و ناامید گردید و تاریکی شب او را فرا گرفت گریست و از گرسنگی خویش بخدای تعالی شکایت برد و آن شب را گرسنه خوابید و فردای آن روز را نیز روزه گرفت،و از آن سو خاندان یعقوب در آن شب سیر خفتند و روز دیگر هم مقداری از غذای شب داشتند،و همین جریان سبب شد که خداوند یعقوب را بفراق یوسف مبتلا کند و بیعقوب وحی شد که آمادهٔ بلای من باش

ص :۱۶۶

و بقضا و قـدر من راضـی باش،و در مصـیبتها صبر کن،و یوسف در همانشب خواب مزبور را دید.و از ابن عباس نیز نظیر همین مطلب نقل شده.

«وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ»

یعنی مـا جماعتی هستیم که پشتیبان یکـدیگر بوده و بهم کمک میـدهیم،و منظورشان این بود که نفع ما برای پـدرمان بیشتر از آنها است.و برخی گفته اند:منظورشان این بود که ما نیرومندیم و میتوانیم نقشه ای برای از بین بردن یوسف بکشیم.

«إِنَّ أَبٰانٰا لَفِی ضَلاٰلٍ مُبِینٍ»

براستی که پدر و مادر ضـلالتی آشـکار است،یعنی مراعات عدالت را در مورد محبت ماها نمی کند و راه افراط را پیش گرفته است.و برخی گفته اند:

معنـای این جمله اینست که پـدر مـا در مورد تربیت فرزنـد و تـدبیر کارهـای دنیـا اشـتباه میکنـد زیرا نیروی ما برای ادامهٔ امور زنـدگی و تـدبیر در کـار مواشـی و چهارپایـان و سـایر امـوال او بیشـتر است و بـا اینحـال آن دو را بیش از مـا دوست دارد...و منظورشان از این جمله که گفتند:«...پدر ما در ضـلالت است»گمراهی در دین نبوده و گرنه افرادی کافر بوده اند و این خلاف اجماع است،زیرا اینمطلب مورد اتفاق است که همـهٔ آنها تابع دین پـدر و پیرو آئین او بوده انـد.و حدّ اعلای احترام و تعظیم را دربارهٔ وی مبـذول میداشـتند،و بهمین جهت بود که طالب جلب محبت و دوستی او بودنـد،و ضـلالت نیز در اصل لغت بمعنای عدول و انحراف از چیز است.

و بیشتر مفسران معتقدند که برادران یوسف همگی پیغمبر بوده اند،و جمعی گفته اند:آنها پیغمبر نبوده اند و گرنه آن اعمال از آنها سر نمیزد.و مرحوم سید مرتضی فرموده است:دلیلی نداریم که آن برادران یوسف که آن کارها را انجام دادند پیغمبر بوده اند،و بعید نیست که اسباط یعقوب که بمنصب نبوت نائل شدند غیر از آن برادرانی بودند که نسبت بیوسف آن اعمال را انجام دادنـد،و از ظاهر قرآن کریم نیز بـدست نمیآیـد که همهٔ برادران در آن رفتار و آزارهایی که نسـبت بیوسف انجام شد شـرکت داشتند.

و بلخی و جبائی گفته اند:ممکن است برادران یوسف در آن وقت بحدّ بلوغ

نرسیده بوده اند و مکلف نبودند،و از پسران نابالغ معمولا چنین اعمالی سر میزند که مورد سرزنش و ملامت قرار گرفته و بلکه گاهی مستحق کتک میشوند.و گواه بر این قول جمله ای است که پس از این بپدر گفتند«...نرتع و نلعب» (۱)-ما میگردیم و بازی میکنیم.

و ابن بابویه(ره)در کتاب النبوه بسند خود از حنان بن سدیر نقل کرده که گوید:

به امام باقر علیه السلام عرضکردم:فرزندان یعقوب پیغمبر بودند؟فرمود:نه،ولی اسباط و فرزندان پیغمبران الهی بودند و پیش از آنکه از دنیا بروند همه توبه کردند و از رفتار خویش متنبه شدند.و حسن گفته:مردانی بودند که بحدّ بلوغ رسیده و عملشان گناهی صغیره بود که از آنها سر زد.

«اُقْتُلُوا یُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً»

بیکدیگر گفتند:یوسف را بکشید یا بسرزمینی دور از چشم پدر بیفکنید که دسترسی بدو نداشته باشد،و برخی گفته اند:یعنی او را در جایی بیندازید که درندگان او را بخورند یا بوضع دیگری هلاک شود.

«یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أَبِیکُمْ»

تا توجه پدرتان از یوسف قطع شود و محبت وی خالص برای شما گردد.یعنی اگر او را کشتید یا در سرزمینی دور افکندید از آن پس پدر متوجه شما خواهد شد و علاقه اش مخصوص شما خواهد گردید.

«وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِینَ»

و پس از قتل یوسف و یا دوری وی توبه میکنید،یعنی پس از اینکه منظور خود را عملی کردید و بهدف خود رسیدید از کردۀ خود توبه میکنید و در نتیجه مردمانی صالح و شایسته میشوید،و از این کلام معلوم میشود که کار خود را گناهی میدانستند که قابل توبه است،و این وجهی است که بیشتر مفسران گفته اند،و حسن گفته:یعنی کار دنیای شما روبراه میشود و میانۀ شما با پدر

۱- ۱) -پوشیده نماند که قرائت مشهور در آیه ای که پس از این خواهد آمد «یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ» -بیاء است-و منظور مؤلف(ره)یا معنای آن است که از آیه استفاده میشود،چون منظورشان این بود که یوسف را همراه ما بفرست تا با ما گردش و بازی کند.و یا قرائتی است که از بسیاری نقل شده که«نرتع و نلعب»بنون خوانده اند.

اصلاح میگردد.و روی قول آن دسته که گفته اند:آنها نابالغ بودند در اینجا این سؤال پیش میآید که چگونه با اینکه نابالغ بودند این حرف را زدند و آیا این حرف دلیل بر بلوغ آنها نمی شود؟آنان در جواب گفته اند:دانستن چنین مطلبی از افراد نابالغی که در دامن انبیاء الهی تربیت شده و از فرزندان ایشان بوده اند بعید نیست.

و در اینکه گویندۀ این سخن کدامیک از آنها بوده اند اختلاف است،وهب گفته:

گویندۀ آن شمعون بود،و مقاتل گفته:رو بین بوده است.

«قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ لاٰ تَقْتُلُوا یُوسُفَ...»

یکی از آن برادران گفت:او را در قعر چاه بیفکنید تا بعضی از رهگذران و مسافران او را بر داشته و بدیار دیگری ببرند.و گویندۀ این قول بگفتۀ قتاده و ابن اسحاق:روبین بوده که پسر خالۀ یوسف بود،و نظرش دربارۀ او بهتر از دیگران بود،و بگفتۀ اصم و زجاج:یهودا بود که از نظر سن و فضل و شخصیت برتر از دیگران بوده است،و مطابق روایتی که علی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل کرده،گویندۀ این سخن:لاوی بوده.و دربارۀ آن چاه نیز اختلاف است،قتاده گفته:چاه بیت المقدس بود،و وهب گفته:چاه مزبور در سرزمین اردن بوده،و کعب گفته:

بین مدین و مصر قرار داشته،و مقاتل گفته:در سه فرسنگی منزل یعقوب بوده است.

«إِنْ کُنْتُمْ فٰاعِلِینَ»

یعنی اگر میخواهید دربارۀ یوسف کاری انجام دهید اینکار را بکنید نه اینکه مستقیماً او را بکشید.و ابن عباس گفته:یعنی اگر براستی تصمیمی دربارۀ یوسف دارید چنین کنید.و به حسن گفتند:آیا ممکن است مؤمن حسد ورزد؟ گفت:مگر داستان پسران یعقوب را فراموش کرده ای؟

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۱۱ تا ۱۲]

اشاره

قالُوا یا أَبانا ما لَکَ لا تَأْمَنّا عَلی یُوسُفَ وَ إِنّا لَهُ لَناصِحُونَ (۱۱) أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ (۱۲)

ترجمه:

گفتند:ای پدر چرا دربارهٔ یوسف از ما ایمن نیستی با اینکه ما خیرخواه او هستیم(۱۱)فردا او را همراه ما بفرست تا(با ما)بگردد و بازی کند و ما از وی نگهبانی میکنیم(۱۲).

تفسیر:

خدای سبحان در اینجا بیان میکند که پس از آنکه آراء آنها دربارهٔ یوسف متفق شد چگونه از پدر درخواست کردند.

«قالُوا یا أَبانا ما لَکَ لا تَأْمَنّا عَلی یُوسُفَ»

گفتند ای پدر چرا دربارهٔ کار یوسف بما اعتماد نداری و خاطرت آسوده نیست؟ «وَ إِنّا لَهُ لَناصِحُونَ» با اینکه ما نظری جز خیر خواهی نسبت بدو نداریم،و از اینجمله معلوم میشود که یعقوب علیه السلام از فرستادن یوسف بهمراه آنها خودداری میکرد.

«أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ»

فردا او را بهمراه ما بصحرا بفرست که اگر بفرستی ما گردش و بازی میکنیم و منظورشان بازیهای حلال و مباح مانند تیراندازی و مسابقهٔ در دویدن و امثال آنها بوده.و در حدیث است که بازی کردن حرام است مگر در سه چیز:بازی با اسب،و تیر اندازی،و شوخی با همسر.

«وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ»

و ما از یوسف محافظت و نگهبانی میکنیم تا وقتی که او را بتو بازگردانیم،و یا در وقت بازی او را محافظت میکنیم.و حسن گفته:هنگامی که

یوسف را در چاه انداختند هفده ساله بود،و تا وقتی که بپدر رسید هشتاد سال طول کشید که اینمدت هم چنان در بلاء بود،و پس از دیدار پدر نیز بیست سال دیگر زنده بود که وقتی از دنیا رفت صد و بیست سال از عمرش گذشته بود.و برخی گفته اند:روزی که در چاه افتاد ده ساله بود،و دیگری گفته دوازده ساله بود،و بعضی گفته اند:هفت ساله یا نه ساله بود و هنگامی که بپدر رسید چهل ساله بود.و این قول ابن عباس و دیگران است.و در این آیات نشانهٔ این مطلب هست که آنها حسد خود را نسبت بیوسف اظهار کردند و یعقوب علیه السلام وی را از گزند آنان محافظت میکرد و از فرستادن او بهمراه آنان خودداری مینمود،و اعتماد بآنها نداشت.

ص:۱۷۱

[سوره يوسف (١٢): آيات ١٣ تا ١٨]

اشاره

قَالَ إِنِّی لَيَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ اَلذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ (١٣) قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ اَلذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذاً
لَخَاسِرُونَ (١٤) فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِی غَيَابَتِ اَلْجُبِّ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هٰذَا وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ (١٥) وَ
جَاؤُ أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ (١٦) قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ اَلذِّئْبُ وَ مَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَ لَوْ كُنَّا
صَادِقِينَ (١٧) وَ جَاؤُ عَلىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اَللّٰهُ اَلْمُسْتَعَانُ عَلىٰ مَا تَصِفُونَ (١٨)

ترجمه:

يعقوب گفت:بردن او مرا غمگين ميكند و می ترسم شما از وی غفلت كنيد و گرگ او را بخورد(١٣)گفتند اگر با وجود(برادرانی مانند)ما كه گروهی متحد و

نیرومندیم باز هم گرگ او را بخورد در چنین صورتی ما زیانکار خواهیم بود(۱۴)و چون او را بردند و متفق شدند که او را در ته چاه بیاندازند ما بدو وحی کردیم که (غمگین مباش که روزی)تو آنها را بکار بدشان آگاه سازی و آنها ندانند(که تو یوسف هستی)(۱۵)و شبانه با چشم گریان بنزد پدر آمدند(۱۶)و گفتند:ای پدر ما برای مسابقه(در دویدن)رفتیم و یوسف را پیش اثاث خود گذاردیم و گرگ او را خورد ولی تو سخن ما را باور نخواهی کرد اگر چه راستگو باشیم(۱۷)و پیراهن او را رنگین بخون دروغی(نزد یعقوب)آوردند،و او گفت:(داستان اینگونه نیست)بلکه نفس شما اینکار را برایتان جلوه داده و صبر نیکو باید(تا این بلاء را تحمل کنم)و خدا کمک کار من است(و از او کمک خواهم)در تحمل آنچه شما اظهار میدارید(۱۸).

شرح لغات:

حزن:اندوه دل در فراق محبوب.

شعور:ادراک چیزی بنحو دقیق و باریک بمانند باریکی مو.

عشاء:آخر روز،و یا اول تاریکی شب.

استباق:از سبق و مسابقه است که آن بر سه گونه است:مسابقه در تیر اندازی که باتفاق علماء جایز است،و مسابقه در اسب دوانی و شتر که نزد ما جایز است،و مسابقهٔ در دویدن که اگر در مقابل پول و جایزه ای باشد نزد شافعی و جمعی جایز نیست،و ابو حنیفه آن را مطلقاً جایز دانسته چه در برابر جایزه ای باشد و چه نباشد،و جمعی از علمای ما نیز همین قول را اختیار کرده اند.

دم کذب:یعنی خونی که دروغ بود،و از عایشه نقل شده که«بدم کدب»با دال بی نقطه قرائت کرده و معنای آن خون تازه است.

تسویل:جلوه دادن نفس چیزی را که جلوه و حسنی ندارد.

تفسیر:

خدای سبحان در این آیات خبر میدهد که چون نسبت بیوسف اظهار شفقت و خیر خواهی نمودند یعقوب مصمم شد وی را بهمراه آنان بصحرا بفرستد ولی با اینحال

آنها را وادار بمحافظت و نگهبانی او کرده چنین گفت:

«إِنِّی لَیَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ»

همین که او را از من دور کنید مرا غمگین میسازد،یا مفارقتش مرا محزون سازد.

«وَ أَخٰافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غٰافِلُونَ»

و میترسم در وقتی که شما از او غافل هستید و سر گرم کارهای خود میباشید گرگ او را بخورد.و گفته اند:در آن سرزمین گرگ بسیار بود و تصادفاً در آن وقت گرگها بمردم حمله میکردند و آنها را طعمهٔ خود میساختند.

و برخی گفته اند:یعقوب در خواب دید مثل اینکه ده تا گرگ بیوسف حمله ور شده و میخواهند او را بکشند،در اینمیان یکی از آن گرگها بحمایت از یوسف برخاست و مانع کشتن او شده تا بالآخره دید زمین شکافته شد و یوسف در زمین فرو رفت و پس از سه روز از آنجا بیرون آمد،و همین سبب شد که یعقوب راه بهانه ای بدانها نشان دهد و گرنه خود برادران یوسف نمیدانستند چه بهانه ای برای کار خود بیاورند.

و از رسول خدا-صلی اللّٰه علیه و آله-روایت شده که فرمود:تلقین دروغ بکسی نکنید(و راه بهانه و دروغ را بکسی یاد ندهید)که دروغ میگوید،چون که پسران یعقوب نمیدانستند که گرگ انسان را میخورد تا وقتی که از پدر شنیدند و یعقوب تلقین بدانها کرد،و این دلیل بر اینمطلب است که نباید راه نشان دشمن داد.

و برخی گفته اند:یعقوب ترس آن را داشت که برادران او را بکشند.ولی تصریح به این سخن نکرد و از روی کنایه آنها را گرگ نامیده و نظر خود را اظهار کرد.و ابن عباس گفته:صریحاً آنها را گرگ خوانده.

«قٰالُوا لَئِنْ أَکَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنّٰا إِذاً لَخٰاسِرُونَ»

اگر با اینحال که ما پشتیبان یکدیگر هستیم و از برادرمان دفاع میکنیم نتوانیم گرگ را از او دور سازیم تا او را بخورد،در چنین حالی ما زیانکاریم و مانند آن کسانی هستیم که بر خلاف میلشان سرمایهٔ خود را از دست بدهند.و یا معنای جملهٔ «إِذاً لَخٰاسِرُونَ» آنست که ما افرادی ناتوان و ضعیف خواهیم بود.و حسن گفته:بخدا آنها برای یوسف وحشتناکتر و خطرناکتر از

گرگ بودند.و برخی گفته اند:معنای جمله آن است که ما او را یا حقش را تباه و ضایع کرده ایم.

«فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ یَجْعَلُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ»

و چون او را بردنـد و همگی تصـمیم گرفتنـد تا در قعر چاهش افکننـد...و از حرف«الف،«و لام»که بر سـر«جب»در آمده معلوم میشود چاه مزبور چاه معروفی بوده که مسافران و کاروانها بر سـر آن میآمده و سر راه آنان بوده است.و برخی گفته اند:برادران بـدنبال چـاه کم آبی میگشـتند که یوسـف را در آن بیندازنـد تـا هم بمنظور خود برسـند و هم آنکه یوسف در آب چـاه غرق نشود.و از اینرو وی را در چاه مزبور انداختند.و بعضی هم گفته اند:او را در گوشه ای از چاه قرار دادند.

و گفته انـد:همین که یعقوب وی را بهمراه آنـان روانه کرد در آغـاز کمـال احـترام و محبت را نسـبت بـاو معمول داشـتند ولی هنگامی که بصحرا رسیدند عداوت خود را نسبت بدو اظهار کرده و شروع به زدن او کردند،یوسف در آن وقت بهر کدامیک از آنها پناه میبرد آنها او را از خود رانـده و حمایتش نکردنـد تا بالآخره صـدایش به«یا ابتاه» بلند شد.در اینوقت خواسـتند او را بقتل رسانند ولی یهوذا آنها را از اینکار جلوگیری کرد،و در روایتی که بعضی از اصحاب ما از ائمه علیهم السلام روایت کرده انـد لاوی آنها را از اینکار ممانعت کرد و مانع قتل یوسف شـد،پس او را بکنار چاه آوردند و هر چه او را در میان چاه آویزان میکردنـد،یوسف دست بلبـهٔ چـاه میگرفت تـا بالآـخره پیراهن از تنش بیرون آورده و هر چه میگفت:این پیراهن را در بـدن من بگذارید تا خود را بدان بپوشانم در جوابش میگفتند:خورشـید و ماه و یازده ستاره را بخوان تا همدم و یار تو باشند،در اینوقت او را در چاه آویزان کرده و چون به نیمهٔ چاه رسید بقعر چاه رهایش کردند تا بدین ترتیب بمیرد،ولی چون در ته چاه آب بود در آب افتاد و سـپس بطرف سـنگی که در آنجا بود رفته و روی آن ایستاد،و سدی گفته:یهوذا برای او غذا میآورد(تا وقتی که از چاه بیرون آمد).

و بگفته دیگری:چاه برای او روشن شد و آبش شیرین گردید بطوری که از

آب و نان بی نیاز شد،و مقاتل گفته:آب چاه تیره بود ولی یوسف که در آن افتاد زلال و صاف شد،و خداوند فرشته ای بر وی موکل کرد تا او را محافظت کند و غذایش دهد.

و بقولی جبرئیل همدم او شد.

و گفته اند:خدای تعالی بسنگی در ته چاه فرمان داد تا بالا آمده و یوسف روی آن قرار گرفت،و در آن وقت بدن یوسف برهنه بود،و ابراهیم خلیل علیه السلام را نیز وقتی در آتش انداختند بدنش را برهنه کردند و در آنجا جبرئیل علیه السلام پیراهنی از حریر بهشت برای ابراهیم آورد و بدن آن حضرت را با آن پیراهن پوشانید،و پیراهن مزبور نزد ابراهیم علیه السلام بود و چون از دنیا رفت آن پیراهن باسحاق رسید و پس از اسحاق نیز بیعقوب منتقل گشت،و یعقوب آن را در بسته ای بست و بگردن یوسف آویزان نمود،در اینوقت جبرئیل بنزد وی آمد و آن بسته را از گردنش باز کرده و پیراهن مزبور را از میان آن بیرون آورد و بر بدن یوسف پوشانید،و این حدیثی است که مفضل از امام صادق علیه السلام روایت کرده و حضرت دنبالش فرمود:پیراهن مزبور همان پیراهنی بود که چون کاروانیان از مصر حرکت کردند و آن را همراه خود آوردند یعقوب که در فلسطین بود بوی آن را شنیده و گفت:«من بوی یوسف را استشمام میکنم...» و در کتاب النبوه بسندش از ابی سیار از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود:هنگامی که برادران یوسف را در چاه انداختند جبرئیل بر وی نازل شده گفت:ای پسر چه کسی تو را در چاه انداخت؟یوسف جواب داد:برادرانم بخاطر منزلتی که نزد پدر داشتم بمن حسد بردند و بدینجهت بچاهم انداختند.جبرئیل گفت:

آیا میخواهی از چاه بیرون آیی؟ یوسف پاسخداد:با خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب است که اگر خواهد مرا نجات خواهد داد.

جبرئیل گفت:خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب میفرماید این کلمات را بگو:

«اللهم انی اسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت بدیع السماوات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام ان تصلی علی محمد و آل محمد و أن تجعل لی من أمری فرجاً و مخرجاً و ترزقنی

ص :۱۷۶

من حیث أحتسب و من حیث لا أحتسب»

(۱)

.پس از این دعـا بود که خداونـد او را از چـاه نجـات داده و از مکر آن زن او را محافظت کرد و سـلطنت مصـر را از جایی که گمان نمیکرد بوی عطا فرمود.

و علی ابن ابراهیم روایت کرده که یوسف در چاه این دعا را خواند:«یا اله ابراهیم و اسحاق و یعقوب ارحم ضعفی و قله حیلتی و صغری» (۲)«وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِ» و بیوسـف وحی کردیم،حسن گفته:خداونـد در همـان چـاه بیوسف مقـام نبوت را عطـا فرمود،و بنجات و فرمانروایی مصر نویدش داد.

«لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هٰذٰا وَ هُمْ لاٰ یَشْعُرُونَ»

یعنی پس از این بکار زشـتشان آگاهشان خواهی کرد،و منظور همان جمله ای است که در آخر سوره خداوند ذکر فرموده که ببرادران گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ مٰا فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَ أَخِیهِ...» -آیا هیچ میدانید نسبت بیوسف و برادرش چه کردید؟...

«وَ هُمْ لاٰ یَشْعُرُونَ»

یعنی در وقتی که نمیدانند تو همان یوسف هستی.و این وحی که در اینجا بیان شده مانند وحیی است که بسایر پیمبران میشد.و مجاهد و قتاده گفته اند:

خداونـد در همـان چاه بـاو وحی فرمود و او را پیغمبر قرار داد،و از جمله چیزهـایی که بـاو وحی شـد این بود که:حال خود را مکتوم دار،و در مقابـل پیش آمـدهای ناگوار صبر کن که بزودی رفتار برادران را نسـبت بخود بآنها خواهی گفت در وقتی که تو را نمی شناسند.

و بعضـی در معنای این جمله گفته انـد:یعنی آنها نمیداننـد که بتو وحی شـده.و برخی گفته اند:معنای«لتنبئنهم»یعنی جزاء رفتار آنها را خواهی داد.چنانچه عرب در مورد تهدیـد کسـی که کار بدی کرده میگوید«بتو خواهم گفت و معلومت خواهد شد»که منظور

۱- ۱) -یعنی خدایا از تو میخواهم که سـتایش مخصوص تو است،و معبودی جز تو نیست، ای پدید آرندهٔ آسمانها و زمین،ای دارای جلالـت و بزرگواری-از تو میخواهم-که درود فرستی بر محمـد و خانـدان محمـد و در کـار من گشـایش و فرجی قرار دهی و از آنجا که گمان دارم و از جایی که گمان ندارم روزیم دهی.

۲- ۲) -یعنی ای خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب به ناتوانی و بیچارگی و خردسالی من ترحم فرما.

این است که سزای تو را خواهم داد.و ابن عباس گفته:منظور همان جریانی است که در وقت ورود برادران بمصر،یوسف آنها را شناخت و آنها او را نمی شناختند و در آن وقت یوسف پیمانه را در دست گرفت و دستی بدان زده سپس گفت:این ظرف بمن خبر میدهد که شما برادری داشته و او را در چاه انداخته اید و ببهای ناچیزی او را فروخته اید.

«وَ جٰاؤُ أَبٰاهُمْ عِشٰاءً یَبْکُونَ»

و شبانه یا آخر روز که شد گریان بنزد پدر آمدند، و اینکه تا شب صبر کردند برای این بود که بدینوسیله امر را بر پدر مشتبه کرده و در تاریکی جرئت بیشتری برای عذر تراشی داشته باشند و اینکه تظاهر بگریه کردند برای آن بود که خود را راستگو جلوه دهند.و از اینجا معلوم میشود که گریه دلیل بر صدق دعوای گریه کننده نیست.و سدی گفته:چون یعقوب گریهٔ آنها را دید پریشان شد و پرسید:چه شده؟در جواب گفتند:

«یٰا أَبٰانٰا إِنّٰا ذَهَبْنٰا نَسْتَبِقُ»

پدر جان ما برای مسابقه رفتیم،جبائی و سدی گفته اند:

یعنی بمسابقهٔ دو رفته بودیم.و زجاج گفته:یعنی بمسابقهٔ تیر اندازی رفته بودیم.

«وَ تَرَکْنٰا یُوسُفَ عِنْدَ مَتٰاعِنٰا»

و یوسف را برای حفاظت پیش اثاثیه گذارده بودیم.

«فَأَکَلَهُ الذِّئْبُ وَ مٰا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنٰا وَ لَوْ کُنّٰا صٰادِقِینَ»

و گرگ او را خورد،و تو ما را تصدیق نخواهی کرد اگر چه ما راست گو باشیم برای آنکه تو دربارهٔ یوسف نسبت بما بدگمان و ظنین هستی.و نگفتند:تو هر راستگویی را تصدیق نمی کنی بلکه چون حسد برادران را دربارهٔ یوسف میدانست و از طرفی نسبت بیوسف محبت شدیدی داشت دربارهٔ آنها بدگمان و ظنین بود.

«وَ جٰاؤُ عَلیٰ قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ»

و بهمراه خود پیراهن یوسف را آغشته بخون آوردند و گفتند:این همان خون یوسف است که در وقت دریدن گرگ به پیراهن او ریخته است.

و ابن عباس و مجاهد گفته اند:بزغاله ای را کشتند و خون او را بپیراهن یوسف ریختند،و برخی گفته اند آهویی را کشتند و خونش را به پیراهن وی ریختند.ولی (فراموش کردند که پیراهن یوسف را بدرند و)هم چنان سالم بدست یعقوب دادند و

فکر نکردند که اگر گرگ انسانی را بخورد جامه اش را میدرد،و حسن گفته:یعقوب بدانها گفت:پیراهنش را بمن نشان دهید و چون نشانش دادند و آن را صحیح و سالم دید گفت:بخدا تا بامروز گرگی حلیم تر از این گرگ ندیده ام که فرزند مرا خورده ولی پیراهنش را ندریده است.و در حدیث است که پیراهن را بصورت خود انداخت و گفت:

ای یوسف براستی که گرگ مهربانی تو را خورده است که گوشت تنت را دریده و خورده است ولی پیراهنت را ندریده.

و شعبی گفته:در پیراهن یوسف سه آیت(و نشانۀ خارق العاده)بود یکی آن وقتی که(در داستان زلیخا و عزیز مصر)از پشت سر درید،و دیگر در وقتی که آن را بروی پدر انداختند و بینا شد،و دیگر آن وقتی که برادران آن را با خون دروغی بنزد یعقوب آوردند که یعقوب فهمید اگر گرگ یوسف را خورده بود پیراهنش را میدرید.و برخی گفته اند:همین که یعقوب این سخن را گفت(که چگونه گرگی بوده که او را خورده ولی پیراهنش را ندریده است)آنان گفتند:دزدان او را کشتند،یعقوب در جواب آنها گفت:چگونه خودش را کشته ولی پیراهنش را نبرده اند با اینکه احتیاج آنها به پیراهن یوسف بیشتر از کشتن او بود.

«قٰالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً»

یعقوب که نسبت بدانها ظنین شده بود گفت:نه گرگ او را خورده و نه دزدان او را کشته اند بلکه نفسهای شما کاری را در نظر شما جلوه داده که خود دانسته اید.و أبو مسلم و جبائی گفته اند:یعنی شما دربارۀ یوسف کاری را که انجام داده اید بیکدیگر آسان جلوه داده تا بالآخره آنچه را خواسته اید انجام داده اید.و اینکه یعقوب حرف آنها را ردّ کرد(و سخنشان را باور نکرده و دروغشان را آشکار نمود) روی وحی خدا بود(که دروغشان را بوی خبر داد)و بعضی گفته اند:از روی حدس صائب و فراست او بود که دروغ آنها را دانست.

«فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»

یعنی صبر من در برابر این مصیبت صبری نیکو و جمیل است که بیتابی و شکوه ای بمردم نمیکنم.و برخی گفته اند:یعنی صبر جمیل بهتر و نیکوتر از آن بیتابی است که سودی ندارد،و سید مرتضی قدس اللّٰه روحه گفته است:صبر در

وقتی جمیل است که بخاطر خدا باشد و چون صبر در اینمورد اینگونه بود متصف باین وصف گردید.و بعضی گفته اند:بلاء در سن کهولت بر یعقوب نازل شد و در سن خرد سالی بر یوسف،و هر دوی آنها گناهی نداشتند،یعقوب مبتلای باندوه گردید،و یوسف ببردگی افتاد و خداوند شاهد و ناظر همهٔ این بلاها بود تا وقتی که گشایش و فرج عنایت فرمود و همهٔ آنها روی آزمایش و امتحان صورت گرفت.

«وَ اللّٰهُ الْمُسْتَعٰانُ عَلیٰ مٰا تَصِفُونَ»

یعنی در دفع آنچه شما اظهار میدارید بخدا استعانت جسته و از وی کمک میخواهم،و یا در تحمل تلخی و دشواری صبر بر این مصیبت بخدا استعانت میجویم.

و پس از این جریان یوسف سه روز در چاه ماند.

ص:۱۸۰

[سوره يوسف (١٢): آيات ١٩ تا ٢٠]

اشاره

وَ جٰاءَتْ سَيّٰارَةٌ فَأَرْسَلُوا وٰارِدَهُمْ فَأَدْلىٰ دَلْوَهُ قٰالَ يٰا بُشْرىٰ هٰذٰا غُلاٰمٌ وَ أَسَرُّوهُ بِضٰاعَةً وَ اَللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَعْمَلُونَ (١٩) وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرٰاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كٰانُوا فِيهِ مِنَ اَلزّٰاهِدِينَ (٢٠)

ترجمه:

و كاروانى بيامد و آب آور خويش را فرستادند(كه آب بياورد)و او دلو خويش را(بچاه)بينداخت و گفت:مژدگانى كه اين پسريست(كه بجاى آب از چاه بر آمد) و بمنظور تجارت او را پنهان داشتند و خدا دانا بود كه چه ميكنند(١٩)و يوسف را ببهايى اندك(و ناچيز)بدرهمى چند فروختند و دربارهٔ او بى رغبت بودند(٢٠).

شرح لغات:

وارد:كسى است كه پيشاپيش قافله براى پيدا كردن و آوردن آب ميرود.

بضاعه:قسمتى از مال كه براى تجارت و سوداگرى اختصاص ميدهند.

بخس:كم دادن حق،ميگويند«بخسه فى الكيل او الوزن»يعنى حق او را در پيمانه يا وزن كم داد.

تفسير:

«وَ جٰاءَتْ سَيّٰارَةٌ»

كاروانى بيامد،و گفته اند:كاروان مزبور از مدين بمصر ميرفت ولى راه را گم كردند و هم چنان بيراهه آمدند تا در كنار چاه منزل كردند،و چاه مزبور در بيابانى دور افتاده و بى آب و علف قرار داشت كه چوپانهاى بيابانى و رهگذران

ص: ١٨١

از آن استفاده میکردند و آب شوری داشت که پس از افتادن یوسف آبش شیرین شد و بعضی گفته اند:سر راه کاروانیان بوده.

«فَأَرْسَلُوا وٰارِدَهُمْ»

یعنی کسی را فرستادند تا آب برای ایشان تهیه کند و بعضی نام آن شخص را مالك بن زعر گفته اند.

«فَأَدْلىٰ دَلْوَهُ»

یعنی دلو خود را در چاه انداخت که آب بکشد،یوسف خود را به طناب دلو آویزان کرد و چون آن مرد دلو را بیرون آورد پسر زیبایی را دید که در زیبایی بی نظیر بود،و پیغمبر-صلی اللّٰه علیه و آله-فرمود:نیمی از همهٔ زیبایی ها را به یوسف دادند و نیم دیگر را بسایر مردم.و کعب الاحبار گفته:یوسف علیه السلام زیبا روی و دارای موهایی مجعد و چشمانی درشت و میانه اندام و سفیدرو و چهار شانه و کمر باریک بود،و هر گاه ت بسم میکرد نوری از دندانهایش برق میزد،و چون سخن میگفت شعاع نوری در سخنش هویدا میگشت که از دندانهای پیشین او زبانه میکشید، و کسی نمی تواند وصفش را بگوید،زیبایی او هم چون روشنی روز بود در برابر شب، و شباهت به آدم ابو البشر علیه السلام داشت در آن روزی که خدا او را آفرید و از روح خود در وی دمید پیش از آنکه دچار نافرمانی گردد،و بعضی گفته اند:این زیبایی بی نظیر را از جدّه اش ساره به ارث برده بود و ساره یک ششم از حسن نصیبش گشته بود.

«قٰالَ یٰا بُشْرىٰ هٰذٰا غُلاٰمٌ»

قتاده و سدی گفته اند:همین که یوسف را آویزان به دلو دید،و جبائی گفته:وقتی مشاهده کرد دلو سنگین است نگاهی در چاه کرد و یوسف را دیده فریاد زد:این پسریست و بدنبال این صدا یوسف را از چاه بیرون آوردند.

«وَ أَسَرُّوهُ بِضٰاعَةً»

مجاهد و سدی گفته اند:یعنی آنان که یوسف را پیدا کردند از ترس آنکه مبادا سایر تجّار مدعی شرکت با آنها در یوسف گردند او را پنهان کرده و گفتند:این مال التجاره و کالا-یی است که ساکنان اطراف چاه آن را بما داده اند تا برای آنها بفروشیم.و ابن عباس گفته:یعنی برادران یوسف(که همان موقع در آنجا حاضر بودند)برادری خود را با وی پنهان کرده و بکاروانیان گفتند:این بندهٔ ما است

که از دست ما گریخته و در این چاه مخفی شده،و از آن سو بزبان عبرانی به یوسف گفتند:اگر بگویی من برادر ایشان هستم تو را خواهیم کشت،یوسف نیز از ترس آنکه مبادا او را بکشند چیزی نگفت.

«وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَعْمَلُونَ»

یعنی خدا دانا بود که برادران یوسف چه میکنند.

«وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ»

و او را ببهایی ناچیز و اندک فروختند.و ضحاک و مقاتل و سدی گفته اند:یعنی او را ببهای حرام و نامشروع فروختند،زیرا بهای شخص آزاد(که او را بفروشند)نامشروع و حرام است،و اینکه حرام را«بخس»نامیده اند برای آنست که برکتی در آن نیست.

«دَرٰاهِمَ مَعْدُودَةٍ»

بچند درهم اندک.و همین توصیف درهمها به«معدود»برای فهماندن کمی و اندک بودن آنها است.و ابن عباس و ابن مسعود و سدی گفته اند:رسم آنها بر این بود که کمتر از«أوقیه»را که چهل درهم ببالا-بود بوزن در نمی آوردند، و درهمهای مزبور بیست درهم بود(و از اینرو آن را بخس خوانده اند)و همین معنی از امام سجاد علیه السلام روایت شده است،و آن حضرت فرمود:برادران درهمها را میان خود تقسیم کردند و بهر کدام دو درهم رسید،و مجاهد گفته:درهمها بیست و دو درهم بود،و عکرمه گفته:چهل درهم بود.و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود.هیجده درهم بود.

و در اینکه چه کسی یوسف را فروخت اختلاف است،دسته ای چون ابن عباس و مجاهد و بیشتر مفسران گفته اند:برادران او را فروختند و یهوذا(یکی از برادران)در کمین بود تا به بیند بسر یوسف چه میآید،و وقتی مشاهده کرد که کاروانیان او را از چاه بیرون آوردند برادران را خبر کرد و آنان بنزد مالک(که او را از چاه بیرون آورده بود) آمده و یوسف را بوی فروختند،و قتاده گفته:آنهایی که او را از چاه بیرون آورده بودند وی را در مصر فروختند،و اصم گفته:آنها که از چاه بیرونش آوردند وی را بکاروانیان فروختند،ولی بهتر همان قول اول است.و ابو حمزه در تفسیر خود ذکر کرده که مالک- بن زعر(که یوسف را یافته بود)و همراهانش پیوسته تا وقتی یوسف همراهشان بود

خیر و برکت را در کار خود مشاهده میکردند،و چون یوسف را از دست دادند برکت هم از کار آنها رفت.وی گوید:مالک که چنان دید دلش بحال یوسف سوخت و بنزد او آمده گفت:بگو تو کیستی؟گفت:من یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم هستم، مالک که او را شناخت دامن او را گرفته و گریست و چون فرزندی نداشت از یوسف درخواست کرد که دعا کند بلکه خداوند فرزندی باو بدهد،یوسف دعا کرد و خداوند بیست و چهار پسر بدو عنایت کرد.

«وَ کانُوا فِیهِ مِنَ الزّاهِدِینَ»

برخی گفته اند:یعنی آنان که او را خریداری کردند از خریدن او خوشحال نبوده و به این کار بی رغبت بودند زیرا در یوسف نشانهٔ آزادگان و اخلاق نیکان و بزرگان را دیدند و بهمین جهت رغبتی بکار خود نداشتند از بیم آنکه مبادا در اثر خریدن و بردگی او دچار ناراحتی و نکبتی شوند.و برخی گفته اند:نسبت بخود یوسف بی رغبت بودند زیرا او را برای تجارت و سود خریداری کرده بودند و منظور دیگری نداشتند.و دیگری گفته:برادران که یوسف را فروختند نسبت بیوسف و یا پولی که بعنوان بهای او گرفتند رغبتی نداشتند و بخاطر خودش و یا پول،او را نفروختند بلکه او را فروختند تا روی عمل خود سرپوشی بگذارند و رفتاری را که انجام داده بودند فاش نشود و منظورشان از اینکار تنها همین بود که وی را بنقطهٔ دوری بیندازند.

و قول دیگر آنست که اینها دربارهٔ یوسف رغبتی نداشتند زیرا مقام او را نزد خدای سبحان نمیدانستند و از منزلت او در پیشگاه خدای تعالی بی خبر بودند،و منافاتی میان همهٔ این اقوال نیست و ممکن است آیه را بر همهٔ این معانی حمل کرد.و قول دیگری هست که گفته اند:یعنی آنها که در مصر یوسف را فروختند نسبت بپولی که بعنوان بهای او گرفتند بی رغبت بودند زیرا میدانستند آن پول گم شده ای است که آن را پیدا کرده اند و پول تجارت و کالا نبوده است.

ص :184

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۲۱ تا ۲۲]

اشاره

وَ قٰالَ اَلَّذِی اِشْتَرٰاهُ مِنْ مِصْرَ لاِمْرَأَتِهِ أَکْرِمِی مَثْوٰاهُ عَسیٰ أَنْ یَنْفَعَنٰا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ کَذٰلِکَ مَکَّنّٰا لِیُوسُفَ فِی اَلْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِیلِ اَلْأَحٰادِیثِ وَ اَللّٰهُ غٰالِبٌ عَلیٰ أَمْرِهِ وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ اَلنّٰاسِ لاٰ یَعْلَمُونَ (۲۱) وَ لَمّٰا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَیْنٰاهُ حُکْماً وَ عِلْماً وَ کَذٰلِکَ نَجْزِی اَلْمُحْسِنِینَ (۲۲)

ترجمه:

و آن کس که در مصر او را خریداری کرد بزنش گفت:مقام او را بسیار گرامی دار شاید ما را سودی دهد یا او را بفرزندی خویش بگیریم،و اینچنین یوسف را بتمکین و اقتدار رسانیدیم و تا تعبیر خوابها(یا داستانها)را بوی یاد دهیم و خدا بر کارش مسلط و غالب است ولی بیشتر مردم نمیدانند(۲۱)و چون بسن رشد(و کمال)خود رسید فرزانگی و دانشی بدو دادیم و اینچنین نیکو کاران را پاداش دهیم(۲۲).

شرح لغات:

ثوی:اقامتگاه.

اشدّ:جمعی است که مفرد ندارد،و برخی گفته اند:اگر چه بر وزن جمع است اما مفرد میباشد،و برخی گفته اند:جمع است و واحد آن شدّ است.و معنی آن کمال و رشد است.

تفسیر:

در این آیات خدای سبحان سر نوشت یوسف را پس از فروختن بیان فرموده گوید:

ص :۱۸۵

«وَ قٰالَ الَّذِی اشْتَرٰاهُ مِنْ مِصْرَ لاِمْرَأَتِهِ أَکْرِمِی مَثْوٰاهُ»

آن کس از مصریان که او را خرید بزنش گفت:مقام یوسف را گرامی دار و در جای خوبی او را جای ده،و خریدار یوسف خزینه دار پادشاه مصر و جانشین او و فرمانده لشگرش شخصی بنام قطفیر و بقول بعضی اظفیر بود که ملقب به«عزیز»بود و او پیش زنان نمیرفت،و این لقب مال هر کسی بود که منصب او را داشت.و هنگامی که یوسف خواب پادشاه مصر را تعبیر کرد این لقب را بیوسف دادند و بجای عزیز او را منصوب داشتند،و بگفتۀ ابن عباس:مالک بن زعر یوسف را بچهل دینار پول و یک جفت کفش و دو جامۀ سفید بعزیز مصر فروخت،و وهب گفته:یوسف را در بازار مصر برای فروش آوردند و خریداران هم چنان قیمت او را بالا بردند تا وقتی که او را به هم وزنش از پول و مشک و حریر فروختند،و عزیز مصر او را ببهای مزبور خریداری کرد و بنزد زنش که موسوم به«راعیل»و ملقب به«زلیخا»بود آورده بدو گفت:مقامش را گرامی دار.

«عَسیٰ أَنْ یَنْفَعَنٰا»

شاید ما او را بفروشیم و از بهایش سود ببریم.

«أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً»

یا او را بفرزندی بگیریم چون ما فرزندی نداریم،و این سخن را وقتی گفت که یوسف را از نظر زیبایی و عقل و تدبیر در کارها،جوانی کامل و آراسته دید،و آنچه گفتیم:روی همان قولی است که گفته اند:عزیز مصر همان خزینه دار و جانشین سلطان بود،و سلطان مردی از عمالقه و نامش ریان بن ولید بوده و گفته اند:

پادشاه مزبور زنده بود تا وقتی که بیوسف ایمان آورده و پیرو دین او گردید و سپس از دنیا رفت و یوسف پس از او زنده بود،تا شخصی دیگر بنام قابوس بن مصعب بسلطنت رسید و چون یوسف او را بدین حق دعوت کرد نپذیرفت.

و ابن عباس گفته:عزیز همان پادشاه مصر بود،و در حدیثی هم که از امام سجاد- علیه السلام روایت شده همین گونه است.

«وَ کَذٰلِکَ مَکَّنّٰا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ»

یعنی چنانچه یوسف را از نعمت سلامتی برخوردار کرده و از چاه بیرون آوردیم هم چنان او را در زمین مقتدر ساختیم باین- ترتیب که دل عزیز را نسبت باو مهربان کردیم تا بدینوسیله در روی آن سر زمین که عزیز

در آن فرمانروا بود مقتدر و نافذ الکلمه گردید.

«وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ»

معنای این جمله در ذیل آیۀ ۶ گذشت.

«وَ اللّهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ»

و خدا بر کار یوسف مسلط و غالب بود که او را محافظت کند و متکفل روزی او گردد تا وقتی که او را بدانچه مقدر فرموده بود از سلطنت و نبوت برساند. و برخی ضمیر را بخدا برگردانده و گفته اند:یعنی خدا بر کار خویش مسلط و غالب است که چیزی نمی تواند جلوگیر او شود و هر چه را خواهد و بهر گونه که خواهد انجام دهد.

«وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ»

ولی بیشتر مردم این حقیقت را نمیدانند،و بعضی گفته اند:یعنی نمیدانند که خداوند سر انجام کار یوسف را بکجا میکشاند و او را بچه مقامی نائل میکند.

«وَ لَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ»

یعنی و چون یوسف بحد اعلای جوانی و کمال و نیرو و عقل رسید.

و ابن عباس گفته:«اشد»از هیجده سال تا سی سال را گویند،و برخی گفته اند:حد اعلای اشدّ چهل سالگی است و بیشتر گفته اند:شصت سالگی است.و تأیید این قول را میکند حدیثی که میگوید:«کسی را که خداوند شصت سال عمرش داد حجتش را بر او تمام کرده»و مجاهد و بسیاری از مفسرین گفته اند:ابتدای«اشدّ»از سی و سه سالگی است و ضحاک گفته:از بیست سالگی است.

«آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً»

ما بدو حکمت و دانشی دادیم و منظور از حکمت آن گفتار برنده ای است که بفرزانگی بخواند،و منظور از علم و دانش همان بیان کردن چیزی است به همان گونه که هست بنحوی که در دل اثر کند-چنانچه علی بن عیسی گفته-و ابن عباس گفته:منظور از حکمت همان نبوت است،و منظور از علم علم شریعت میباشد.و برخی گفته اند:معنای حکم،دعوت بسوی دین خدا و منظور از علم همان علم شریعت است.و قول دیگر آنست که منظور از حکم حکومت و قضاوت میان مردم و از علم،علم براههای مصالح کار مردم بود،زیرا مردم وقتی قضاوت و حکومتی را بنزد عزیز میبردند بیوسف دستور میداد میان آنها قضاوت کند چون خرد و درایت و رأی

صائب او را در قضاوت دیده بود.و برخی علم را همان علم شریعت گرفته اند و عمل بدان را حکم دانسته اند.

«وَ کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ»

یعنی همانطور که یوسف را در مقابل صبری که کرد پاداش دادیم،بهر کس که کار نیکو کند و اعمال حسنه و طاعات از وی سرزند بهمین گونه پاداش دهیم،و ضحاک گفته:محسنان همان صبر کنندگان در برابر مصیبتها هستند و ابن عباس گفته:همان مردمان با ایمان و مؤمن هستند،و ابن جریج گفته:منظور حضرت محمد-صلی اللّه علیه و آله-است یعنی چنانچه دربارۀ یوسف رفتار کردیم و پس از تحمل بلاها و سختیها سلطنت و فرمانروایی بدو دادیم با تو نیز ای محمد بهمین- گونه رفتار خواهیم کرد.

ص :۱۸۸

[سوره یوسف (۱۲): آیه ۲۳]

اشاره

وَ رٰاوَدَتْهُ اَلَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهٰا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ اَلْأَبْوٰابَ وَ قٰالَتْ هَیْتَ لَکَ قٰالَ مَعٰاذَ اَللّٰهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوٰایَ إِنَّهُ لاٰ یُفْلِحُ اَلظّٰالِمُونَ (۲۳)

ترجمه:

و آن زن که یوسف در خانه اش بود از یوسف کام خواست و درها را(بهمین منظور)بست و گفت:پیش بیا!یوسف گفت:معاذ اللّه(پناه میبرم بخدا که دست به چنین کاری بزنم)که او مربی من است و منزلت مرا نیکو کرده و براستی که ستمکاران رستگار نمی شوند(۲۳).

قرائت:

دربارۀ«هیت»چند جور قرائت شده.اهل مدینه و شام«هیت»بکسر هاء و فتح تاء خوانده اند،و ابن کثیر«هیت»بفتح هاء و ضم تاء خوانده،و بقیه«هیت»بفتح هاء و تاء قرائت کرده اند و از علی علیه السلام و ابی رجاء و ابی وائل و یحیی بن وهاب نقل شده که«هئت»بهمزه و ضمن تاء خوانده اند و همین قرائت با اختلافی از ابن عباس و عکرمه و مجاهد و قتاده نقل شده و در قرائت دیگری که از ابن عباس نقل شده«هیت» بفتح هاء و کسر تاء است،و همین قرائت از أبی الاسود و ابن أبی اسحاق و ابن محیصن و عیسی ثقفی نقل شده،و قرائت سومی که از ابن عباس نقل شده«هیئت لک»بصورت فعل ماضی است.

و در مورد صحت و درستی این قراءتها زجاج گفته در«هیت لک»چند لغت است که

بهترین آنها همان«هیت لک»بفتح هاء و تاء است(چنانچه قرائت مشهور است)،و معنای او این است که بیا و نزدیک شو.و بهر صورت تمامی آنها اسم فعل است مانند«صه» و«مه»و«أیه»و حرکت آخر آن نیز برای التقاء ساکنین است.و اما قرائت«هئت» بهمزه روی آن است که آن را فعل ماضی و بمعنای«تهیأت»گرفته اند-یعنی مهیا شدم- و«هیّئت»نیز که معلوم است بهمین صورت میباشد.

شرح لغات:

مراوده:در خواست انجام چیزی از روی نرمی و رفاقت از دیگری.و در اینجا کنایه از درخواستی است که زنان از مردان در وقت کامجویی دارند.

تغلیق ابواب:درها را بسختی و محکمی بستن.

معاذ اللّه:یعنی بسختی پناه بخدا میبرم.و از نظر اعراب نصب آن بجهت مصدر است.

تفسیر:

«وَ رٰاوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهٰا عَنْ نَفْسِهِ»

یعنی آن زنی که یوسف در خانه اش بود -زلیخا-از یوسف خواست که با او در آمیزد.

«وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوٰابَ»

و درها را یکی پس از دیگری بروی او و خویشتن بست،و گویند: هفت در بوده و بعضی گفته اند:منظور در خانه و در اطاق است.

«وَ قٰالَتْ هَیْتَ لَکَ»

یعنی پیش بیا و از آنچه برایت مهیا شده کام برگیر.

«قٰالَ مَعٰاذَ اللّٰهِ»

یوسف گفت:پناه میبرم بخدا از آنچه مرا بدان میخوانی،یعنی یوسف با این جمله هم امتناع خود را از آن عمل اظهار کرد و هم از خدای سبحان درخواست کرد تا او را در پناه خویش گیرد و از انجام کاری که زلیخا میخواست محافظتش فرماید.

«إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوٰایَ»

بیشتر مفسران گفته اند مرجع ضمیر در«انه» همان شوهر زلیخا و عزیز مصر است،یعنی عزیز شوهر تو مالک و صاحب اختیار من است که بخوبی عهده دار تربیت و کفالت من شده و مرا گرامی داشته و مقام و منزلتم را

والا گردانیده است و من هرگز باو خیانت نخواهم کرد،و اینکه او را«رب»خوانده بدانجهت است که یوسف در ظاهر بصورت بردگی در خانهٔ او زندگی میکرد.و بعضی گفته اند:ضمیر بخدای تعالی بازگردد یعنی خدای سبحان پروردگار من است که منزلتم را بالاـ برده و بمن احسان کرده و مقام نبوت بمن داده و هرگز نافرمانیش نکنم (۱)«إِنَّهُ لاٰ یُفْلِحُ الظّٰالِمُونَ» براستی که ستمکاران رستگار نخواهند شد.و با اینجمله حقیقت دیگری را گوشزد فرموده که اگر من اینکار را بکنم ستمکار خواهم بود،و این آیه دلیل است بر اینکه یوسف حتی بفکر کار زشت و آن عمل قبیح هم نیفتاد، زیرا کسی که بفکر چنین عملی بیفتد اینگونه سخن نمیگوید.

ص :۱۹۱

۱- ۱) -بنظر مترجم وجه دوم-گذشته از اینکه با سیاق آیات بعدی و معنای ظاهر آن مناسب- تر است،زیرا از آیهٔ بعدی که فرموده «لَوْ لاٰ أَنْ رَأیٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ» و در آیهٔ ۱۰۰ نیز که یوسف میگوید: «قَدْ جَعَلَهٰا رَبِّی حَقًّا وَ قَدْ أَحْسَنَ بِی...» میتوان استفاده و استشهاد کرد که منظور از«رب» در اینجا نیز همان خدای تعالی است و فاعل«أحسن»نیز او است-.از اینها گذشته مفهومی که وجه اول دارد قابل انتساب به پیغمبران الهی و یوسف نیست زیرا بحسب ظاهر معنای اول که فرمود: چون شوهر تو مربی من است و بمن نیکی کرده و منزلتم را والاـ گردانیده از اینرو من بدو خیانت نمی کنم...مفهومش این است که اگر این جهات نبود شاید اینکار را میکردم...با اینکه خدای سبحان میخواهد با ذکر این آیات دامن یوسف علیه السلام را از هر گناه و نافرمانی بحر نحوی که باشد پاک و مبرا سازد.و اللّٰه اعلم.و جهات دیگری که وجه دوم را قریب بذهن میکند.

[سوره يوسف (۱۲): آيه ۲۴]

اشاره

وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا لَوْ لاٰ أَنْ رَأىٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ اَلسُّوءَ وَ اَلْفَحْشٰاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبٰادِنَا اَلْمُخْلَصِينَ (۲۴)

ترجمه:

و آن زن قصد او را كرد و يوسف نيز قصد آن زن را كرد اگر نديده بود برهان پروردگار خويش را اينچنين شد تا بدى و گناه را از وى دور كنيم كه براستى وى از بندگان برگزيدۀ(و خالص)ما بود(۲۴).

شرح لغات:

همّ:در لغت بچند معنى آمده:۱-عزم و تصميم بر كارى چنانچه در گفتار خداى تعالى است كه فرموده: «إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ» (۱) يعنى تصميم و عزم بر اينكار داشتند. ۲-بمعناى خطور در ذهن و گذشتن در خاطر اگر چه تصميم هم بر كارى نگيرند مانند اين آيۀ ديگر «إِذْ هَمَّتْ طٰائِفَتٰانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلاٰ وَ اللّٰهُ وَلِيُّهُمٰا» (۲) يعنى بخاطرشان گذشت كه متفرق شوند،و دليل بر اين معنى جملۀ «وَ اللّٰهُ وَلِيُّهُمٰا» است زيرا اگر همّ بمعناى تصميم بود همان تصميم و عزم بر گناه است و خدا ولىّ كسى كه تصميم بر گناه و فرار از يارى پيغمبر-صلى اللّه عليه و آله-داشته باشد نيست.

۳-بمعناى نزديك شدن بانجام كار مانند آنكه گويند«همّ فلان أن يفعل كذا»يعنى نزديك بود فلان كار را انجام دهد.۴-بمعناى دلخواه و خواستۀ دل چنانچه كسى كه چيزى را دوست دارد و طبعش بدان متمايل است ميگويد:«هذا أهمّ الاشياء الى»يعنى اين چيز محبوبترين چيزها نزد من است و در ضدّ آن ميگويد:«ليس هذا من همى»يعنى متمايل بدان نيستم.

و روى اينكه معانى«همّ»در لغت مختلف است بايستى«همّ»را در آيه بمعنايى

ص: ۱۹۲

۱- ۱) -سورۀ مائده آيه ۱۱.

۲- ۲) سورۀ آل عمران آيۀ ۱۲۲.

حمل کرد که شایستهٔ مقام یوسف پیغمبر باشد،یعنی باید گفت که«همّ»آن حضرت بمعنای تصمیم بر عمل قبیح و گناه نبوده زیرا دلیل قطعی حکم میکند که صدور گناه از پیغمبر خدا جایز نیست،و بجز این معنی سایر معانی«همّ»را میشود در اینجا حمل کرد زیرا منافاتی با مقام وی ندارد.

تفسیر:

«وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا»

در معنای این آیه دو قول است:

قول اول آنکه از یوسف علیه السلام هیچ گناهی نه صغیره و نه کبیره سر نزد.

قول دوم آنست که تصمیم بر کار قبیح گرفت ولی از آن منصرف شد.

و بنا بر قول اول در معنای آیه چند وجه گفته اند:

۱-آنکه گفته اند:اگر بخواهیم«همّ»را بمعنای تصمیم و عزم بگیریم و چنانچه ظاهر آیه دلالت دارد هر یک را بمتعلق خود حمل کنیم جایز نیست،زیرا«هم»زلیخا بیوسف متعلق است و«هم»یوسف به زلیخا،و همّ هیچگاه بذات موجودی که باقی است تعلق نمیگیرد،و از اینرو ناچاریم اگر«همّ»را بمعنای عزم و تصمیم بگیریم متعلق دیگری برای آن دو در تقدیر بگیریم مثل اینکه بگوئیم همّ زلیخا به انجام گناه و کار زشت بود و همّ یوسف بدفع زلیخا از خود،و یا بزدن او یعنی زلیخا میخواست تا یوسف را بکار زشتی وادار کند و یوسف نیز خواست تا او را بزند یا از خود بوسیله ای دور کند،چنانچه گفته میشود«هممت بفلان»یعنی قصد زدن فلانی را داشتم،و روی این تفسیر (۱) معنای جملهٔ بعدی که میفرماید «لَوْ لاٰ أَنْ رَأىٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ» این میشود که اگر خداوند یوسف را متنبه نمیکرد یعنی تنبه به اینکه اگر اقدام بچنین کاری کند کسان زلیخا در صدد انتقام بر آمده و یوسف را خواهند کشت،و یا زلیخا در صدد انتقام بر آمده و مدّعی

۱- ۱) -اینکه مؤلف(ره)بدنبال این معنی در صدد تأویل جملهٔ «لَوْ لاٰ أَنْ رَأىٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ» بر آمده برای آنست که ممکن است کسی بگوید:روی این معنی که شما برای جملهٔ «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا» کردید دیگر فایده ای برای جمله بعدی باقی نمیماند و مؤلف برای جواب از این سؤال احتمالی معنای جملهٔ بعدی را هم به همان طور که مشاهده میکنید ذکر کرده و جواب لو لا را در تقدیر گرفته است.

میشد که یوسف میخواست از من کام بگیرد و یا او مرا به این عمل دعوت کرد و چون من امتناع کردم یوسف مرا کتک زده است و امثال اینها.و خداوند میخواهد با این جمله تذکر دهد که ما بوسیلهٔ وحی بدی و فحشاء را که قتل یوسف و یا متهم ساختن او بود از وی دور کردیم،و بنا بر این جواب«لو لا»در اینجا حذف شده مانند گفتار خدای تعالی «وَ لَوْ لاٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللّٰهَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» (۱) و یا مانند آن آیهٔ دیگر که فرموده «كَلاّٰ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ» (۲) که در آیهٔ اول جواب تقدیری لو لا«لهلکتم»است یعنی اگر فضل خدا و رحمت او نبود هلاک میشدید،و در آیهٔ دوم«لم یلهکم التکاثر»است یعنی اگر بعلم یقین میدانستید هرگز تکاثر(در مال و منال)شما را سر گرم نمیکرد و در اشعار شعرای عرب نیز نظیرش آمده چنانچه امرء القیس گوید:

و لو انها نفس تموت سویه

و لکنها نفس تساقط أنفسا (۳)

که جواب«لو»محذوف است یعنی اگر چنان بود که نفس من بهمین سادگی میمرد فانی و نابود شده بود...و روی این معنی جواب«لو لا»در آیه محذوف است و نمی شود گفت جملهٔ «وَ هَمَّ بِهٰا» جواب لو لا-است زیرا جواب«لو لا»مقدم بر آن نمی شود.

۲-آنکه بگوئیم در کلام تقدیم و تأخیری واقع شده و تقدیر آیه چنین بوده است:«و لقد همت به و لو لا ان رأی برهان ربه لهمّ بها»یعنی زلیخا قصد او را کرد و یوسف نیز اگر برهان پروردگار خویش را ندیده بود قصد او را میکرد و چون آن را دید قصد او را نکرد،چنانچه در گفتار دیگر خدای تعالی که دربارهٔ موسی میفرماید چنین است «إِنْ كٰادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْ لاٰ أَنْ رَبَطْنٰا عَلىٰ قَلْبِهٰا» (۴) و این قولی است که از أبی مسلم نقل شده و نزدیک بهمان معنای اول است.

۳-آنکه معنای «هَمَّ بِهٰا» یعنی روی طبع بشری یوسف میل بدو کرد و او را خواست و ممکن است بر سبیل مجاز«همّ»را به میل و خواستهٔ طبیعی معنی کرد،و

ص:۱۹۴

۱- ۱) -سورهٔ نور آیه ۲۰.

۲- ۲) سورهٔ تکاثر آیهٔ ۵.

۳- ۳) -و اگر نفس من چنان بود که ساده و آسان میمرد...و لکن نفسی است که گروهی را از بین میبرد،یعنی با مرگ من گروهی میمیرند.

۴- ۴) سورهٔ قصص آیهٔ ۱۰.

اینمطلب هم معلوم است که صرف میل و خواستن گناه نیست زیرا خدای تعالی چنین میلی را در وجود انسان قرار داده،و آنچه گناه و قبیح است آن عمل خارجی است نه صرف شهوت و میل.و این وجهی است که حسن گفته،و اضافه کرده که آنچه زلیخا میخواست کثیف ترین خواسته ها بود،و اما آنچه یوسف میخواست موافق همان طبع بشری بود که در وجود هر مردی شهوت بزن قرار دارد.و ضحاک از ابن عباس روایت کرده که گفت:همّ زلیخا همان تصمیم بعمل زنا بود،ولی همّ یوسف این بود که دلش میخواست زلیخا همسر مشروع او باشد،و روی این معنی نیز باید متعلق«لو لا»محذوف باشد یعنی اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود تصمیم میگرفت و یا عملی انجام میداد.

سؤال:

اگر کسی بگوید:«همّ»در آیۀ شریفۀ «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها» بیک سیاق وارد شده و چگونه است که شما متعلق همّ زلیخا را کار قبیح و زشت گرفتید،ولی در مورد یوسف همّ او را بکار غیر قبیح متعلق دانستید؟ جواب:

پاسخ این حرف آنست که از ظاهر آیۀ شریفه نمی توان متعلق همّ آن دو را فهمید،و باید از آیات و دلیلهای دیگر آن را بدست آورد.و اینکه ما گفتیم:متعلق همّ زلیخا کار قبیح بوده روی گواهی قرآن و آثاری است که به اینمطلب گواهی میدهد و از آن طرف نسبت کار قبیح بدو با دلیلهای دیگر عقلی هم منافاتی ندارد،اما از نظر گواهی قرآن همان آیاتی است که در این سورۀ مبارکه بیان شده یکی این آیه است که فرموده: «وَ راوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِها عَنْ نَفْسِهِ» (۱) و دیگر آن آیه که فرماید: «وَ قالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدِینَةِ امْرَأَتُ الْعَزِیزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا إِنّا لَنَراها فِی ضَلالٍ مُبِینٍ» (۲) و آیۀ دیگری که بنحو حکایت از قول زلیخا فرموده: «اَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقِینَ ، وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ...» (۳)که در تمامی این آیات تصریح شده که زلیخا تصمیم بکامجویی از یوسف و انجام

۱- ۱) -آیۀ ۲۳.

۲- ۲) آیۀ ۳۱.

۳- ۳) آیۀ ۵۲ و ۳۲.

عملی قبیح داشت،چه آنجا که خدای سبحان گواهی داده و چه آنجا که خود زلیخا بدان اقرار کرده است.

و أما از نظر آثار دیگر همین اجماع مفسرین کافی است که همگی گفته اند:

زلیخا تصمیم بگناه و عمل زشت داشت.

ولی در مورد یوسف علیه السلام از طرفی دلیلهای محکم عقلی که قابل هیچگونه احتمال و مجازی نیست دلالت دارند بر اینکه صدور عمل قبیح و همچنین عزم و تصمیم بر آن هیچکدامیک از یوسف علیه السلام جایز نیست و با مقام عصمت و نبوت او منافات دارد.

و از نظر قرآن کریم نیز شواهدی در آیات همین سوره است که گواهی بر این- مطلب میدهد که یوسف علیه السلام قصد گناه نیز نکرد از آن جمله دنبالهٔ همین آیه است که فرموده: «كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشٰاءَ» و یا آن آیهٔ دیگر که فرموده:

«ذٰلِکَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ»

(۱)

و یا آنجا که از زبان زنان مصری نقل فرموده که گفتند «قُلْنَ حٰاشَ لِلّٰهِ مٰا عَلِمْنٰا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» و با این گفتار گواهی دادند که هیچ بدی از او ندیده و سراغ نداریم،و پر واضح است که عزم و تصمیم بر گناه از بزرگترین بدیها است.

تا اینجا مربوط بود بگفتار دستهٔ اول از مفسرین که گفته اند:از یوسف علیه السلام هیچ گناهی نه کبیره و نه صغیره سر نزد و اقوالی که در معنای آیه گفته بودند برای شما نقل کردیم.

و اما دستهٔ دوم سخنانی گفته اند که شایستهٔ مقام انبیاء و پیمبران الهی نیست، مثل اینکه گفته اند:یوسف برای انجام کار نشست و یا دست بطرف جامهٔ زلیخا برد ولی خداوند او را از اینکار باز داشت و امثال این سخنانی که ذکرش شایسته نیست.

و اختلاف دیگری که در اینجا هست در اینباره است که آیا برهانی که یوسف دید چه بوده؟ ۱-محمد بن کعب و جبائی گفته اند:برهان مزبور همان حجت و دلیلی بود که

۱- ۱) -آیهٔ ۵۳.۲-آیهٔ ۵۲.

خداوند دربارۀ زنا تعیین کرده و اطلاع از عذاب و عقابی بود که شخص زنا کار مستحق آن گردد.

۲-ابو مسلم گفته:منظور از برهان پروردگار همان ادب و سیره و اخلاقی است که خدا به انبیاء و بزرگان درگاه خویش عنایت کرده که از آلودگی بگناه پارسا و از اعمال زشت خود دارند و یوسف نیز دارای همان اخلاق و ادب بود.

۳-منظور همان مقام نبوت است که مانع از ارتکاب هر کار زشت است و آن فرزانگی و حکمتی که جلوگیر از انجام هر عمل قبیحی میباشد و یوسف نیز دارای آن مقام بود.و این وجهی است که در حدیثی از امام صادق علیه السلام روایت شده.

۴-منظور از برهان پروردگار این بود که بتی در آن اطاق بود و یوسف- علیه السلام مشاهده کرد زلیخا بر خاسته و پارچه ای روی آن انداخت،یوسف علیه السلام فرمود:اگر تو از بتی حیا و شرم میکنی من شایسته تر هستم که از خدای یکتای قهار شرم کنم.و این وجه در حدیثی از امام سجاد علیه السلام روایت شده.

۵-منظور آن لطفی است که خدای تعالی در آن حال یا پیش از آن بیوسف لطف فرمود و همان سبب خودداری از گناه و مانع او از ارتکاب عمل زشت گردید و آن لطف همان مقام عصمت بود زیرا عصمت عبارت از آن لطفی است که شخص معصوم بوسیلۀ آن از زشتیها پرهیز کند و از انجام آن خودداری نماید.

و ممکن است منظور از رؤیت نیز در اینجا در جملۀ «لَوْ لاَ أَنْ رَأی...» علم و دانایی باشد چنانچه ممکن است بمعنای ادراک باشد.

و اما آنچه دربارۀ برهان گفته شده که در آن حال شنید کسی بدو میگوید:ای پسر یعقوب مانند پرنده ای نباش که پر و بالی دارد و اگر زنا کند پر و بالش بریزد.و یا اینکه یعقوب انگشت بدهان در پیش رویش مجسم شد.و یا دستی را دید که در آن کلماتی نوشته و او را از اینکار باز میدارد ولی یوسف توجهی بدان دست نکرد تا اینکه خداوند جبرئیل را فرستاد و بدو گفت:پیش از آنکه بندۀ من آلودۀ بگناه گردد او را دریاب و جبرئیل آمد و ناگهان یوسف او را دید که انگشت بر دهان گرفته...

و امثال این گفتارها به هیچ وجه با مقام پیامبران الهی مناسبت ندارد و از حقیقت دور است،گذشته از اینکه این سخنان با تکلیف منافات دارد و سبب میشود که یوسف- علیه السلام در تقوی و خودداری از گناه در آن حال مستحق هیچگونه مدح و ثوابی نباشد و این بدترین گفتاری است که کسی دربارهٔ آن پیغمبر معصوم بگوید.

«کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ»

یعنی این چنین برهان را باو نمایاندیم تا بدی یعنی خیانت را از وی بازداریم.

«وَ الْفَحْشاءَ»

یعنی از ارتکاب کار زشت.و برخی گفته اند:منظور از«سوء»گناه است و مقصود«از فحشاء»زنا است.

«إِنَّهُ مِنْ عِبٰادِنَا الْمُخْلَصِینَ»

که براستی وی از بندگان خالص ما بود یعنی از برگزیدگان برای نبوت،و اگر مخلص را بکسر لام بخوانیم یعنی مخلص در عبادت و توحید ما بود و بمعنای دیگر از بندگانی بود که در طاعت خدا اخلاص داشت و خود را خالص برای اطاعت حق کرده بود،و این جمله دلیل بر پاکی دامن یوسف و جلالت قدر آن بزرگوار از ارتکاب عمل زشت و تصمیم بر آن است.

ص:۱۹۸

[سوره يوسف (۱۲): آيات ۲۵ تا ۲۹]

اشاره

وَ اِسْتَبَقَا اَلْبٰابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَ أَلْفَيٰا سَيِّدَهٰا لَدَى اَلْبٰابِ قٰالَتْ مٰا جَزٰاءُ مَنْ أَرٰادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً إِلاّٰ أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ
(۲۵) قٰالَ هِيَ رٰاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَ شَهِدَ شٰاهِدٌ مِنْ أَهْلِهٰا إِنْ كٰانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ اَلْكٰاذِبِينَ (۲۶) وَ إِنْ كٰانَ
قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ اَلصّٰادِقِينَ (۲۷) فَلَمّٰا رَأىٰ قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قٰالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (۲۸)
يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا وَ اِسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ اَلْخٰاطِئِينَ (۲۹)

ترجمه:

و هر دو بطرف در شتافتند،و آن زن پيراهن يوسف را از پشت بدريد و شوهرش را دم در يافتند،زن(پيشدستى كرده)گفت:سزاى كسى كه قصد خيانت بزن تو كند جز اين نيست كه زندانى شود يا بعذاب دردناكى دچار گردد(۲۵)يوسف گفت:او

از من کام میخواست و(در اینوقت)کسی از خاندان آن زن گواهی داده(گفت)اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده آن زن راست میگوید و یوسف دروغگو است(۲۶)و اگر پیراهنش از عقب دریده آن زن دروغ میگوید و او راستگو است(۲۷)و چون دید پیراهن او را که از عقب دریده بدان زن گفت اینکار از نیرنگ شما است که نیرنگ شما(زنان) بزرگ است(۲۸)ای یوسف از این ماجرا در گذر،و(بزن گفت)تو هم از گناه خویش آمرزش بخواه که از خطا کاران هستی(۲۹).

شرح لغات

قدّ:دریده شدن چیزی از طرف طول آن.

کید:درخواست چیزی از دیگری با نارضایتی و کراهت او،چنانچه زلیخا کاری را از یوسف میخواست که حاضر بدان نبود و از آن امتناع داشت.

خطیئه:کاری بر خلاف حکمت و فرزانگی و عدول از راه صواب.

تفسیر:

«وَ اسْتَبَقَا الْبٰابَ»

یعنی یوسف و زلیخا هر دو بطرف در شتافتند و هر کدام میخواستند زودتر بدانجا برسند،اما یوسف میخواست هر چه زودتر از دست آن زن بگریزد و بگناه آلوده نشود،و اما آن زن میخواست بدینوسیله مانع فرار یوسف گردد، و پیش از آنکه وی بدر برسد جلوی در را گرفته و کام خود از یوسف باز گیرد.

«وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ»

و زلیخا روی همین منظور خود را بیوسف رسانید و پیراهنش را محکم گرفت و آن را از پشت سر درید زیرا یوسف از جلو میدوید و زلیخا از پشت سر او را گرفت.

«وَ أَلْفَيٰا سَيِّدَهٰا لَدَى الْبٰابِ»

در این حال که هر دو از در خارج شدند شوهر آن زن را دم در دیدند،و اینکه شوهر او را بنام«سید»خوانده برای آنست که صاحب اختیار آن زن بود.

«قٰالَتْ مٰا جَزٰاءُ مَنْ أَرٰادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً إِلاّٰ أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ»

یعنی آن زن برای اینکه گناه را بگردن یوسف بیندازد پیشدستی کرده بشوهر خود گفت:سزای کسی

که قصد خیانت نسبت بناموس تو داشته جز این نیست که او را زندانی کنی یا با ضربه های شلاق بسختی او را تنبیه کنی.و گویند:اگر زلیخا در عشق و محبت خود صادق و راستگو بود،و حقیقتاً یوسف را دوست میداشت این سخن را نمی گفت و گناه را به گردن او نمی انداخت،و از این سخن معلوم میشود که پایهٔ دوستی او را شهوت تشکیل داده بود.

«قالَ هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي»

یوسف که چنان دید چاره ای نداشت جز آنکه حقیقت را بگوید و اتهام زلیخا را از خود دور سازد،و اگر زلیخا آن تهمت را بیوسف نزده بود و آن سخن دروغ را بر زبان نیاورده بود یوسف نیز پرده از روی کار بر نمی- داشت و حقیقت را بر زبان نمی آورد،و از اینرو فرمود:این نسبتی را که زلیخا بمن میدهد تهمتی بیش نیست و خود او بود که این تقاضا را از من کرد! «وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها» ابن عباس و سعید بن جبیر گفته اند:شاهدی که خدا در این آیه فرموده کودکی شیرخوار بود که در گهواره قرار داشت،و برخی گویند:

خواهر زادهٔ زلیخا و سه ماهه بوده است.و در نقل دیگری از ابن عباس و نیز از حسن و قتاده و عکرمه نقل شده که گفته اند:شاهد مزبور مرد حکیم و فرزانه ای از خاندان زلیخا بود که بپاکدامنی یوسف گواهی داد،و جبائی نیز همین قول را اختیار کرده و گفته است:اگر شاهد مزبور کودک خرد سالی بوده همان گفتارش معجزه بود و احتیاجی به بیان و ذکر استدلال نبود،و سدی گفته:وی پسر عموی زلیخا بود که با شوهر زلیخا دم در نشسته بود.

«إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ...»

استدلالی که شاهد مزبور کرد این بود که گفت:اگر پیراهن یوسف از جلو دریده حق با زلیخا است و یوسف دروغ میگوید، زیرا معلوم میشود علاقه از طرف یوسف بوده و زلیخا از خود دفاع میکرده اما اگر پیراهن از عقب دریده شده معلوم میشود زلیخا در تعقیب او بوده و یوسف میگریخته است.

«فَلَمّا رَأى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ»

و چون شوهر زلیخا پیراهن یوسف را دید که از عقب دریده به خیانت زلیخا واقف گردید.

ص:۲۰۱

«قالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ»

به زليخا گفت اين نيرنگ شما(زنان) است كه براستى نيرنگ شما بزرگ است،و برخى گفته اند:اين جملهٔ دنبالهٔ سخن همان شاهد و گواه است و اينكه نيرنگ و مكر زنان را ببزرگى توصيف كرده بدانجهت بود كه آن زن وقتى شوهر خود را دم در ديد بدون اينكه كوچكترين واهمه و دهشتى باو دست دهد و در كار خود سرگردان و متحير شود بلا درنگ گناه را بگردن يوسف عليه السلام انداخت(و خود را بى تقصير و بلكه بصورت مدّعى جلوه داد)و ديگر آنكه تأثير نيرنگ زنان-اگر چه كم باشد-در دل مردان بيشتر از حيله و نيرنگ مردان است اگر چه نيرنگشان زياد باشد.

«يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذا»

بگفتهٔ ابن عباس:يعنى شاهد مزبور بيوسف گفت:

اى يوسف از اين داستان در گذر و ديگر از اين مقوله سخنى بر زبان نياور كه در شهر شايع نشود،و برخى گفته اند:گويندهٔ اين حرف همان شوهر زليخا بود.و ابو مسلم و جبائى گفته اند:معناى اينجمله آنست كه اى يوسف از اين ماجرا درگذر و براى اثبات پاكدامنى و برائت خويش آن را جايى نقل نكن زيرا پاكدامنى و برائت تو آشكار شد.

سپس رو بزليخا كرده گفت:

«وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ»

و از شوهرت بخواه تا تو را بكيفر اين گناه و خيانت مؤاخذه و تنبيه نكند.

«إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِينَ»

كه براستى تو از خطا كاران و گنهكاران هستى.و برخى گفته اند:

شوهر زليخا مرد غيورى نبود و خداوند روى لطفى كه بيوسف داشت غيرت را از وى گرفته بود تا يوسف از شرّش محفوظ بماند،و از همين رو بود كه بيوسف گفت:

«از اين ماجرا درگذر»و بهمين مقدار اكتفاء كرد و بدنبال آن اقدام ديگرى نكرد.

و قول ديگر آنست كه آنها در ضمن بت پرستى خدا را هم مى پرستيدند و معناى «وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» يعنى از خدا آمرزش بخواه و بدرگاه او توبه كن كه گناه از تو بوده و يوسف گناهى نكرده است.

ص:٢٠٢

[سوره يوسف (۱۲): آيات ۳۰ تا ۳۵]

اشاره

وَ قالَ نِسْوَةٌ فِی اَلْمَدِینَهِ اِمْرَأَتُ اَلْعَزِیزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا إِنّا لَنَراها فِی ضَلالٍ مُبِینٍ (۳۰) فَلَمّا سَمِعَتْ بِمَکْرِهِنَّ
أَرْسَلَتْ إِلَیْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَأً وَ آتَتْ کُلَّ واحِدَهٍ مِنْهُنَّ سِکِّیناً وَ قالَتِ اُخْرُجْ عَلَیْهِنَّ فَلَمّا رَأَیْنَهُ أَکْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ وَ قُلْنَ
حاشَ لِلّهِ ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلاّ مَلَکٌ کَرِیمٌ (۳۱) قالَتْ فَذلِکُنَّ اَلَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ
ما آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَ لَیَکُوناً مِنَ اَلصّاغِرِینَ (۳۲) قالَ رَبِّ اَلسِّجْنُ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمّا یَدْعُونَنِی إِلَیْهِ وَ إِلاّ تَصْرِفْ عَنِّی کَیْدَهُنَّ أَصْبُ
إِلَیْهِنَّ وَ أَکُنْ مِنَ اَلْجاهِلِینَ (۳۳) فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ کَیْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِیعُ اَلْعَلِیمُ (۳۴) ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا
اَلْآیاتِ لَیَسْجُنُنَّهُ حَتّی حِینٍ (۳۵)

ص: ۲۰۳

ترجمه:

دسته ای از زنان شهر(مصر)گفتند:زن عزیز غلام خود را بکام گرفتن خویش خوانده و در دوستی او فریفته شده براستی که ما او را در ضلالتی آشکار می بینیم(۳۰) و چون نیرنگ آنها را(در این سخن مکارانه)شنید بسراغ آنها فرستاد(و دعوتشان کرد)و برای هر یک جایگاهی آماده کرده(و مجلسی آراست)و بهر کدام کاردی (برای بریدن میوه ها)داد و بیوسف گفت:بر ایشان در آی،همین که او را بدیدند حیران او گشته و دستهای خود را بریدند و سپس گفتند:منزّه است خدا!این بشر نیست!این جز فرشته ای بزرگوار نیست(۳۱)زلیخا گفت:این همانست که مرا در محبتش سرزنش میکردید و من از وی کام خواستم ولی او(از انجام تقاضای من) خودداری کرد و اگر آنچه بدو دستور میدهم انجام ندهد حتماً باید زندانی شود و از افراد خوار(و بیمقدار)گردد(۳۲)یوسف(که چنان دید)گفت:پروردگارا زندان برای من محبوبتر(و آسانتر)است از آنچه مرا بدان میخوانند و اگر نیرنگ آنها را از من دور نکنی بدانها متمایل میشوم و از جاهلان(و اهل شقاوت)میشوم(۳۳) خداوند دعایش را مستجاب نمود و نیرنگ آنها را از وی دور کرد که او شنوا و دانا است(۳۴)آن گاه پس از آن نشانه هایی که از وی دیده بودند(با اینهمه)صلاح دیدند که یوسف را تا مدتی زندانی کنند(۳۵).

قرائت:

از علی بن ابی طالب علیه السلام و امام سجاد و حضرت باقر علیهم السلام و جمعی دیگر از مفسرین و قراء:«شعفها»-بعین-نقل شده و دیگران«شغفها»-بغین- قرائت کرده اند.و از أبی جعفر نقل شده که«متکا»بدون همزه قرائت کرده و دیگران «متکئاً»با همزه قرائت کرده اند.و در بعضی نیز«متکا»بسکون تاء(و بر وزن ضرب) نقل شده و در«حاش للّه»نیز چند جور قرائت شده:ابو عمرو«حاشی للّه»قرائت کرده و از ابن مسعود و ابی بن کعب«حاش اللّه»نقل شده و حسن«حاش الا له»قرائت کرده است.

ص:۲۰۴

حجت و دلیل قراءات:

زجاج گفته:معنای«شعفها»-بعین-یعنی در محبت او بحدّ نهایی رسیده، و مشتق از«شعفات الجبال»یعنی قله های کوه ها است.میگویند:فلانی مشعوف بفلان چیز است.یعنی در محبت آن چیز بحدّ اعلا رسیده،و ابن جنی گفته:یعنی محبت و دوستی او بقلبش رسیده و بحدی است که نزدیک است قلبش را آتش زند.

و اما معنای قرائت مشهور که«شغفها»-بغین-است آنست که دوستی و محبت او به«شغاف»یعنی پردهٔ دلش رسیده و قلبش را فرا گرفته است.

و«متكأ»-با همزه-چیزی است که برای خوراکی یا آشامیدنی و یا شنیدن داستان و مذاکره بدان تکیه میزنند،و«متكاً»-بدون همزه-ممکن است بر وزن -مفتعل-و از مادهٔ« أوكيت السقا»گرفته شده باشد که بمعنای محکم کردن ظرف آب است.و اما«متك»بسکون تاء بمعنای ترنج است و بعضی گفته اند بمعنای«زماورد» که نوعی خوراکی مرکب از گوشت و تخم مرغ است میباشد.

و«حاش للّه»نیز بگفتهٔ ابو علی«حاش»نمی تواند حرف جر باشد زیرا حرف جر بر سر حرف جر دیگری مثل خودش در نمی آید و از اینرو باید گفت:«حاشی للّه»و فاعل بوده از باب«حاشی یحاشی»و از حشاء بمعنای ناحیه و جانب گرفته شده و یا فعل است و فاعلش یوسف است یعنی یوسف از این تهمت بر کنار است،و«للّه»یعنی برای ترس از خدا و مراقب بودنش در کار خدا،و بگفتهٔ برخی«حاشا»حرف جر بوده و الف آن حذف شده است.

شرح لغات:

قسمتی از معنای لغات بمناسبت در بالا گفته شد.

عزیز:شخص نیرومند را گویند که قدرتش مانع از تسلط دیگران بر او است.

فتی:بمعنای پسر جوان،و فتاه:زن جوان را گویند.و ابو مسلم و زجاج گفته اند:

عرب برده را نیز«فتی»گویند.

ص: ۲۰۵

مکر:پیچیدگی نیرنگ.

متکأ:بالش و تکیه گاه.و برخی گفته اند:بمعنای ترنج است ولی ابو عبیده منکر این معنی است.

-أکبرنه-یعنی او را بزرگ شمردند.و بعضی گفته اند:یعنی حایض شدند و استشهاد باین شعر کرده اند که شاعر گفته:

یأتی النساء علی اطهارهن و لا

یأتی النساء اذا اکبرن اکباراً (۱)

ولی ابو عبیده این معنی را نیز منکر شده و گفته است:در لغت چنین معنایی سراغ نداریم اگر چه ممکن است زنان مصری از شدت عظمتی که در یوسف دیدند حایض شده باشند اما در لغت چنین معنایی وجود ندارد،و این شعر هم ساختگی است و اهل شعر آن را نپذیرفته اند.

اعتصام:خودداری از گناه.و استعصام:درخواست عصمت از خدای تعالی.

صبا:نرمی دل و تمایل بچیزی.

تفسیر:

«وَ قالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ»

و دسته ای از زنان شهر-یعنی شهری که عزیز و زلیخا و یوسف در آن شهر بودند-چنین گفتند:

«اِمْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ»

یعنی زن عزیز غلام خود را دعوت به خویش کرده تا از وی کام بگیرد.

«قَدْ شَغَفَها حُبًّا»

یعنی باندازه ای نسبت باو علاقه مند شده و عشق پیدا کرده که دوستی او بپردهٔ قلبش رسیده.

«إِنّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ»

ما او را در انحراف و خطایی آشکار می بینیم که حاضر شده تا از غلام خود کام بگیرد،کلبی گفته:آنها چهار نفر از زنان بودند که چنین سخنی گفتند:زن ساقی شاه،و زن آشپز مخصوص،و زن اصطبل دار شاه،و زن زندان بان.

و مقاتل گفته:آنها پنج نفر بودند که زن دربان مخصوص را هم ضمیمه کرده است.

۱- ۱) -در وقت پاکی نزد زنان میرود و در وقت حیض پیش آنها نمیرود.

«فَلَمّٰا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ»

و چون زن عزیز مصر سرزنش آنها را شنید و فهمید که آنها در صدد هستند تا داستان زلیخا را در میان مردم فاش کنند...و اینکه سرزنش زنان و تصمیم آنها را«مکر»-و نیرنگ-خوانده بدانجهت است که منظور آنها از سرزنش و ملامت این بود که وسیله ای فراهم کنند تا یوسف را-که آن همه وصف زیبائیش را شنیده بودند-بدینوسیله از نزدیک به بینند،و چون ملامت و سرزنششان حقیقت نداشت و منظورشان مطلب دیگری بوده از اینرو نام آن را«مکر»نامیده است.و قول دیگر آنست که زلیخا پیش زنان مزبور تظاهر بعشق خود میکرد ولی آنها عشق خود را کتمان میکردند،و بدین جهت آن را«مکر»خوانده.

«أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ»

بسراغ آنها فرستاده و آنها را بمیهمانی دعوت کرد.وهب گفته:غذایی ساخت و چهل نفر از زنان مصر را دعوت کرد.

«وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً»

و برای ایشان بالش هایی آماده کرد،و برخی گفته اند:

منظور از«متکا»همان غذایی است که برای آنان تهیه کرده بود چنانچه عرب گوید:

«اتکانا عند فلان»یعنی پیش فلانی غذا خوردیم،که غذا را بنحو استعاره متکا خوانند.

و ضحاک گفته:غذایی که زلیخا ساخته بود«زماورد»بود(چنانچه در بحث قرائت گذشت).و عکرمه گفته:هر چه را بوسیلۀ کارد پاره کنند متکا گویند.و سعید بن جبیر گفته:هر خوراکی و آشامیدنی را بنحو عموم متکا نامند.

«وَ آتَتْ كُلَّ وٰاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً»

یعنی مطابق معمول برای بریدن میوه ها و ترنجهایی که حاضر کرده بود بدست هر یک از آن زنان کاردی جداگانه داد تا آنها را ببرند.

«وَ قٰالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ»

و به یوسف-که در اطاق دیگری بود-دستور داد برای خدمتکاری زنان یا برای سلام دادن بآنها و یا بمنظور نشان دادن وی بدانها برایشان- در آید.و یوسف نیز چون برده ای در خانۀ وی بود نمی توانست(دستور او را اجرا نکند و)پیش زنان نرود.

«فَلَمّٰا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ»

و چون او را دیدند بزرگش دانستند و از زیبایی خیره کننده اش

که چون ماه شب چهارده بود حیران شدند.

«وَ قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ»

و با کاردهایی که در دستشان بود بجای میوه دست خود را بریدند و مجاهد گفته:بقدری دیدار یوسف آنها را بخود متوجه و مشغول کرد که احساس درد نکردند فقط جامه های خود را دیدند که ناگهان بخون رنگین شد.و منظور از بریدن دستها نیز نه آنست که دستهای خود را جدا کردند بلکه منظور بریدن و زخم کردن است چنانچه شما بکسی که دستتان را زخم کرده می گویید:دستم را بریدی.ولی قتاده گفته است:منظور همان جدا کردن است و زنهای مصری دستهای خود را چنان بریدند که بپوست آویزان شد.

«وَ قُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ»

یعنی گفتند:یوسف از آنچه بدو نسبت میدهند بر کنار است بخاطر خوف و بیمی که از خدا دارد-بشرحی که در بحث قرائت گفته شد-و این قول بیشتر مفسران است،و گفته اند:این جمله برای تنزیه مقام یوسف و پاکدامنی او از تهمتی است که زن عزیز بدو زده بود،و دیگران گفته اند بمعنای تنزیه او از شباهت بشری است یعنی از فرط زیبایی که دارد از بشر و شباهت بدانها دور است،و این قول دوم با سیاق آیه مناسب تر است که دنبالش گفتند:

«ما هٰذا بَشَراً إِنْ هٰذا إِلاّٰ مَلَکٌ کَرِیمٌ»

یعنی خدا مقام و منزلت او را از مقام و منزلت بشری دور ساخته و پناه میبریم بخدا از اینکه بگوئیم او بشر است و او فوق مقام بشری است،نه صورتش صورت بشر و نه خلقتش خلقت آنها است،بلکه او بخاطر زیبایی و لطافتی که دارد فرشته بزرگواری است.و از ابو سعید خدری روایت شده که گفت:از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله-شنیدم یوسف را که در آسمان دوم(در شب معراج)دیده بود اینگونه توصیف میکرد و میفرمود:

مردی را مشاهده کردم که صورتش چون ماه شب چهارده میدرخشید،گفتم:ای جبرئیل این مرد کیست؟گفت:برادرت یوسف است.

و برخی گفته اند:معنای این جمله که گفتند: «إِنْ هٰذا إِلاّٰ مَلَکٌ کَرِیمٌ» یعنی او از نظر عفت و پاکدامنی جز فرشتۀ بزرگواری نیست،و جبائی روی این معنی استدلال

کرده که از این جمله معلوم میشود فرشتگان برتر از بنی آدم هستند زیرا زنان مصری برای تنزیه مقام یوسف او را بکسی که در نهایت فضل و برتری است تشبیه کردند و خدای تعالی نیز سخن آنها را انکار نکرده است! ولی این استدلال بیجا و رکیک است زیرا خدای سبحان حکایت حال زنان مصری را میکند که چون یوسف را با آن جمال خیره کننده دیدند عظمتی از وی در دلشان جایگیر شد و او را از بدی و عمل زشت بدور دانسته و از این نظر او را بفرشته تشبیه کردند و منظورشان فضیلت و برتری از نظر ثواب و مقام نبود،و اینکه خدای سبحان منکر سخن آنها نشد چون میدانست که منظورشان از این سخن معنایی نیست که جبائی گفته است.

گذشته از اینکه معنای ظاهر کلام آنها این است که میخواستند بگویند یوسف بشر نیست و حتماً او فرشته است،و معلوم است که این سخن دروغ بود و یوسف بشر بود،و اینکه خداوند این دروغ آنها را انکار نکرد بدانجهت بوده که خدا میدانست منظورشان از این جمله تشبیه حال یوسف بحال فرشتگان بوده نه اینکه واقعاً میخواستند نفی بشریت از او بکنند.

«قٰالَتْ فَذٰلِکُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ»

در اینوقت زن عزیز رو بدانها که او را در محبت و عشق یوسف سرزنش میکردند کرده و گفت:همین است آن کسی که مرا در عشق و محبتش سرزنش میکردید،یعنی شما با اینکه یک بار بیشتر او را ندیدید همان یک نگاه عقل را از کف شما ربود و باین سرنوشت دچار شدید با اینحال چگونه مرا ملامت میکنید که هر صبح و شام و در تمام ساعات روز و شبم او را مشاهده میکنم!و دنبال این سخن بپاکدامنی یوسف نیز گواهی داده و بنقشهٔ خود اعتراف کرد و گفت:

«وَ لَقَدْ رٰاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ»

و من از وی کام خواستم ولی او خودداری کرد،و برخی گفته اند:یعنی بخدا پناه برد و از وی عصمت از گناه را درخواست کرد،و این جمله گواه خوبی است بر اینکه از یوسف گناهی سر نزد،سپس بدنبال این گفتار، زلیخا ادامه داد و برای تهدید یوسف گفت:

«وَ لَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ مٰا آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَ لَیَکُوناً مِنَ الصّٰاغِرِینَ»

یعنی و اگر یوسف خواستهٔ مرا انجام ندهد و دعوتم را پاسخ نگوید زندانی خواهد شد و در زمرهٔ اشخاص خوار و زبون قرار خواهد گرفت.

یوسف علیه السلام که اصرار آن زن را دید و تهدیدش را شنید زندان را بر گناه ترجیح داده گفت:

«رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمّٰا یَدْعُونَنِی إِلَیْهِ»

پروردگارا زندان برای من محبوبتر و آسانتر است از آن عمل زشتی که این زنان مرا بدان میخوانند،و از این جمله معلوم میشود که آن زنان دیگر نیز تقاضایی مثل تقاضای زلیخا از یوسف کرده بودند و در حدیثی که ابو حمزهٔ ثمالی از امام علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده چنین است که فرمود:همین که زنان مزبور از نزد زلیخا رفتند هر کدام جداگانه در پنهانی کسی بنزد یوسف فرستاده و تقاضای دیدار او را کردند.و برخی گفته اند:زنان مصری بیوسف- گفتند:خواستهٔ خانم خود را انجام بده و فرمانش را اطاعت کن که بدو ستم میکنی و او مظلوم واقع شده.و بعضی گویند:پس از اینکه آن زنها یوسف را دیدند از زلیخا درخواست کردند که اجازه دهد تا آنها هر کدام جداگانه یوسف را در خلوت به بینند و از وی بخواهند تا درخواست زلیخا را انجام دهد و حاجتش را برآورد،و چون زلیخا اینکار را کرد و آنها در خلوت بنزد یوسف رفتند هر کدام یوسف را بخود دعوت کرده و از وی خواستند تا آنها را کامروا سازد،و بدینجهت بود که یوسف گفت: «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَیَّ...» و در اینجا این سؤال پیش میآید که چگونه یوسف گفت:«پروردگارا زندان نزد من محبوبتر است از آنچه اینان مرا بدان میخوانند» با اینکه منظورش از زندان نه جا و مکان زندان بوده که آنجا را بخواهد بلکه معنای مصدری آن یعنی زندانی شدن و محبوس گشتن بوده و معلوم است که همین زندانی شدن بی گناه نیز خود گناهی جداگانه است همانطور که پذیرفتن دعوت زنان مصری نیز گناه بوده،و چگونه یوسف زندان را از خدا خواست و گفت:زندان نزد من محبوبتر است؟

ص:۲۱۰

و پاسـخ این است که منظور از این جمله که فرمود:زنـدان نزد محبوبتر است نه محبت بمعنی خواسـته و اراده قلبی است که من آن را میخواهم بلکه منظور آن بزرگوار این بود که زندان برای من آسانتر و سهل تر از انجام خواستهٔ آنها است.و یا منظور این بود که اگر بنا شود مرا میان اینـدو کار مخیر سازنـد زنـدان را اختیار میکنم و بـدان راغب ترم و یا بگفتـهٔ جبائی:یعنی برای من محبوبتر است که خود را برای زندان آماده کنم تا اینکه برای عمل زنا حاضر و آماده شوم.

«وَ إِلاّٰ تَصْرِفْ عَنِّی کَیْدَهُنَّ»

و اگر تو بلطف خویش این نقشه و نیرنگی را که کشیده اند از من دفع نکنی.

«أَصْبُ إِلَیْهِنَّ»

بدانها و یا بگفتهٔ آنها متمایل گردم و بر طبق هوا و میل نفسانی بدانها مایل شوم.

«وَ أَکُنْ مِنَ الْجٰاهِلِینَ»

و از کسانی گردم که مستحق مذمت بنادانی شوند،و یا با این کار خود بمنزلهٔ مردمان جاهل و نادان گردم.

«فَاسْتَجٰابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ کَیْدَهُنَّ»

خداوند دعایش را مستجاب کرد و او را از نیرنگ آنها حفظ فرمود.

اگر کسـی بگویـد:چگونه یوسف لطف خـدا را درخواست کرد،و از وی خواست تا او را حفظ کنـد با اینکه میدانست خداوند اینکار را حتماً خواهد کرد (۱)؟ جواب این است که گاهی مصلحت اقتضا میکند که برای دریافت الطاف الهی انسان دعا کند و با دعای مجدّد آن را از خدا بخواهد و بدان نائل گردد.

و اگر گفته شود:چگونه یوسف میدانست که اگر لطف خدا نباشد مرتکب گناه

۱- ۱) -ظاهراً منظور این است که چون یوسف بمقام نبوت رسـیده بود و از جمله الطافی که خدا نسبت به انبیاء دارد این است که آنهـا را بمقـام عصـمت نائـل گردانـد و بـا ایجـاد توفیقـات بسـیار در وجود آنهـا از گناه حفظشان میکنـد،با اینحال یوسـف میـدانست که خـدا او را حفظ خواهد کرد پس چرا باز آن را از خدا درخواست نمود؟و خلاصهٔ پاسخ این سؤال هم آنست که نزول بعضـی از نعمتها مشروط و یا معلق بر دعا است اگر چه رسیدن آن به بندهٔ خدا مقدر شده باشد.اما تقدیر آن بنحو معلق و مشروط است،با توضیح بیشتری که بیاید.

میگردد،و اگر لطف او شامل حالش گردد از گناه خودداری خواهد کرد؟ در پاسخ می گوییم:چون یوسف شهوت بشری را در نفس خود مشاهده میکرد، و میدانست اگر لطف خدا نباشد روی مقتضای شهوت بشری دچار گناه میگردد،و از آن سو میدانست که خدای سبحان پیمبران خود را بوسیلهٔ الطاف خود حفظ میکند و اگر دربارهٔ کسی این لطف را نداشته باشد او را بمقام نبوت مبعوث نکند.

و جبائی گفته:از این آیه معلوم میشود که دعا در مورد کاری هم که انجام آن حتمی است و خدا قطعاً آن را انجام خواهد داد جایز است و میشود بصورت دعا آن را از خدا درخواست کرد،بدلیل اینکه یوسف میدانست که مورد لطف خدا است و خدا حتماً او را از گناه حفظ خواهد کرد و با اینحال آن را بصورت دعا از خدا خواست! ولی با آن بیانی که ما کردیم پاسخ این حرف معلوم میشود زیرا همانطور که گفتیم:ممکن است لطف حق در چنین مواردی بستگی بدعای بندهٔ خدا داشته باشد که اگر بنده دعا نکند چنین لطفی از خدا بدو نرسد،و سؤال یوسف روی همین نکته و علت بود که احتمال میداد اگر دعا نکند مشمول لطف خدا نشود،و نزول لطف حق در اینمورد مشروط و معلق بر دعای او باشد.

«إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»

که براستی خدا نسبت بدعای بندهٔ خود شنوا است و نسبت به اخلاص او در دعا و مصالح و مفاسد او در اجابت آن دانا و آگاه است.

«ثُمَّ بَدٰا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مٰا رَأَوُا الْآيٰاتِ»

سپس برای آنان یعنی برای شاه یا برای زلیخا و اعوانش آشکار شد...و منظور از«آیات»همان نشانه هایی بود که دلالت بر پاکدامنی و برائت یوسف از گناه داشت مانند دریده شدن پیراهن از پشت سر،و بریدن دستها و امثال آنها-و این معنایی است که قتاده و دیگران برای این جمله کرده اند-و قول دیگر آنست که منظور از آیات،آن نشانه هایی بود که امید زلیخا (و زنان مصری)را از او قطع میکرد.

«لَيَسْجُنُنَّهُ حَتّٰى حِينٍ»

یعنی برای آنان آشکار شد(و صلاح چنان دیدند)که تا مدتی او را زندانی کنند.سدی گفته:جریان از این قرار بود که زن عزیز بشوهرش

گفت:این غلام مرا در میان مردم رسوا کرده چون بمردم میگوید:که من از او کام خواسته و او را بخود دعوت کرده ام،و من نیز راهی برای دفاع خود ندارم،یا بمن اجازه بده تا بمیان مردم رفته و عذر خود را بگویم و از خود دفاع کنم و یا-همانطور که مرا در خانه زندانی کرده ای-او را نیز بزندان بیفکن.

عزیز مصر پس از این ماجرا با علم ببراءت و پاکدامنی یوسف او را بزندان افکند.

و برخی گفته اند:منظورش از زندان کردن یوسف این بود که بمردم وا نمود کند که مقصر یوسف بوده و زلیخا گناهکار نبوده است،زیرا معمولا شخص مجرم و بزهکار را بزندان میأندازند.

و قول دیگر آنست که زندان در نزدیکی زلیخا بود و میخواست تا یوسف در نزدیکی او منزل کند که هر زمان مایل دیدار او شود در بلندی برود و او را به بیند.

و در معنای جملهٔ «حَتّٰی حِینٍ» نیز که چه مدت منظور بوده اختلاف است،عکرمه گفته:هفت سال،و کلبی گفته:پنج سال،و جبائی گفته:تا وقتی که داستان زلیخا فراموش شود و از سر زبانها بیفتد.

ص :۲۱۳

[سوره يوسف (١٢): آيات ٣۶ تا ٣٨]

اشاره

وَ دَخَلَ مَعَهُ اَلسِّجْنَ فَتَيٰانِ قٰالَ أَحَدُهُمٰا إِنِّی أَرٰانِی أَعْصِرُ خَمْراً وَ قٰالَ اَلْآخَرُ إِنِّی أَرٰانِی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً تَأْكُلُ اَلطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنٰا
بِتَأْوِيلِهِ إِنّٰا نَرٰاكَ مِنَ اَلْمُحْسِنِينَ (٣۶) قٰالَ لاٰ يَأْتِيكُمٰا طَعٰامٌ تُرْزَقٰانِهِ إِلاّٰ نَبَّأْتُكُمٰا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمٰا ذٰلِكُمٰا مِمّٰا عَلَّمَنِي رَبِّی إِنِّی
تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كٰافِرُونَ (٣٧) وَ اِتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبٰائِی إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ مٰا كٰانَ لَنٰا أَنْ
نُشْرِكَ بِاللّٰهِ مِنْ شَیْءٍ ذٰلِكَ مِنْ فَضْلِ اَللّٰهِ عَلَيْنٰا وَ عَلَى اَلنّٰاسِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ اَلنّٰاسِ لاٰ يَشْكُرُونَ (٣٨)

ترجمه:

و با يوسف دو جوان ديگر نيز داخل زندان شدند،يكى از آن دو گفت:من در خواب ديدم كه انگور شراب مى فشارم،و ديگرى گفت:من ديدم كه روى سرم نانى را

(گذارده)میبرم و مرغان از آن میخورند تعبیر آن را بما خبر ده که براستی تو را از نیکو کاران می بینیم(و کارهایت همه نیکو است)(۳۶)یوسف گفت:غذایی که روزیتان گردد(در خواب یا بیداری)برای شما نیاید جز آنکه من پیش از آمدنش شما را بتعبیر آن آگاه کنم،و این علم از آن چیزهایی است که پروردگارم بمن آموخته که من آئین گروهی را که ایمان بخدا نیاورند و نسبت بآخرت کافر(و منکر)هستند ترک کرده ام(۳۷)و آئین پدرانم:ابراهیم و اسحاق و یعقوب را پیروی کرده ام،ما را نشاید که چیزی را شریک با خدا گردانیم این کرم خدا است بر ما و بر مردم ولی بیشتر مردم سپاس خدا را نمیدارند(۳۸).

شرح لغات:

فتی-در لغت بمعنای جوان است-و زجاج گفته:برده را نیز«فتی»گویند و روی این معنی ممکن است آن دو«فتی»که با یوسف بزندان رفتند جوان بوده باشند و ممکن است پیر بوده اند.و دیگری گفته:بغلام«فتی»گویند و کنیز را«فتاه»خوانند و در حدیث است که فرمودند:کسی بغلام و کنیز خود نگوید«عبدی»و«امتی»بلکه بگوید:«فتای»و«فتاتی».

تفسیر:

خدای سبحان در این آیات از حال یوسف علیه السلام در زندان خبر میدهد.

«وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيانِ»

یعنی پس از آنکه صلاح در این دیدند که یوسف را زندانی کنند بزندانش افکندند و دو جوان نیز با یوسف داخل زندان شدند،و بگفتۀ برخی آنها دو تن از غلامان شاه مصر بودند و نام شاه ولید بن ریان بود.که یکی از آن دو ساقی شاه بود و دیگری آشپز مخصوص او،که از ایندو نزد شاه سعایت شده بود و بدو گفته بودند آشپز مخصوص میخواسته بوسیلۀ غذا شاه را مسموم کند و ساقی نیز بهمکاری و همدستی با او متهم شده بود.

«قالَ أَحَدُهُما إِنِّی أَرانِی أَعْصِرُ خَمْراً»

یوسف علیه السلام وقتی داخل زندان شد بزندانیان گفت:من عالم به تعبیر خواب هستم و آن دو نفر بهم گفتند:خواب است،او را

امتحان کنیم و بدون آنکه خوابی به بینند بنزد او آمده و چنین گفتند.-و این معنایی است که از ابن مسعود نقل شده-و مجاهد و جبائی گفته اند:راست گفتند و حقیقتاً چنین خوابهایی دیده بودند منتهی وقتی تعبیر یوسف را شنیدند منکر شدند و انکارشان دروغی بود.و ابی مجلز گفته:آنکه مصلوب گشت و بر سردار رفت دروغ میگفت و آن دیگری راست میگفت،و همین معنی را علی بن ابراهیم نیز از ائمهٔ اطهار علیهم السلام روایت کرده است.و معنای آیه این است که یکی از آن دو که همان ساقی شاه بود گفت:شاخهٔ درخت انگوری را در خواب دیدم که سه خوشه در آن بود و من آن سه خوشه را چیده و در جام شاه فشردم و بدست او دادم،و جملهٔ «أَعْصِرُ خَمْراً» تقدیر آن«اعصر عنب خمر»است یعنی انگوری که فشرده اش شراب بود و باصطلاح ادبی مضاف در تقدیر است که از کلام حذف شده،زجاج و ابن انباری گفته اند:رسم عرب این است که در جایی که معنی معلوم باشد و اشتباهی رخ ندهد نام چیزی را که بعداً از چیز دیگری تولید میشود روی آن چیز میگذارند مثلا میگویند:فلانی آجر می پزد یا شیره می جوشاند در صورتی که در مثال اول خشت می پزد و در مثال دوم آب انگور می جوشاند،و برخی گفته اند:عرب انگور را خمر مینامند و اصمعی از معتمر بن سلیمان نقل کرده که وی مرد عربی را که انگور همراه داشت دیدار کرد و از وی پرسید:چه همراه داری؟گفت:خمر،و ضحاک نیز همین قول را اختیار کرده،و روی این قول معنای آیه این میشود که«من در خواب دیدم انگور می فشارم».

«وَ قٰالَ الْآخَرُ إِنِّی أَرٰانِی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً تَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ»

و آشپز شاه گفت:من در خواب دیدم گویا روی سرم سه عدد زنبیل بود که در میان آنها نان و انواع غذاها بود و مرغان چنگال دار(و پرندگان درنده)از آن میخوردند.

«نَبِّئْنٰا بِتَأْوِیلِهِ»

ما را از تعبیر این خواب خبر ده.

«إِنّٰا نَرٰاکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ»

که ما تو را از مردان نیکو کار می بینیم که بدیگران احسان میکنی و کارهای نیک انجام میدهی.ضحاک گفته:رسم یوسف در زندان آن بود که اگر جای کسی تنگ بود توسعه در جا میداد و اگر نیازمند میشدند رفع نیازشان

میکرد و اگر بیمار میشدند پرستاریشان را میکرد.و همین معنی از امام صادق علیه السلام روایت شده است.

و زجاج گفته:در تفسیر آمده که یوسف علیه السلام بمظلوم و ستمدیده کمک میکرد،و افراد ناتوان را یاری مینمود،و دردمندان را عیادت میکرد.وی گوید:و برخی گفته اند:معنای این جمله آنست که ما تو را از کسانی می بینیم که تعبیر خواب را نیکو میدانی.و بدنبال این معنی گفته:و این معنی دلیل است بر اینکه موضوع خواب صحت دارد و در امتهای گذشته نیز بوده است.و در حدیث است که«خوابها جزئی از چهل و شش جزء نبوت است»یعنی انبیاء خبر از آینده میدهند و خواب نیز(گاهی) از آینده خبر میدهد.و بنا بر این معنای آیه این میشود که ما میدانیم یا گمان داریم که تو از تعبیر خواب اطلاع داری،و از همین باب است حدیث امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده:

«قیمه کل امرء ما یحسنه» -ارزش هر کس به همان چیزی است که آن را نیکو میداند.

و ابو مسلم گفته:معنای «إِنّا نَراکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ» این است که ما تو را از نیکو کاران می بینیم اگر خواب ما را تعبیر کنی.و همین معنی را ابن ابی اسحاق اختیار کرده است.

سپس یوسف علیه السلام برای آنکه بآن دو بفهماند که وی دانای بتعبیر خواب است فرمود:

«لا یَأْتِیکُما طَعامٌ تُرْزَقانِهِ إِلاّ نَبَّأْتُکُما بِتَأْوِیلِهِ قَبْلَ أَنْ یَأْتِیَکُما»

سدی و ابن اسحاق گفته اند:یعنی شما غذایی را که روزیتان شود در خواب نمی بینید مگر آنکه من تعبیر آن را در بیداری پیش از رسیدن آن غذا بشما خبر دهم.و جهت اینکه یوسف- علیه السلام در اینجا تعبیر خواب آن دو را که در خواست کرده بودند نگفت و بسخن دیگری مشغول شد برای آن بود که چون از خوابی که دیده بودند فهمید که یکی از آن دو ببلا دچار میشود نخواست فوراً تعبیر خوابشان را بیان کند و آن را موکول ببعد کرده حرف دیگری را برای آنان پیش کشید.و حسن و جبائی گفته اند:معنای آیه این

است که هیچ غذایی از خانه برای شما نیاورند جز آنکه من پیش از آوردن آن غذا خصوصیات آن را بشما خبر دهم و این کلام حضرت یوسف مانند گفتار حضرت عیسی-علیه السلام بود که میگفت «وَ أُنَبِّئُکُمْ بِمٰا تَأْکُلُونَ وَ مٰا تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِکُمْ (۱)»،و جهت اینکه قبل از تعبیر خواب آن دو اینمطلب را ذکر فرمود بدانجهت بود که مقام او را از نظر نبوت بدانند و سخنش را بپذیرند.

«ذٰلِکُمٰا مِمّٰا عَلَّمَنِی رَبِّی»

گویا آن دو نفر پرسیده اند،که چگونه تعبیر خواب میدانی با اینکه نه علم کهانت داری و نه پیشگو هستی؟یوسف در پاسخ آن دو اظهار کرد که من پیغمبر خدا هستم و این علمی است که خدا بمن آموخته است.

«إِنِّی تَرَکْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لاٰ یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ کٰافِرُونَ»

یعنی کسی شایسته چنین مقام و مرتبه ای نمی شود مگر مؤمنان خالص،و من چون طریقهٔ مردمی را که ایمان ندارند ترک کرده ام از اینرو خداوند مرا بچنین مقامی مخصوص داشته.

«وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبٰائِی إِبْرٰاهِیمَ وَ إِسْحٰاقَ وَ یَعْقُوبَ مٰا کٰانَ لَنٰا أَنْ نُشْرِکَ بِاللّٰهِ مِنْ شَیْءٍ»

یعنی برای ما که معدن نبوت و خاندان رسالت هستیم شایسته نیست که بدینی جز دین توحید متدین شویم و آئینی جز آن اختیار کنیم.

«ذٰلِکَ»

یعنی تمسک بتوحید و بیزاری جستن از شرک.و برخی گفته اند:یعنی نبوت و علم.

«مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ عَلَیْنٰا»

از فضل و کرم خدا است نسبت بما،که ما را بدان مخصوص داشته.

«وَ عَلَی النّٰاسِ»

و نسبت بمردم نیز این کرم را داشته که ما را بسوی آنها مبعوث فرموده و آنها را به پیروی از ما فرمان داده و ما را وسیلهٔ هدایت آنان قرار داده است.

«وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ النّٰاسِ لاٰ یَشْکُرُونَ»

ولی بیشتر مردم سپاس نعمتهای خدا را نمیدانند نکته ای که در این آیات بچشم میخورد این نکته است که با اینکه یوسف-علیه السلام مدت زمانی در میان آن مردم بت پرست زندگی میکرده با اینوصف خدای

۱- ۱) -سورهٔ آل عمران آیهٔ ۴۹.

سبحان بیان نکرده که جایی آن حضرت مردم را بپرستش خدای یگانه دعوت کرده باشد مگر در اینجا که این دو رفیق زندانی خود را بتوحید دعوت نموده است،و این بدانجهت بوده که هیچگونه امیدی از آن مردم نداشت که سخنش را بشنوند و دعوتش را بپذیرند،اما در اینجا وقتی مشاهده کرد آن دو نفر او را به نیکوکاری شناخته و بدو رو کرده اند نور امیدی در دلش تابید که شاید آن دو نفر سخنش را بپذیرند از اینرو آنها را بخدا پرستی و توحید دعوت کرد.

و در روایت است که آن دو رفیق زندانی بیوسف گفتند:ما از وقتی تو را دیده ایم محبت بتو پیدا کرده و تو را دوست داریم!یوسف بدانها گفت:مرا دوست نداشته باشید که بخدا هر بلائی بر من رسید از دوستی رسید و هر که مرا دوست داشت از ناحیهٔ او بلائی متوجه من شد،عمّه ام مرا دوست داشت مرا بسرقت متهم کرد،پدرم مرا دوست داشت بدان سبب بچاه افتادم،زن عزیز مصر مرا دوست داشت بزندان افتادم.

ص :۲۱۹

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۳۹ تا ۴۲]

اشاره

یا صاحِبَیِ اَلسِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اَللّٰهُ اَلْواحِدُ اَلْقَهّارُ (۳۹) ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاّ أَسْماءً سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما
أَنْزَلَ اَللّٰهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنِ اَلْحُکْمُ إِلاّ لِلّٰهِ أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ ذٰلِکَ اَلدِّینُ اَلْقَیِّمُ وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ اَلنّاسِ لا یَعْلَمُونَ (۴۰) یا صاحِبَیِ
اَلسِّجْنِ أَمّا أَحَدُکُما فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْراً وَ أَمَّا اَلْآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ اَلطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِیَ اَلْأَمْرُ اَلَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیانِ (۴۱) وَ قالَ لِلَّذِی
ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا اُذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ فَأَنْساهُ اَلشَّیْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی اَلسِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ (۴۲)

ترجمه:

ای دو رفیق زندانی آیا خدایان پراکنده(و بی حقیقت برای پرستش)بهترند یا خدای یکتای مقتدر(۳۹)آنچه غیر از خدا می پرستید جز نامهایی نیست که شما و

ص: ۲۲۰

پدرانتان آنها را(باین اسم)نامیده اید و خدا دلیلی بر(پرستش)آنها نازل نکرده و فرمان جز برای خدا نیست و او دستور داده جز او را نپرستید،آئین محکم این است ولی بیشتر مردم نمیدانند(۴۰)ای دو رفیق زندانی اما یکی از شما شرابی به آقای خویش بنوشاند(و از زندان آزاد شود)و اما دیگری بدار آویخته شود و مرغان از سرش بخورند،و در آنچه نظر از من خواستید(و تعبیرش را پرسیدید)اینگونه مقدر شده و خواهد شد(۴۱)و بدانکس از آن دو نفر که میدانست نجات میابد گفت:مرا پیش آقای خود یاد آوری کن(باشد که نجات یابم)و شیطان آقای خودش را از یاد او برد و چند سالی در زندان بماند(۴۲).

شرح لغات:

صاحب:ملازم و رفیق خصوصی،و اصحاب پیغمبر-صلی اللّه علیه و آله-را نیز از همین باب اصحاب آن حضرت میگویند که ملازم آن حضرت بوده و در جنگها با او بودند.

قیم-بتشدید یاء-بمعنای مستقیم است.

بضع:قطعه ای از روزگار.چنانچه«بضعه»قطعه ای از گوشت را گویند،و از همین باب است حدیثی که فرمود:

«فاطمه بضعه منی یؤذینی من آذاها» -فاطمه- قطعه ای از گوشت من است هر که او را بیازارد مرا میازارد.

تفسیر:

«يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ»

یوسف علیه السلام بآن دو رفیق زندانی خود که تعبیر خواب خود را از وی خواسته بودند گفت:ای دو- رفیق زندانی و همدمان زندان من آیا خدایان جدا و پراکندهٔ سنگی و چوبی که هیچ سود و زیانی ندارند برای پرستش بهتر است یا خدای یگانهٔ قهاری که هر خیر و شرّ و هر سود و زیانی بدست او است،و این جمله گر چه بصورت استفهام است ولی مقصود از آن تقریر مطلب است(یعنی مسلماً خدای یگانهٔ قهار بهتر از خدایان جدای بی- خاصیت میباشد).

«مٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاّ أَسْمٰاءً سَمَّيْتُمُوهٰا أَنْتُمْ وَ آبٰاؤُكُمْ مٰا أَنْزَلَ اللّهُ بِهٰا مِنْ سُلْطٰانٍ»

و جهت اینکه یوسف علیه السلام در آغاز خطاب را بصورت تثنیه آورد و آن دو را مخاطب قرار داد ولی در اینجا بصورت جمع آورده این است که منظور همهٔ آن کسانی بودند که مانند آن دو عقیده داشتند و مشرک بودند،و برخی گفته اند:خطاب متوجه تمام کسانی بود که در زندان بودند.

و معنای آیه این است که این بتهایی را که شما جز خدا می پرستید و بنام پروردگار و معبود و اله مینامید،اینها نامهایی است که حقیقت ندارند و الفاظی بی معنی است و خداوند برهان و دلیلی برای پرستش آنها بر بندگان خود نازل نکرده است.

«إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّٰهِ»

حکم و فرمان مخصوص بخدا است و از اینرو پرستش و خضوع و کرنش هم برای غیر خدا جایز نیست.

«أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِيّٰاهُ»

شما را فرمان داده که جز او را نپرستید.

«ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»

یعنی آنچه را از توحید و یگانگی خدا و پرستش او و دست- کشیدن از پرستش دیگران که برای شما بیان کردم...آئین مستقیم و درستی است که انحرافی در آن نیست.

«وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّٰاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ»

ولی بیشتر مردم نمیدانند ابن عباس گفته:یعنی نمیدانند که فرمانبرداران و اهل اطاعت چه پاداشی دارند و گنهکاران و اهل معصیت چه کیفر و عقابی دارند،و دیگری گفته:یعنی بخاطر عدول و انحراف از نظر و تأمل صحت گفتار مرا نمیدانند.

«يٰا صٰاحِبَيِ السِّجْنِ أَمّٰا أَحَدُكُمٰا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً»

از اینجا شروع بتعبیر خواب آن دو میکند،و پیش از اینکه خواب را تعبیر کند بمطلب مهمتری که عبارت از دعوت بتوحید و پرستش خدای یگانه بود اقدام فرمود و بدنبالش معجزهٔ خویش را نیز اظهار کرد و سپس مشغول بتعبیر خواب ساقی گردید،و روایت شده که در تعبیر خواب او چنین گفت:اما تعبیر سه خوشهٔ انگور آنست که سه روز دیگر در زندان خواهی ماند و روز چهارم شاه آزادت میکند و بشغل نخستین خود باز میگردی.

«وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ»

و در روایت است که بآن دیگری که همان آشپز شاه بود گفت:اما تو بد خوابی دیدی،آن سه زنبیلی که در خواب دیدی سه روز دیگر در زندان خواهی ماند،و پس از آن شاه تو را از زندان خارج میکند و بدار میآویزد و مرغان از سرت میخورند،وی که این تعبیر را شنید گفت:من خوابی ندیده بودم و شوخی کردم!یوسف علیه السلام در جواب گفت:

«قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ»

کار از کار گذشت و آنچه گفتم بناچار خواهد شد،و از این جمله معلوم میشود که این خبر را بعنوان خبر غیبی که بدو وحی شده بود اظهار کرد نه اینکه مانند تعبیر خوابهایی که دیگران میکنند آن حضرت نیز اینگونه تعبیر خواب او را کرده است.

«وَ قٰالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نٰاجٍ مِنْهُمَا»

و یوسف علیه السلام بکسی که از طریق وحی میدانست که او نجات یافتنی است گفت...و«ظن»در اینجا بمعنای علم و یقین است چنانچه در آن آیهٔ شریفهٔ دیگر است که فرموده «إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاٰقٍ حِسٰابِيَهْ» (۱).

«اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ»

یعنی نام مرا نزد آقای خویش ببر و بی گناهی مرا در زندان باو تذکر بده.

«فَأَنْسٰاهُ الشَّيْطٰانُ ذِكْرَ رَبِّهِ»

یعنی شیطان در آن حال خدای تعالی را از یاد یوسف برد و بجای آنکه بخدای سبحان استغاثه کند و نجات خود را از خدا بخواهد بمخلوق خدا متوسل شد و از کسی که از زندان بیرون میرفت درخواست کرد تا پیش آقایش نام او را ببرد با اینکه شایستهٔ مقام یوسف آن بود که در اینباره بخدا توکل کند.

«فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ»

و چند سال دیگر در زندان بماند و بگفتهٔ ابن عباس:

هفت سال دیگر ماند،و همین معنی از امام سجاد و امام صادق علیه السلام نیز روایت شده.

و حسن و جبائی و ابن اسحاق و ابی مسلم گفته اند:معنای آیه این است که شیطان از یاد ساقی برد که نام یوسف را نزد شاه ببرد و فراموش کرد و در نتیجه یوسف چند

۱- ۱) -سوره الحاقه آیهٔ ۲۰.

سال در زندان ماند و روی این معنی تقدیر آیه چنین است«فانساه الشیطان ذکر یوسف عند ربه».

و حسن از پیغمبر-صلی اللّه علیه و آله-روایت کرده که فرمود:تعجب میکنم از برادرم یوسف چگونه بمخلوق خدا استغاثه کرد و به خالق استغاثه نکرد!و در حدیث دیگری است که آن حضرت فرمود:اگر یوسف این کلمه را نگفته بود یعنی همین جملهٔ «اُذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ» را نمی گفت این اندازه در زندان نمی ماند...حسن که حدیث را روایت کرده بدنبال آن گریست و گفت:ما نیز چنین هستیم که وقتی مشکلی بر ایمان پیش آید بمردم پناه میبریم و متوسل میشویم.

و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:جبرئیل(در آن حال)بنزد یوسف آمد و بدو گفت:چه کسی تو را زیباترین مردم کرد؟ یوسف-خدای من.

جبرئیل پرسید-چه کسی تو را در میان برادران دیگرت پیش پدر محبوب ساخت؟ یوسف-پروردگار من.

جبرئیل-چه کسی کاروان را بسوی تو فرستاد(تا تو را از چاه نجات دهند)؟ یوسف-خدای من.

جبرئیل-کی آن سنگ را(که دنبال تو در چاه انداختند)از تو دور کرد؟ یوسف-پروردگار من.

جبرئیل-کی تو را از چاه بیرون آورد.

یوسف-خدای من.

جبرئیل-کی شرّ زنان را از تو دور کرد؟ یوسف-خدای من.

جبرئیل گفت:خدای تو میگوید:چه سبب شد که حاجت خود را به نزد مخلوقی بردی و پیش من نیاوردی؟بکیفر این حرفی که زدی(و این کاری که کردی)

چند سال(دیگر)در زندان بمان.

و در حدیث دیگر است که یوسف برای جبران اینکار بگریست تا حدی که دیوارها با وی بگریه در آمدند،و زندانیان از گریه اش متأذی و ناراحت شدند،و پس از مذاکره با او قرار گذاشتند که یک روز گریه کند و روز دیگر را ساکت و آرام باشد،و روزی که ساکت و آرام بود برای وی بدتر از روز گریه بود.

سخنی که در اینجا هست این است که استعانت از بندگان و توسل بدانان در مورد دفع زیانها و رهایی از مشکلات جایز است و کار قبیح و زشتی نیست و بلکه گاهی از اوقات واجب میشود،و پیغمبر ما-صلی اللّه علیه و آله-در کارهای خود از مهاجر و انصار و دیگران کمک میخواست و بدانها استعانت می جست و اگر استعانت بغیر خدا خدا جایز نبود و کار قبیحی بود آن حضرت اینکار را نمیکرد،و از اینرو اگر این روایات صحیح و درست باشد باید گفت:این سرزنش و عتاب یوسف علیه السلام برای ترک آن عادت پسندیده ای بود که در آن حضرت وجود داشت که در برابر مشکلات صبر میکرد و در تمام کارهای خود و در هر بلا و سختی تنها بخدای سبحان توکل میکرد، و این داستان درسی است که بانسان میآموزد که در برابر سختیها و نزول شدائد باید از خدای تعالی استعانت جست و بدو پناه برد اگر چه کمک جستن و استعانت از بندگان خدا نیز جایز است.

و در اینکه چه مقدار را«بضع»گویند اختلاف است:

۱-ابو عبیده گفته:بضع ما بین سه تا پنج است.

۲-قطرب گفته:از سه تا هفت است.و همین قول از مجاهد نیز نقل شده.

۳-اصمعی گفته:از سه تا نه را بضع گویند،و قتاده نیز چنانچه گویند همین قول را اختیار کرده.

۴-ابن عباس گفته:بکمتر از ده بضع گویند.

۵-بیشتر مفسران گفته اند:منظور از بضع در این آیه هفت سال است،و کلبی گفته:این هفت سال،غیر از پنج سالی بود که قبلا در زندان مانده بود.

و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:جبرئیل دعای زیر را تعلیم یوسف کرد که برای خلاصی خود از زندان در پشت سر هر نمازی بخواند:

«اللهم اجعل لی فرجاً و مخرجاً و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب» -خدایا برای من گشایش و بر آیشی فراهم کن و از جایی که گمان دارم و از جایی که گمان ندارم روزیم ده.

و شعیب عقرقوفی از آن حضرت روایت کرده که فرمود:چون مدت زندانی یوسف بسر آمد و فرج او در رسید گونه اش را بر زمین نهاد و گفت:

«اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجوه آبائی الصالحین ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب» -یعنی خدایا اگر گناهانم مرا پیش تو بی آبرو کرده به آبروی پدران شایسته ام ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب رو بدرگاه تو آورم- و پس از ایندعا خداوند وسیلهٔ نجات او را فراهم کرد.شعیب(راوی حدیث)گوید:

من به آن حضرت عرض کردم:ما هم می توانیم ایندعا را بخوانیم؟حضرت فرمود:شما مثل آن را بخوانید(و اینگونه بگوئید)

«اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت عندک وجهی فانی اتوجه الیک بوجه نبیک نبی الرحمه و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الأئمه علیهم السلام» -یعنی خدایا اگر گناهم مرا نزد تو بی آبرو کرده به آبروی پیغمبرت پیغمبر رحمت و به آبروی علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام رو بدرگاه تو آرم و تو را بخوانم.

ص :۲۲۶

[سوره يوسف (۱۲): آيات ۴۳ تا ۴۹]

اشاره

وَ قالَ اَلْمَلِكُ إِنِّى أَرىٰ سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يابِساتٍ يا أَيُّهَا اَلْمَلَأُ أَفْتُونِى فِى رُءْياىَ
إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيا تَعْبُرُونَ (۴۳) قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ اَلْأَحْلامِ بِعالِمِينَ (۴۴) وَ قالَ اَلَّذِى نَجا مِنْهُما وَ اِدَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا
أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ (۴۵) يُوسُفُ أَيُّهَا اَلصِّدِّيقُ أَفْتِنا فِى سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ
يابِساتٍ لَعَلِّى أَرْجِعُ إِلَى اَلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (۴۶) قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِى سُنْبُلِهِ إِلاّ قَلِيلاً مِمّا تَأْكُلُونَ
(۴۷) ثُمَّ يَأْتِى مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ سَبْعٌ شِدادٌ يَأْكُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلاّ قَلِيلاً مِمّا تُحْصِنُونَ (۴۸) ثُمَّ يَأْتِى مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عامٌ فِيهِ يُغاثُ
اَلنّاسُ وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ (۴۹)

ترجمه:

شاه گفت:من در خواب هفت گاو فربه دیدم که هفت گاو لاغر آنها را میخوردند و هفت خوشۀ سبز(دیدم)و هفت خوشۀ خشک(که آنها را از بین برد)ای بزرگان اگر تعبیر خواب میکنید خواب مرا تعبیر کنید(۴۳)گفتند:این خواب های آشفته است و ما تعبیر خواب های آشفته را نمیدانیم(۴۴)و آن کس از آن دو نفر که(از زندان) نجات یافته بود و پس از مدتی(یوسف را)بخاطر آورد گفت:من تعبیر آن را بشما خبر میدهم مرا(نزد یوسف زندانی)بفرستید(۴۵)(آن گاه بنزد یوسف آمده گفت) ای یوسف راستگو ما را دربارۀ هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آنها را میخورند و هفت خوشۀ سبز و هفت خوشۀ خشک آگاه کن شاید بنزد مردم بر گردم و آنها(از حقیقت) دانا شوند(۴۶)یوسف گفت:هفت سال پی در پی کشت میکنید و هر چه از آنها می چینید بجز کمی که میخورید بقیه را در خوشه اش بگذارید(۴۷)آن گاه از پی آن سال ها هفت سال سخت بیاید که هر چه را ذخیره کرده اید بجز اندکی را که(برای بذر)باید نگهدارید بقیه را بخورید(۴۸)و پس از این سالها(ی سخت)سالی بیاید که مردم نجات یابند و بنعمت رسند(۴۹).

شرح لغات:

رؤیا:آنچه شخص در خواب می بیند و آن بر چند قسم است:یکی آنکه از جانب خدا و فرشتگان باشد و این خوابی است که تعبیر دارد.دیگر آنست که از جانب شیطان است و این نوع تعبیر ندارد.سوم آنست که بشخص خواب بیننده و اعتقاد او باز گردد.

عجف:لاغر شدن.مذکر آن«اعجف»و مونث آن«عجفاء»است و جمع آن عجاف میآید و جز در اینمورد فعال جمع افعل نیامده است.

اضغاث:خوابهای آشفته و پریشان.

احلام:جمع حلم بچیزی گویند که انسان در خواب می بیند.

امه:بمعنای جماعت آمده و بمعنای مدت و زمان نیز می آید-چنانچه در

اینجا بهمین معنا است.

دأب:بمعنای عادت است،و«دأب فی عمله»یعنی در کار خود جدیت و کوشش کرد.

غوث:منفعتی است که پس از شدت احتیاج بیاید و سختی را بر طرف کند.و «غیث»نیز بارانی است که در وقت حاجت بیاید.و«غیث»بمعنای گیاهی که از باران میروید نیز آمده است.

تفسیر:

در اینجا خدای سبحان وسیلهٔ نجات یوسف را بیان فرموده که وقتی گشایش کار او نزدیک شد شاه مصر خوابی دید که سبب هراس او گردید و تعبیر آن خواب نیز بر قوم او سخت شد و جریان را خداوند اینگونه بیان فرموده:

«وَ قٰالَ الْمَلِكُ إِنِّی أَرىٰ سَبْعَ بَقَرٰاتٍ سِمٰانٍ»

یعنی پادشاه مصر که همان ولید بن ریان بود و عزیز مصر وزیر او بود گفت:من در خواب هفت گاو چاق دیدم.

«يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجٰافٌ»

که هفت گاو لاغر دیگر آنها را میخوردند،و گاوهای چاق چنان در شکم گاوهای لاغر جا گرفتند که چیزی از آنها را ندیدم.

«وَ سَبْعَ سُنْبُلاٰتٍ خُضْرٍ»

و باز در خواب هفت خوشهٔ سبز دیدم که دانه بسته بود.

«وَ أُخَرَ يٰابِسٰاتٍ»

و هفت خوشهٔ خشك دیگر دیدم که آنها را چیده بودند،و این خوشه های خشك بدور خوشه های سبز پیچیده شد بطوری که آنها را از بین برد.

«يٰا أَيُّهَا الْمَلَأُ»

ای بزرگان.و بعضی گفته اند:ساحران و کاهنان را جمع کرد و خواب خود را برای آنان گفت،و آنها را مخاطب ساخته گفت:ای بزرگان.

«أَفْتُونِی فِی رُءْيٰایَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيٰا تَعْبُرُونَ»

آنچه را من در خواب دیدم تعبیر کنید و حکم این جریان را برای من بازگوئید.

«قٰالُوا أَضْغٰاثُ أَحْلاٰمٍ»

کلبی گفته:یعنی آنها گفتند:این خواب های باطل است.

و قتاده گفته:یعنی خواب های آشفته است،یعنی خواب های دروغی است که تعبیر ندارد.

ص :۲۲۹

«وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلاَمِ بِعَالِمِينَ»

و ما بتعبیر اینگونه خواب های باطل دانا و آگاه نیستیم بلکه خواب های درست را تعبیر میکنیم.و همین بیخبری و جهل آنان از خواب مزبور سبب نجات یوسف گردید،زیرا ساقی شاه در اینموقع بیاد یوسف افتاد و نزدیک آمده پیش روی شاه زانو زد و گفت:در آن جریانی که من و آشپز مخصوص بزندان افتادیم در زندان خوابی دیدیم و بمردی که در زندان بود گفتیم و او خواب ما را تعبیر کرد و هر چه گفته بود همانطور شد،اینک اگر اجازه دهی بنزد او بروم و تعبیر خواب شما را از او بپرسم و جوابش را بیاورم،و همین است معنای این آیه که میگوید:

«وَ قَالَ الَّذِی نَجَا مِنْهُمَا وَ ادَّکَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُکُمْ بِتَأْوِیلِهِ فَأَرْسِلُونِ»

و آن کس که نجات یافته بود و پس از مدتی بیاد یوسف و سفارشی که بدو کرده بود افتاد بشاه گفت:

مرا بنزد یوسف بفرستید تا تعبیر این خواب را بشما اطلاع دهم.پس از این گفتار او را فرستادند و او در زندان بنزد یوسف آمده و باو گفت:

«یُوسُفُ أَیُّهَا الصِّدِّیقُ»

ای یوسف،ای کسی که هر چه می گویی راست است.

«أَفْتِنَا فِی سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ...»

شاه خوابی دیده و تعبیر آن مشکل شده و تو برای ما تعبیر آن را بیان کن-و سپس خواب شاه را تا بآخر نقل کرد و بدنبالش گفت:

«لَعَلِّی أَرْجِعُ إِلَی النَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ»

تعبیر آن را بگو شاید من بنزد شاه و ملازمان او و سایر دانشمندانی را که برای تعبیر این خواب گرد آورده بروم و آن را بگویم و سبب شود که فضل و دانایی تو را بفهمند و از زندان نجاتت دهند.و بعضی گفته اند: «لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ» یعنی شاید تعبیر این خواب را بدانند.

«قَالَ»

یوسف گفت:اما آن هفت گاو لاغر و آن هفت خوشهٔ خشک سال های خشک و سخت است که در پیش دارید،و اما هفت گاو چاق و هفت خوشهٔ سبز سال های پر برکت و پر نعمتی است که در آن کشت میکنید.

«تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِینَ دَأَباً»

یعنی هفت سال متوالی روی عادتی که دارید کشت میکنید،و برخی«دأب»را بمعنای جدیت و کوشش معنی کرده اند،یعنی هفت سال

ص :۲۳۰

با جدیت و کوشش زراعت کنید.

«فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِی سُنْبُلِهِ»

و هر چه را در این هفت سال درو کردید در همان خوشهٔ خودش بگذارید و دانه را از پوست جدا نکنید.

«إِلاّ قَلِیلاً مِمّا تَأْکُلُونَ»

مگر اندکی که بمصرف خوراکتان میرسانید.

و اینکه یوسف دستور داد دانه ها را در خوشه بگذارند و از پوست جدا نکنند برای آن بود که وقتی دانه در خوشه بود از فساد محفوظتر است و سالمتر میماند.

یعنی هر چه را میخواهید بمصرف خوراکتان برسانید بکوبید،و بقیه را در همان خوشه انبار کنید،و بعضی گفته اند:علت اینکه چنین دستوری بآنها داد این بود که گندم و امثال آن تا در خوشه است کرم بآن آسیبی نمیرساند اگر چه مدت زمانی بگذرد، اما وقتی از خوشه بیرون آمد در معرض آسیب کرم قرار میگیرد.

«ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ سَبْعٌ شِدادٌ»

و پس از آن هفت سال سخت پیش میآید که مردم دچار قحطی میشوند.

«یَأْکُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ»

که در آن چند سال هر چه را انبار کرده و فراهم نموده اید همه را میخورید.زید بن اسلم گفته:یوسف خوراک دو نفر را پیش یک نفر میگذارد و آن یک نفر نصف آن را میخورد تا روزی مشاهده کردند که تمام آن را آن یک نفر خورد،به یوسف که گفتند وی گفت:امروز اولین روز سال های قحطی است.

«إِلاّ قَلِیلاً مِمّا تُحْصِنُونَ»

بجز کمی از آنچه ذخیره کرده اید.

«ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ عامٌ فِیهِ یُغاثُ النّاسُ»

و پس از این هفت سال سختی،سالی میآید که برای مردم باران میبارد...و برخی آن را از غوث و غیاث گرفته و گفته اند:

یعنی از قحطی نجات می یابند.

«وَ فِیهِ یَعْصِرُونَ»

ابن عبـاس و مجاهـد و قتـاده گفته انـد:یعنی(نعمتهـا فراوان میشود)و مردم میوه هـای درختی و دانه روغنی را می فشارنـد مانند انگور و زیتون و کنجد و امثال آن.و برخی از عصره و عصر و اعتصار گرفته و گفته اند:یعنی از خشکسالی نجات پیدا میکنند.

ص :۲۳۱

و این جملهٔ آخری که یوسف گفت جزء تعبیر خواب شاه نبود و خدا وی را از آن مطلع ساخت و خبری غیبی بود تا نشانهٔ نبوت و معجزهٔ پیغمبری آن حضرت باشد.و بلخی گفته:این تعبیری که یوسف کرد دلیل بر بطلان قول کسی است که میگوید:تعبیر خواب همان است که در مرتبهٔ اول تعبیر کنند،زیرا در بار اول معبران گفتند:این خوابهای آشفته است!و اگر گفتار آنها درست بود برای بار دوم یوسف علیه السلام آن را تعبیر نمیکرد.

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۵۰ تا ۵۳]

اشاره

وَ قالَ اَلْمَلِکُ اِئْتُونِی بِهِ فَلَمّا جاءَهُ اَلرَّسُولُ قالَ اِرْجِعْ إِلی رَبِّکَ فَسْئَلْهُ ما بالُ اَلنِّسْوَهِ اَللاّتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ إِنَّ رَبِّی بِکَیْدِهِنَّ عَلِیمٌ
(۵۰) قالَ ما خَطْبُکُنَّ إِذْ راوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما عَلِمْنا عَلَیْهِ مِنْ سُوءٍ قالَتِ اِمْرَأَهُ اَلْعَزِیزِ اَلْآنَ حَصْحَصَ اَلْحَقُّ أَنَا
راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ اَلصّادِقِینَ (۵۱) ذلِکَ لِیَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَیْبِ وَ أَنَّ اَللّهَ لا یَهْدِی کَیْدَ اَلْخائِنِینَ (۵۲) وَ ما أُبَرِّئُ
نَفْسِی إِنَّ اَلنَّفْسَ لَأَمّارَهٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی إِنَّ رَبِّی غَفُورٌ رَحِیمٌ (۵۳)

ترجمه:

شاه گفت:یوسف را پیش من آرید،و چون فرستاده(شاه برای بردن او)پیش وی آمد یوسف گفت:نزد آقای خود برو و از وی بپرس داستان زنانی که دست های خود را بریدند چه بود؟که براستی پروردگار من به نیرنگشان آگاهست(۵۰)شاه بزنان گفت:داستان شما در آن وقتی که از یوسف کام میخواستید چه بود؟گفتند:پناه

ص: ۲۳۳

بخدا(یوسف از گناه مبرّاست)ما بدی(و گناهی)از او سراغ نداریم،و زن عزیز(هم) گفت:الان حق آشکار شد من از او کام خواستم و او از راستگویان است(۵۱)یوسف گفت:اینکار را بدان جهت کردم که بداند من در غیاب او خیانتی بدو نکردم و براستی که خدا نقشۀ خیانتکار را بهدف نمیرساند(و شخص مکار بمقصود نمیرسد)(۵۲)و من خود را مبرا نمی کنم(و خودستایی ندارم)براستی که نفس اماره انسان را بکار بد وامیدارد مگر آن کس که خدا بدو رحم کند که پروردگار من آمرزنده و مهربان است(۵۳).

شرح لغات:

خطب:پیش آمد بزرگ.

حصحص الحق:زجاج گفته مشتق است از حصه،یعنی حصۀ حق از حصۀ باطل جدا شد.و دیگران گفته اند:مکرر«حص»است مانند کبکبوا و کفکف که مکرر «کبوا»و«کف»است.و مشتق از«حص الشعر»است که بمعنای کندن مو از سر و جدا کردن آن از بیخ است،و معنای آن در اینجا این میشود که حق از باطل جدا شد.

کید:نقشه کشیدن در پنهان برای ضرر زدن بدیگری.

تفسیر:

«وَ قالَ الْمَلِکُ ائْتُونِی بِهِ»

یعنی وقتی ساقی پاسخ یوسف را برای شاه آورد و تعبیر خوابش را بیان کرد شاه گفت:یوسف را نزد من آرید.

«فَلَمّا جاءَهُ الرَّسُولُ»

و چون فرستادۀ شاه نزد یوسف آمد که او را پیش شاه ببرد یوسف از رفتن پیش شاه خودداری کرد تا وقتی بی گناهیش ثابت شود و دامنش از تهمتی که بدو زده بودند پاک گردد.

«قالَ ارْجِعْ إِلی رَبِّکَ فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَهِ اللاّتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ»

و بفرستادۀ شاه گفت:بنزد آقای خودت یعنی شاه برگرد و از او بپرس سر گذشت آن زنانی که دست خود را بریدند چه بوده؟یعنی از شاه درخواست کن تا داستان زنان مزبور را تحقیق کند و بدینوسیله برائت و پاکی مرا(از خیانت)بداند.و اینکه از زلیخا

نـامی بمیـان نیـاورد بخـاطر رعـایت ادب بود زیرا او زن شاه یا زن وزیر و جانشـین شاه بود از اینرو او را در جزء زنان دیگر نام برد،و برخی گفته انـد:نام او را بطور ضـمنی هم نبرد و منظورش زنان دیگر بود زیرا آنها گواهان یوسف بر زلیخا بودند،و خود زلیخا پس از گفتار آنان گفت: «اَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ» .

و این آیه دلیـل است بر اینکه زنهـای دیگر هم چنین ادعـایی نظیر ادعـای زلیخا نسـبت بیوسف داشـتند و او را متهم بمراودهٔ با خود ساخته بودند.

ابن عباس گفته:اگر یوسف در آن روز پیش از آنکه شاه را از پاکـدامنی و برائت خود مطلع میساخت از زنـدان بیرون میآمد و پیوسـته کدورتی از او در دل شاه باقی میماند و میگفت:این همان کسی است که از زنم کام میخواست!و دیگری گفته:یوسف نمیخـواست که شـاه بـا چشم بـد بینی و اتهـام او را بنگرد و میخواست تـا پس از رفع اتهـام و بر طرف شـدن چرکینی دل او را دیـدار کند.و از رسول خدا-صـلی اللّه علیه و آله-روایت شده که فرمود:براستی که من از کرم و صبر یوسف تعجب میکنم در آن وقتی که تعبیر خواب شاه و گاوهای چاق و لاغر را از او پرسـیدند،و اگر من بجای او بودم آن خواب را تعبیر نمی کردم تا با آنها شرط کنم مرا از زندان بیرون آورند.و براستی من از صبر و کرم یوسف تعجب میکنم در آن وقتی که فرستادهٔ شاه برای آزادی او نزدش آمـد و اگر من بجای یوسف بودم و آن مدت(طولانی)در زندان مانده بودم همان دم اجابت میکردم و بطرف در میرفتم و عذری نمیآوردم،براستی که یوسف مرد حلیم و بردباری بود.

«إِنَّ رَبِّی بِکَیْدِهِنَّ عَلِیمٌ»

که پروردگار من به نیرنگ و نقشـهٔ آنان آگاه است و میتواند برائت و پاکدامنی مرا آشـکار سازد،و ابو مسـلم گفته:یعنی آقای من عزیز مصـر (که پیش از این بصورت بردگی در خانهٔ او بودم)خود به نیرنگ آن زنان آگاه است، و منظورش این بود که از خـود عزیز مصـر هم بر حـال خـود گواهی بخواهـد.ولی وجه اول (که بگوئیم منظور از«رب»در اینجـا همـان پروردگـار متعـال است)بهتر است.

«قٰالَ مٰا خَطْبُکُنَّ إِذْ رٰاوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ»

یعنی فرستاده بنزد شاه برگشت و گفتار یوسف را بعرض او رسانید،و بدنبال این جریان شاه بنزد زنان فرستاد و آنها را

خواسته بدانها گفت:سرگذشت شما چه بود که یوسف را بکامجویی از خویشتن- دعوت کردید؟ «قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» گفتند:العیاذ باللّه یوسف پاکدامن است و از اتهام مبرّاست و ما از او بدی و خیانتی سراغ نداریم،و بدینوسیله به برائت و پاکدامنی یوسف اعتراف کردند و اقرار کردند که از روی ستم بزندان افتاده.

«قالَتِ امْرَأَهُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ»

و زن عزیز گفت هم اکنون حق آشکار شد و از باطل جدا گشت.

«أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقِينَ»

من از او کام میخواستم و او در گفتار خود که آن روز گفت:«این زن از من کام میخواست»راست گو و صادق است،که آن زن با این جمله هم بدروغ خود اعتراف کرد و هم براستگویی یوسف،و این اقرار بدانجهت بود که دیگر امیدش از یوسف قطع شده بود،و خداوند برای آنکه جای تردیدی در مورد پاکدامنی یوسف نماند و دامن او از هر جهت پاک گردد چنان کرد که آن زن هم گواهی به پاکدامنی او دهد و هم اقرار براستگویی او کند.

«ذلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ»

بگفتهٔ حسن و مجاهد و قتاده و ضحاک و ابو مسلم این جمله کلام یوسف است،یعنی آنچه من انجام دادم که فرستادهٔ شاه را برگرداندم و تحقیق حال زنان را از وی خواستم بدانجهت بود که شاه یا عزیز مصر بداند من در غیاب او نسبت بزنش خیانتی نکردم.و جبائی گفته:این جمله دنبالهٔ کلام زلیخا است،یعنی این اقراری که کردم برای آنست که یوسف بداند من در غیاب او خیانتی بدو نکردم که گناه را بگردن او بیندازم،اگر چه در حضور او خیانت کردم و او را گناهکار معرفی کردم.

«وَ أَنَّ اللّهَ لا يَهْدِی كَيْدَ الْخائِنِينَ»

و خدا خائنان را در نیرنگ و مکرشان هدایت نمی کند.

«وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِی»

بیشتر مفسران این جمله را کلام یوسف دانسته اند،ولی جبائی آن را دنبالهٔ کلام زلیخا دانسته و گفته:معنای آن این است که من خود را از خیانت و گناه نسبت بیوسف تبرئه نمی کنم.

«إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ»

که نفس انسانی زیاد بگناه و شهوت وادار میکند و گاهی هم انسان را بگناه میکشاند،و الف و لام در«النفس»ممکن است برای جنس باشد یعنی همهٔ نفوس اینگونه است و ممکن است بمعنای عهد باشد یعنی نفس من اینگونه است.

«إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی»

مگر آن کس که خدا باو رحم کند و بلطف خویش از گناه و معصیت نگاهش دارد،که لفظ«ما»را بمعنای«من»بگیریم چنانچه در آیهٔ «ما طابَ لَکُمْ (۱)»است،و ممکن است معنای آیه این باشد که«مگر آن مدتی که خدا آن را- نگاه دارد»و کسی که جملات فوق را کلام یوسف دانسته گفته است:منظور آن حضرت تقاضای نفسانی و خواهش و میل طبیعی است نه عزم و تصمیم بر گناه یعنی من نفس خود را از آنچه مطابق فطرت و طبیعت بشری است و در وجود هر انسانی هست مبرا نمی کنم و نمیگویم روی طبع خود از انجام گناه خودداری کردم بلکه بلطف خدا و هدایت و دستگیری او بود که دست از گناه کشیدم.و حسن گفته:نکتهٔ اینکه یوسف این جمله را فرمود برای آن بود که خوش نداشت خود ستایی کند.

«إِنَّ رَبِّی غَفُورٌ رَحِیمٌ»

که پروردگار من نسبت به بندگان خود آمرزنده و مهربان است.

۱- ۱) -سورهٔ نساء آیهٔ ۳.

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۵۴ تا ۵۷]

اشاره

وَ قالَ اَلْمَلِکُ اِئْتُونِی بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِی فَلَمّا کَلَّمَهُ قالَ إِنَّکَ اَلْیَوْمَ لَدَیْنا مَکِینٌ أَمِینٌ (۵۴) قالَ اِجْعَلْنِی عَلی خَزائِنِ اَلْأَرْضِ إِنِّی
حَفِیظٌ عَلِیمٌ (۵۵) وَ کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی اَلْأَرْضِ یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ نُصِیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ وَ لا نُضِیعُ أَجْرَ اَلْمُحْسِنِینَ
(۵۶) وَ لَأَجْرُ اَلْآخِرَهِ خَیْرٌ لِلَّذِینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ (۵۷)

ترجمه:

شاه گفت:او را نزد من آرید تا برای(کارهای مملکتی و مهم)خود برگزینم،و چون با او تکلم کرد(و درایت و علم او را دانست)گفت:امروز تو در پیش ما دارای منزلت (و مقام و)امین هستی(۵۴)یوسف(بدو)گفت:مرا بخزینه های این سر زمین(و ضبط و ادارهٔ در آمد مملکت)منصوب دار که من نگهبان و دانا(ی به آن)هستم(۵۵)و اینچنین یوسف را در آن سرزمین تمکین(و قدرت)دادیم که بهر گونه(و هر جا)که خواهد در کارها تصرف(و امر و نهی)کند،هر که را خواهیم برحمت خویش مخصوص داریم و پاداش نیکو کاران را تباه نمیکنیم(۵۶)و همانا که پاداش آخرت بهتر(و زیادتر) است برای کسانی که ایمان آورده و تقوی میورزند(۵۷).

ص :۲۳۸

شرح لغات:

استخلاص:خالص گردانیدن چیزی از شایبهٔ اشتراک.و منظور شاه این بود که یوسف را خالص برای خود گرداند.و در حدیث است که سلمان با اهل یکی از شهرها قرار دارد کتبی بست که هر سال چهل اوقیه طلای خلاص بدهند،یعنی طلایی که بوسیلهٔ آتش از فلزات دیگر پاک شده باشد و«خلاصه»نیز بهمین معنا است.

مکین:از مکانت و تمکن در کار گرفته شده و مکین دربارهٔ کسی گفته شود که دارای جاه و مقامی باشد که بوسیلهٔ آن دو بتواند مقاصد خود را انجام دهد.

تبوأ:تهیهٔ جایگاهی برای بازگشت به آن.

تفسیر:

وَ قالَ الْمَلِکُ ائْتُونِی بِهِ»

وقتی امانت یوسف و پاکدامنی او از گناه برای شاه معلوم گردید و برائت او را دانست به احضار او فرمان داده گفت:او را پیش من آرید.

«أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِی»

تا مشاور مخصوص خود گردانم و در کارهای مملکتی و تدبیر امور و پیش آمدهای مهم،از او نظر بخواهم و طبق نظریهٔ او عمل کنم.

«فَلَمّا کَلَّمَهُ»

یعنی پس از آنکه فرستادهٔ شاه بنزد یوسف رفت و او را از زندان بنزد شاه آورد و شاه با او تکلم کرد و فضل و امانت و خرد او را دید،و از سخن او به خرد و عقلش پی برد و از عفت و پاکدامنیش به امانت او واقف گردید.

«قالَ إِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنا مَکِینٌ أَمِینٌ»

بیوسف گفت:تو امروز در پیش ما دارای مقام و منزلت هستی،فرمانت نافذ و دستورت اجرا شود،درستی و امانتت برای ما آشکار و مورد اعتماد و وثوق ما هستی.ابن عباس گفته:یعنی تو را فرمانروای پادشاهی خود کردم و قدرتت را همچون قدرت خویش گرداندم و در اینباره مورد اعتماد من هستی.

کلبی گفته:فرستادهٔ شاه بنزد وی آمده گفت:بر خیز که شاه تو را خواسته،جامه- های زندان را از تن دور کن و جامه های دیگری بپوش،یوسف برخاست و خود را شستشو داده جامهٔ نوی پوشید و بنزد شاه آمد،و در آن وقت سی سال از عمر یوسف گذشته بود، همین که چشم شاه بدو افتاد و او را جوانی نورس دید بدو گفت:ای فرزند تعبیر خواب

من این بود در صورتی که ساحران و کاهنان(سالخورده)آن را ندانستند؟یوسف در جواب گفت:آری،سپس(برای بار دوم)شاه او را در پیش خود نشانید و خواب را برایش نقل کرد.

و در روایت است که چون یوسف از زندان بیرون آمد برای زندانیان دعا کرد و گفت:

«اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار،و لا ـ تعم علیهم الاخبار»یعنی خدایا دلهای نیکان را نسبت به ایشان مهربان کن،و اخبار(و اتفاقات)را بر اینها پوشیده و پنهان مدار-و از اینرو است که در هر جا و هر مکان زندانیان بیش از مردم دیگر از اخبار (و اتفاقات)بیرون با خبرند،و بر در زندان این جمله را نوشت«هذا قبور الاحیاء و بیت الاحزان و تجربه الاصدقاء و شماته الاعداء»-یعنی اینجا گور زندگان و خانهٔ هر غم و اندوه و وسیله ای برای تجربه کردن دوستان و شماتت دشمنان است-.

وهب گفته:همین که یوسف بدر قصر شاه رسید گفت:«حسبی ربی من دنیای و حسبی ربی من خلقه،عزّ جاره و جلّ ثناؤه و لا اله غیره»-پروردگار من مرا از دنیایم کفایت کند و پروردگارم مرا از خلق خود کافی است،پناهنده اش عزیز و ثنایش والا است و معبودی جز او نیست-و چون بر شاه در آمد گفت:«اللهم انی اسئلک بخیرک من خیره و اعوذ بک من شرّه و شرّ غیره»-خدایا من بجای خیر او خیر تو را خواهم و از شرّ او و شر دیگران بتو پناه برم-و چون شاه او را دید یوسف بزبان عربی باو سلام گفت،شاه پرسید:این چه زبانی است؟گفت:این زبان عمویم اسماعیل است،آن گاه بزبان عبری در حق او دعا کرد شاه پرسید:این چه زبانی است؟گفت:زبان پدران من است.

وهب گفته:شاه به هفتاد زبان حرف میزد،و بهر زبانی که سخن گفت یوسف بهمان زبان جوابش را گفت،و همین سبب شگفت و تعجب شاه شد سپس رو بیوسف کرده گفت:

من دوست دارم خوابم را از زبان خودت شفاهاً بشنوم.یوسف گفت:آری ای پادشاه تو در خواب هفت گاو فربه و برّاق و سفید رنگ و زیبا دیدی که از کنار نیل آمدند و از پستان آنها شیر میریخت،در این میان که تو آنها را می نگریستی و خیرهٔ زیبایی آنها

شـده بودی بناگاه آب نیل فرو رفت و خشـگی در آن پدیـدار شد و از میان گل و لای اطراف نیل هفت گاو لاغر ژولیده مو و بهم خشـکیده که شـکمهاشان بر پشت چسبیده بود،نه پسـتان داشـتند و نه شـیری،نیشـها و دندانهایی داشـتند،و دارای دستهایی بودنـد همچون دست سـگان،و خرطومی همچون خرطوم درندگان،گاوهای مزبور پیش رفته تا خود را بگاوهای چاق رساندند و همچون درندگانی بجان آنها افتاده و گوشـتهاشان را خوردند و پوسـتشان را دریدند و اسـتخوانهاشان را شکستند و مغز آنها را خوردنـد،در اینمیان که بـدان منظره شـگفت انگیز می نگریستی بناگاه هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ سـیاه و خشک دیدی که در یک جا کنار هم روئیـده و ریشه های آن در میان آب و گل فرو رفته است،تو در فکر بودی که چگونه این خوشه های سبز و آن خوشه هـای سـیاه و خشـک در کنار هم در یک جا روئیـده و ریشـهٔ همـهٔ آنها در آب است که بناگاه بادی وزیـد و پوشال و کاه آن خوشه های خشک را بخوشه های سبز زد،و همانها سبب اشتعال خوشه های سبز گردید و آتش گرفت و همه سوخت و سـیاه گردید و این آخرین قسمت از خوابی بود که دیدی آن گاه وحشت زده از خواب بیدار شدی! شاه گفت:بخدا سوگنـد جریـان خواب من گرچه عجیب و شـگفت انگیز بود ولی آنچه از زبان تو شـنیدم عجیب تر است اکنون نظر تو دربارهٔ این خواب چیست؟ یوسف فرمود:رأی من این است که خوراکیها را جمع کنی و در این هفت سال فراخی کشت بسیار کنی و انبارهـای بزرگ بسـازی،و زراعتهـا را بـا همـان خوشه و سـاقه هـا در انبارهـا جمع کنی تا خوشه و ساقه اش نیز علوفه حیوانات باشـد،و بمردم دسـتور دهی تا بمقـدار خمس و پنج یک از خوراکی بردارند،و بدین ترتیب آنچه جمع کرده ای برای خوراک مردم مصـر و ساکنـان سـایر شـهرهای اطراف کفـایت میکنـد،و مردم از اطراف و اکنـاف بسـوی تـو رو آورنـد و از تـو آذوقه میخواهند و هر چه بخواهی در برابر آن میدهند و در نتیجه گنجی نزد تو فراهم گردد که برای هیچکس فراهم نشده باشد.

شاه که این سخن را شنید گفت:کیست که این کارها را انجام دهد و زراعتها را جمع آوری کند و آنها را بفروشد و کفایت و تدبیر اینکار را داشته باشد؟در اینجا بود

که یوسف گفت:

«اِجْعَلْنِی عَلیٰ خَزٰائِنِ الْأَرْضِ»

مرا بر خزینه های سرزمین خود منصوب دار و حفاظت و فرمانروایی و تدبیر کارها را بمن واگذار.

«إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ»

که من نگهبان اموالی هستم که حفاظت آنها را بمن واگذار کنی.و دانا هستم که آن را بچه کسی بدهم و بچه کسی ندهم و مستحق و غیر مستحق را تشخیص میدهم،و بجای خود مصرف کنم-و این معنایی است که قتاده و ابن اسحاق و جبائی برای این جمله کرده اند-و وهب گفته: «حَفِیظٌ عَلِیمٌ» یعنی نویسندهٔ حسابگری هستم.و کلبی گفته:یعنی حساب سالهای سخت را نگاه داشته و دانای بوقت گرسنگی و قحطی مردم هستم،و سدی گفته:نگهدار و نگهبان حسابها،و دانای بزبانها هستم، چون مردمی که برای خرید گندم و آذوقه بمصر میآمدند از شهرها و نواحی مختلف میآمدند و بزبانهای گوناگون سخن میگفتند.

مطلبی که از این آیه استفاده میشود آنست که برای انسان جایز است در پیش کسی که او را نمی شناسد و بفضل او واقف نیست خود را توصیف کند و بستاید.و در اینجا یوسف خود را بشاه معرفی کرد تا او را بسر پرستی کارهای مملکتی و ادارهٔ اموری که صلاح بندگان خدا و شهرها در آن بود منصوب دارد،و چنین موردی مشمول آن آیه نیست که خدا فرموده: «فَلاٰ تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ» (۱)-خود را نستائید- و بهر صورت گفته اند:شاه بدو گفت:چه کسی برای اینکار سزاوارتر از تو است، و بدین ترتیب اختیار کارها را بدو سپرد.

و برخی گفته اند:پادشاه کار ادارهٔ مملکت مصر را باو واگذار کرد و خود باستراحت پرداخت،و قطفیر را(که عزیز مصر و وزیر او بود)عزل کرد و یوسف را بجای او منصوب داشت.

و قول دیگر آنست که قطفیر در همان شبها از دنیا رفت و شاه،زن قطفیر را که نامش راعیل بود بازدواج یوسف در آورد و چون یوسف نزد او رفت او را باکره یافت،و

۱- ۱) -سورهٔ نجم آیهٔ ۳۲.

بـدو گفت:آیـا این بهتر از آنچه تو میخواستی نبود!و از آن زن خـدا دو پسـر بنام افرائیم و میشا بیوسف داد،و فرمانروایی مصـر بدست یوسف افتاد.

و بگفتهٔ بعضـی یوسف با آن زن ازدواج نکرد تا روزی هم چنان که یوسف در موکب پادشاهی عبور میکرد آن زن یوسف را دید و گریست سپس گفت:«الحمد للّه الذی جعل الملوک بالمعصیه عبیداً و العبید بالطاعه ملوکا»-ستایش خاص خدایی است که شاهان را بکیفر گناه و نافرمانی بـذلت و خواری بنـدگان انـداخت،و بنـدگان را بپاداش فرمانبرداری بمقام شاهان رسانیـد- یوسف(که این حرف را شنید)دستور داد او را بخانهٔ خود بردند و در زمرهٔ عیالهای خود در آورد ولی با او ازدواج نکرد.

و در تفسـیر علی بن ابراهیم بن هاشم است که عزیز در همان سالهای قحطی از دنیا رفت و زن او فقیر شـد تا حـدی که گدایی میکرد.بدو گفتند:خوب است سـر راه عزیز بنشـینی(و حال خود را باو اظهار کنی)و یوسف را در آن وقت عزیز مینامیدند و هر پادشاهی که در مصـر بسلطنت میرسید او را به این نام میخواندند.زن گفت:من از او شرم میکنم تا بالآخره پس از اصرار زیادی که کردنـد سـر راه یوسف آمـد و چون یوسف در میـان موکب سـلطنت در رسـید زلیخـا برخـاست و گفت:«سـبحان من جعل الملوک بالمعصـیه عبیـداً و العبید بالطاعه ملوکا»-منزه است خدایی که شاهان را بخاطر نافرمانی بصورت- بردگانی در آورد،و بردگان را بواسطهٔ فرمانبرداری بشاهی رسانیـد-یوسف متوجه او شـده گفت:آیا تو همان زن هستی؟گفت:آری و نامش زلیخا بود-یوسف بدو گفت آیا هنوز بمن علاقه داری؟زلیخا گفت:آیا پس از پیری مرا مسـخره میکنی؟فرمود نه.سپس دستور داد او را بخانه اش بردند،و زلیخا در آن وقت بسن پیری رسیده بود.

یوسف بـدو گفت:آیـا تو نبودی که نسـبت بمن چنین و چنـان کردی؟زلیخـا گفت:ای پیغمبر خـدا مرا سـرزنش نکن که دچار بلائی بودم که هیچکس بچنین بلائی گرفتار نبود.-و سپس ادامه داده گفت:- -از یک سو بعشق تو مبتلا شدم،و از سوی دیگر در همهٔ مصر زنی زیباتر و ثروتمندتر از من نبود،و از آن طرف شوهری عنین داشتم(که قادر بعمل جنسی نبود).

یوسف فرمود:اکنون چه حاجتی داری؟زلیخا گفت:از خدا بخواه تا جوانیم را بمن بازگرداند.یوسف از خدا خواست و خدا جوانیش را بازگردانید سپس یوسف او را که بحال دوشیزگی در آمده بود بهمسری خویش در آورد.

و ابن عباس از رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-روایت کرده که فرمود:خداوند برادرم یوسف را رحمت کند که اگر بشاه مصر نمی گفت:«مرا بر خزینه های این سرزمین حکومت ده»همان ساعت او را بفرمانروایی منصوب میداشت،ولی همین-درخواست سبب شد که یک سال آن را بتأخیر اندازد،ابن عباس گفته:یوسف یک سال در خانۀ شاه ماند و چون یک سال تمام شد سلطان او را خواست و تاج پادشاهی بر سرش نهاد و شمشیر خود را بکمر او بست،و دستور داد تختی از طلا آراستۀ به مروارید و یاقوت برای گذاردند و سایبانی از دیبا بر سر آن تخت زدند،آن گاه بیوسف دستور داد با همان تاج سلطنت از اطاق بیرون آید،و چون خارج شد با چهره ای درخشنده و رویی همچون ماه شب چهارده که چشم بیننده را خیره میکرد ظاهر گردید و بیامد تا بر تخت سلطنت تکیه زد و همۀ صاحب منصبان در برابرش خضوع کرده و بدین ترتیب بسلطنت مصر رسید و بنای عدالت گستری را در میان مردم گذارد تا جایی که مرد و زن او را دوست میداشتند،و همین است معنای این آیه که فرموده:

«وَ کَذٰلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ»

و اینچنین-یعنی مثل نعمتهای دیگر- این نعمت را نیز بدو دادیم که بر سرزمین مصر او را حکمفرما و فرمانروا کردیم.

«یَتَبَوَّأُ مِنْهٰا حَیْثُ یَشٰاءُ»

که بهر گونه میخواست تصرف میکرد و در هر جا که- میخواست فرود میآمد.

«نُصِیبُ بِرَحْمَتِنٰا مَنْ نَشٰاءُ»

یعنی هر که را بخواهیم بنعمتهای دین و دنیا مخصوص گردانیم.

«وَ لاٰ نُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ»

و پاداش نیکو کاران یعنی فرمانبرداران-و بقول ابن عباس:یعنی صابران-را تباه و ضایع نمی کنیم،مجاهد و دیگران گفته اند:یوسف علیه السلام شاه را به ایمان بخدا دعوت کرد و او ایمان آورده و جمع بسیاری از مردم

نیز بخدا ایمان آوردند.و این پاداش دنیای او بود.

«وَ لَأَجْرُ الْآخِرَهِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ»

و پاداش آخرت برای کسانی که ایمان آورده و تقوی دارند بهتر است،زیرا از هر آلودگی و شایبه ای پاك و مبرّا است.و از این آیه معلوم میشود که خداوند در روز قیامت ثوابها و درجاتی بیشتر و بهتر از نعمت و سلطنت دنیا باو عطا خواهد کرد.

سؤال-اگر کسی بگوید:چگونه برای یوسف جایز بود درخواست فرمانروایی از جانب افرادی کافر و ستمکار بنماید؟ جواب-برای آنکه میدانست بدانوسیله قدرت امر بمعروف و نهی از منکر و رساندن حقوق را بجایگاههای خود پیدا میکند،و خدای تعالی این منصبها را با اعطاء مقام نبوت و امامت بدو عنایت کرده بود و از جانب خدای تعالی مأمور انجام آنها بود،و فرمانروایی را درخواست کرد تا برای انجام همان مأموریت الهی قدرت و تمکنی پیدا کند.و علت دیگر آن بود که میدانست بوسیلۀ فرمانروایی میتواند مردم را بکار خیر دعوت کند و سبب میشود تا پدر و مادر و برادران خود را دیدار کند.

و این آیه دلیل است بر اینکه قدرت و سلطنت و ادارۀ اموری که بیوسف واگذار شده بود همه از جانب خدای سبحان و فضل او بود.

مطلب دیگری که از این آیه استفاده میشود اینمطلب است که تصدی منصب قضاوت از جانب شخصی ظالم و ستمکار در موردی که انسان بتواند بدانوسیله احکام دین را بر پا دارد جایز است.

و در کتاب النبوه بسند خود از حسن بن علی بن بنت الیاس روایت کرده که گفت:از امام هشتم حضرت رضا علیه السلام شنیدم که میفرمود:یوسف دست بکار جمع آوری آذوقه و خوراك شد و در هفت سالی که فراوانی بود انبارها را پر کرد و چون سالهای قحطی رسید شروع بفروش آنها کرد و در سال اول هر چه درهم و دینار (و پول نقد)بود مردم همه را بیوسف دادند و آذوقه گرفتند تا جایی که دیگر در مصر و اطراف آن درهم و دیناری نماند مگر آنکه همه ملك یوسف شده بود،و در

سـال دوم در مقابـل جواهرات و زیور آلات بآنهـا آذوقه فروخت تا جایی که دیگر زیور آلاتی بجای نمانـد جز آنکه همه در ملک یوسف در آمده بود.و در سال سوم در برابر چهار پایان و مواشـی آذوقه بآنها فروخت تا آنجا که دیگر حیوانی نماند جز آنکه همه را بیوسف فروخته بودنـد و همه در ملک یوسف قرار گرفته بود،و در سال چهارم غلام و کنیزها را بیوسف فروختند و آذوقه گرفتند تا دیگر در مصـر غلام و کنیزی نماند که در ملک یوسف نباشد،و سال پنجم خانه و املاک خود را به یوسف دادند و آذوقه خریدند تا آنجا که در مصر و اطراف آن خانه و باغ و ملکی نماند مگر آنکه همه ملک یوسف شده بود،و سال ششم مزرعه ها و نهرهای خود را با آذوقه مبادله کردنـد و دیگر مزرعه و آبی نبود که ملک یوسف نباشد،و سال هفتم خود را بیوسف فروختنـد و آذوقه خریدنـد و دیگر برده و آزادی نبود که در ملک یوسف نباشـد، و بدینترتیب هر انسان آزاد و برده و هر چه داشـتند همه ملک یوسف شـده بود، و مردم گفتند:تا کنون ندیده و نشـنیده ایم که خداوند چنین ملکی که بیوسف داد بپادشاهی عطا کرده باشد و چنین علم و حکمت و تدبیری بکسی داده باشد.

در اینوقت یوسف بپادشاه گفت:در این نعمت و سلطنتی که در مصر خدا بمن داده چه نظری داری،رأی خود را در اینباره بگو که من نظری در کار آنها جز اصـلاحشان نداشـته ام و آنها را از بلا نجات نـدادم که خود بلائی بر آنها باشم و این لطف خـدا بود که آنهـا را بـدست من از بلا نجات داد؟ شاه گفت:هر چه صـلاح میـدانی درباره شان انجام ده و رأی همان رأی تو است! یوسف گفت:من خـدا را گواه میگیرم و تو هم شاهـد باش که من همـۀ مردم مصـر را آزاد کردم و اموال و غلام و کنیزشان را بـدانها بـاز گردانـدم و خـاتم پادشـاهی و تاج و تخت تو را نیز بتو برمیگردانـم مشـروط بر اینکه جز به روش و طریقـۀ من رفتار نکنی و جز مطابق حکم من حکم نکنی.

شاه گفت:این کمال افتخار من است که جز به روش و سیرۀ تو رفتار نکنم و جز بر طبق حکم تو حکمی نکنم،و اگر تو نبودی توانایی بر این کار نداشتم و راهنمای

بـدان نمی شـدم و این سـلطنت با عزت و شوکت را از برکت تو بـدست آوردم و اکنون گواهی میـدهم که خـدایی جز خدای یگانه نیست که شـریکی ندارد و تو فرسـتاده و رسول او هستی و در همین منصبی که تو را منصوب داشتم بمان که در پیش ما همان منزلت و مقام را داری و امین ما هستی.

و گویند:یوسف در تمام آن سالهای قحطی شکم خود را از خوراك سیر نکرد.

و چون بدو گفتند:خزینه های سـرزمین مصـر در دست تو است و با اینحال گرسنگی میخوری؟در جواب گفت:میترسم خود را اسیر کنم و گرسنه ها را فراموش نمایم.

ص :۲۴۷

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۵۸ تا ۶۲]

اشاره

وَ جٰاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ (۵۸) وَ لَمّٰا جَهَّزَهُمْ بِجَهٰازِهِمْ قٰالَ اِئْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَ لاٰ تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي اَلْكَيْلَ وَ أَنَا خَيْرُ اَلْمُنْزِلِينَ (۵۹) فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلاٰ كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَ لاٰ تَقْرَبُونِ (۶۰) قٰالُوا سَنُرٰاوِدُ عَنْهُ أَبٰاهُ وَ إِنّٰا لَفٰاعِلُونَ (۶۱) وَ قٰالَ لِفِتْيٰانِهِ اِجْعَلُوا بِضٰاعَتَهُمْ فِي رِحٰالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهٰا إِذَا اِنْقَلَبُوا إِلىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۶۲)

ترجمه:

و برادران یوسف(برای خرید آذوقه بنزد وی)آمدند،و بر او وارد شدند، یوسف آنها را شناخت ولی آنها یوسف را نشناختند(۵۸)و چون بارشان را بست بدانها گفت:برادر دیگرتان را که از پدرتان دارید نزد من آرید مگر نمی بینید که من (چیزی کم نمیدهم و پیمانه را تمام میدهم و بهترین پذیرایی کنندگان هستم(۵۹) و اگر(اینبار)او را همراه خود نیاورید چیزی نزد من ندارید و نزدیک من نیائید(۶۰) گفتند:رضایت پدرش را در اینباره جلب میکنیم و اینکار را انجام میدهیم(۶۱)و بغلامان خود گفت:کالاهای ایشان را دربارهاشان بگذارید شاید وقتی نزد کسان خود

ص: ۲۴۸

بازگشتند آنها را بشناسند و شاید باز آیند(۶۲).

شرح لغات:

جهاز خانه:اثاثیه و اسباب آن را گویند،و جهز فلاناً:یعنی اسباب سفر او را آماده کرد.و جهازیهٔ زن هم از همین معنی گرفته شده.

رحال:بمعنای ظرفها است.و مفرد آن رحل است.

تفسیر:

در این آیات خدای سبحان خبر میدهد که چون یوسف در شهر مصر فرمانروا گردید و مردم دچار قحطی شدند،خاندان یعقوب نیز مانند مردم دیگر گرفتار قحطی شدند،یعقوب که چنان دید فرزندان خود را جمع کرد و بدانها گفت:شنیده ام در مصر آذوقه ای برای خریداری هست،و فروشندهٔ آن مرد صالحی است شما بنزد او بروید که انشاء اللّه بشما احسان خواهد کرد.فرزندان یعقوب بارها را بستند و به مصر رفتند و بر یوسف وارد شدند.

«وَ جٰاءَ إِخْوَةُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ»

برادران یوسف که ده تن بودند و ابن یامین برادر مادری یوسف همراه آنها نبود برای تهیهٔ آذوقه بمصر رفتند و بر یوسف وارد شدند،یوسف آنها را شناخت ولی آنها او را نشناختند.

ابن عباس گفته:از وقتی که او را در چاه انداختند تا روزی که بمصر آمدند چهل سال گذشته بود و از اینرو یوسف را نشناختند،و دیگر آنکه پادشاهی دیدند که جامهٔ سلطنت بر تن دارد و بر تخت پادشاهی تکیه زده و هیچ فکر نمیکردند این پادشاه همان یوسف باشد و به این مقام و سلطنت رسیده باشد،ولی یوسف انتظار آمدن آنها را میکشید و از اینرو آنها را شناخت،و چون آنها را دید با زبان عبری با ایشان تکلم کرد و بدانها گفت:شما کیستید و برای چه کار آمده اید که من بوضع شما آشنا نیستم! و در تفسیر علی بن ابراهیم است که چون بارشان را بست و آنان را مشمول احسان و عطای خویش فرمود بدانها گفت:شما کیستید؟گفتند:ما از رعایایی هستیم که در

سرزمین شام بسر میبریم و بقحطی دچار گشتیم اکنون باین مملکت آمده ایم تا آذوقه تهیه کنیم.

یوسف بدانها گفت:شاید شما جاسوسانی باشید که آمده اید تا از وضع کشور من اطلاع پیدا کنید؟در پاسخ گفتند:نه بخدا!ما همگی برادر هستیم و پدرمان یعقوب فرزند اسحاق است و او پسر ابراهیم خلیل الرحمن است و اگر پدر ما را می شناختی ما را گرامی میداشتی،زیرا پدر ما پیغمبر خدا است و پدران او نیز پیغمبر بودند و او اکنون در حال اندوه بسر میبرد،یوسف پرسید:اندوه او از چیست؟شاید اندوه وی بخاطر سفاهت و نادانی شما است؟گفتند:نه،ای پادشاه!ما سفیه و نادان نیستیم و اندوه او نیز از ناحیۀ ما نیست،بلکه او پسری داشت که از نظر سنّ کوچکتر از ما بود،و آن پسر روزی همراه ما برای شکار بصحرا آمد و گرگ او را خورد،و از آن روز تا بحال پدر ما برای آن پسر غمگین و گریان و اندوهناک است،یوسف پرسید:آیا همۀ شماها از یک پدر و مادر هستید؟گفتند:نه،پدر ما یکی است ولی مادرهامان جدا است، یوسف گفت:چه سبب شده که پدرتان همۀ شما ده نفر را به اینجا فرستاده ولی تنها یکی را نزد خود نگهداشته تا با او مأنوس باشد؟گفتند:آری او همان برادر کوچک ما را پیش خود نگاه داشته،چون او برادر مادری همان پسری است که هلاک شده و پدر ما بوسیلۀ او خود را دلداری میدهد.

یوسف پرسید:کیست که بداند این سخنانی که گفتید همه راست است(و براستی گفتار شما گواهی دهد)؟گفتند:پادشاها!ما اکنون در کشوری هستیم که کسی ما را نمی شناسد(که بصدق گفتار ما شهادت دهد)؟یوسف فرمود:اگر راست می گویید همان برادر دیگرتان را نزد من آورید و همین مقدار(برای صدق گفتار شما)کافی است، گفتند:پدرش از دوری و فراق او غمگین میشود ولی ما سعی میکنیم رضایت او را جلب کنیم و اینکار را انجام دهیم.یوسف بدانها گفت:چیزی پیش من گرو بگذارید که حتماً او را بیاورید،پسران یعقوب پیش خود قرعه زدند،و قرعه بنام شمعون افتاد.

و برخی گفته اند:شمعون را خود یوسف انتخاب کرد زیرا نسبت بیوسف مهربانتر و

علاقه مندتر از برادران دیگر بود،برادران نیز که چنان دیدند شمعون را نزد او گذارده و رفتند.

«وَ لَمّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ»

یعنی همین که شتران آنها را بار کرد.

«قالَ ائْتُونِی بِأَخٍ لَکُمْ مِنْ أَبِیکُمْ»

بدانها گفت:برادر پدری خود-یعنی ابن یامین-را همراه خویش بیاورید.

«أَ لاٰ تَرَوْنَ أَنِّی أُوفِی الْکَیْلَ»

مگر نمی بینید که من چیزی از مال مردم را کم نمی کنم و پیمانه شان را بطور کامل و تمام میدهم.

«وَ أَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ»

و من بهترین میزبانانم که«منزلین»را از«نزل»بمعنای خوراک بگیریم و برخی آن را از«منزل»بمعنای خانه گرفته و گفته اند:یعنی من بهترین کسی هستم که هر چیزی را بجای خود می نهم،و هر کاری را ببهترین وجهی انجام میدهم،و موضوع ضیافت و میزبانی نیز داخل در این معنی است.

«فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِی بِهِ فَلاٰ کَیْلَ لَکُمْ عِنْدِی»

و اگر او را نزد من نیاورید خوراکی که آن را برای شما در پیمانه بریزم و بشما بدهم پیش من ندارید.

«وَ لاٰ تَقْرَبُونِ»

و بخانه و دیار من نزدیک نشوید.و با اینجمله آن حضرت وعده و وعید و نوید و تهدید را بهم آمیخت.

«قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ»

گفتند:ما او را از پدرش میخواهیم و درخواست میکنیم تا همراه ما روانه اش کند.و ابن عباس گفته:یعنی نیرنگی میزنیم و نقشه ای میکشیم تا او را همراه ما بفرستد.

«وَ إِنّا لَفاعِلُونَ»

و ما اینکار را انجام میدهیم.و یوسف علیه السلام در اینوقت دستور داده بود مترجمانی که زبان عبری بلد بودند با آنها تکلم کنند و خود او با آنها تکلم نمیکرد تا امر بر آنها مشتبه بماند و او را نشناسند زیرا اگر یوسف را می شناختند ممکن بود از خجالت و شرمی که از پدرشان می کشیدند بکنعان بازنگردند و بجای دیگری بروند و دست از خدمتکاری پدر بردارند،و بهر

ترتیب شناختن یوسف برای آنها موجب مفسده و تباهی حالشان بود.

ص :۲۵۱

«وَ قٰالَ لِفِتْيٰانِهِ اجْعَلُوا بِضٰاعَتَهُمْ فِي رِحٰالِهِمْ»

قتاده گفته:یعنی بغلامانش که آذوقه را پیمانه میکردند دستور داد کالاهای آنها را دربارهاشان بگذارند،و برخی گفته اند:

به اعوان و معاونـان خود این دسـتور را داد که آنچه بعنوان بهـای آذوقه همراه خود آورده انـد آنها را دربارهاشان بگذاریـد،و کالایی که همراه خود آورده بودند کفش و پوست بود،و قتاده گفته:پول بوده.

«لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهٰا إِذَا انْقَلَبُوا إِلىٰ أَهْلِهِمْ»

شاید وقتی نزد کسان خود باز گشتند کالای خود را بشناسند.

«لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»

شایـد بار دیگر برای تهیهٔ آذوقه بـدینجا بازگردند.و سـبب اینکار از طرف یوسف آن بود که آنها بدانند وی اینکار را از روی اکرام بدانها انجام داده تا سبب شود دوباره بنزد او بیایند.و کلبی گفته:یوسف ترسید که شاید آنها دیگر پولی نداشته باشند که بتوانند بار دیگر بمصر بیایند.و دیگری گفته:یوسف دید برای وی ننگ است که از پدر و برادران خود قیمت آذوقه را بگیرد با احتیـاج و نیـازی که بـدان داشـتند،و از اینرو خواست تـا از روی تفضـل و کرم بوسـیله ای که آنها نفهمنـد بهای آذوقه را بآنها برگردانـد.و قول دیگر آنست که گفته اند:یوسف اینکار را بدان جهت کرد که میدانست دیانت و امانت برادران سـبب میشود تا وقتی بکنعان رسیدند و آنها را دربارهای خود دیدند برای پس دادن آن بمصر بازگردند و اطلاع نداشـتند که خود سـلطان اینکار را کرده.

سؤال-اگر کسـی بگویـد:چرا یوسف با اینکه شـدت انـدوه و اضـطراب پـدر را در فراق خود میدانست خود را ببرادران معرفی نکرد؟ جـواب-یوسف مـأذون نبود خود را بشـناساند تـا محنت و بلاـ دربـارهٔ او و یعقوب به اتمـام رسـد.و حکمت و مصـلحت خـدای تعـالی در این بود که بلا بر آنها سـخت تر گردد تا در نتیجه منزلت و مقام بیشتری پیـدا کننـد.و بعضـی گفته انـد:اینکه یوسف خود را معرفی نکرد برای آن بود که اگر یوسف را می شـناختند شاید دیگر باره بمصـر نمیآمدند و برادرشان را بمصـر نمیآوردند ولی صحیح همان وجه اول است.

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۶۳ تا ۶۶]

اشاره

فَلَمّا رَجَعُوا إِلی أَبِیهِمْ قالُوا یا أَبانا مُنِعَ مِنَّا اَلْکَیْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا نَکْتَلْ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ (۶۳) قالَ هَلْ آمَنُکُمْ عَلَیْهِ إِلاّ کَما
أَمِنْتُکُمْ عَلی أَخِیهِ مِنْ قَبْلُ فَاللّهُ خَیْرٌ حافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ اَلرّاحِمِینَ (۶۴) وَ لَمّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَیْهِمْ قالُوا یا
أَبانا ما نَبْغِی هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَیْنا وَ نَمِیرُ أَهْلَنا وَ نَحْفَظُ أَخانا وَ نَزْدادُ کَیْلَ بَعِیرٍ ذلِکَ کَیْلٌ یَسِیرٌ (۶۵) قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَکُمْ حَتّی
تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اَللّهِ لَتَأْتُنَّنِی بِهِ إِلاّ أَنْ یُحاطَ بِکُمْ فَلَمّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قالَ اَللّهُ عَلی ما نَقُولُ وَکِیلٌ (۶۶)

ترجمه:

همین که بنزد پدر باز گشتند گفتند:ای پدر(برای سفر بعدی)ما از آذوقه ممنوع شدیم(مگر اینکه برادرمان را همراه ببریم)پس برادرمان را بهمراه ما بفرست

ص :۲۵۳

تـا آذوقه بـدست آوريم و ما كاملا از او محافظت خواهيم كرد(۶۳)يعقوب گفت:آيا اعتماد كنم بشـما دربارهٔ او همانگونه كه پيش از اين دربارهٔ يوسف اعتماد كردم؟(اگر چه) خـدا بهترين نگهبان و حافظ است و او مهربانترين مهربانان است(۶۴)و چون بارهاى خود را باز كردنـد كالاهاى خود را يافتنـد كه به آنها بازگردانـده شـده بود،گفتنـد:اى پـدر ما ديگر چه ميخواهيم؟اين كالاـى مـا است كه بمـا پس داده انـد و(مـا مجـدداً ميرويم و)براى خـانوادهٔ خود آذوقه تهيه ميكنيم و برادرمان را نيز(در كمال مراقبت)حفظ ميكنيم و بدينوسيله بار شترى(ديگر بآنچه تهيه كرده ايم)ميافزائيم كه اين اندك است(۶۵)يعقوب گفت:هرگز او را با شـما نمى فرستم تا آنكه وثيقه اى از خـدا پيش من آريد(و تعهدى خدايى بسـپاريد)كه او را بنزد من باز آريد مگر آنكه كـار از دست شـما خـارج شـود(و نتوانيـد)و چون تعهـد خـود را سپردنـد گفـت:خـدا در آنچـه مـا مى گـوييم وكيـل(و شاهد)است(۶۶).

شرح لغات:

كلت فلاناً:يعنى با پيمانه چيزى را بفلانكس عطا كردم.

أمن:اطمينان دل بصحت و درستى كار.

ميره:آذوقه و خوراكى است كه از جايى بجايى ديگر ببرند.

تفسير

«فَلَمّا رَجَعُوا إِلى أَبِيهِمْ قالُوا يا أَبانا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ»

گويند:وقتى پسـران يعقوب بنزد پدر بازگشـتند با صداى ضـعيفى(كه حاكى از ناراحتى درونيشان بود)باو سلام كردند،يعقوب پرسـيد:فرزندان من چرا با صداى ضـعيف سـلام كرديد؟و چرا صداى شـمعون را در ميان شما نمى شنوم؟گفتند:پدر جان ما از نزد بزرگترين پادشاهـان مى آييم،و كسـى در فرزانگى و علم و خشوع و آرامش و وقـار ماننـد او يافت نمى شود،و اگر شبيهى براى تو در ميان مردم وجود داشـته باشـد همانا او است.ولى ما خانـدانى هستيم كه براى بلا آفريـده شده ايم،پادشاه مصـر ما را متهم ساخت و سخن ما را باور نكرد مگر آنكه برادرمان ابن يامين را بهمراه ما نزد او بفرستى و حال خود را بوسيلهٔ

وی باطلاع او برسانی تا سبب اندوه و پیری زودرس و نابینایی تو را برای پادشاه شرح دهد،و او بما گفته است:اگر برادر خود را همراه نیاورید آذوقه ای نزد من ندارید و دیگر ما را از درخواست آذوقه ممنوع کرده است.

«فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا نَكْتَلْ»

برادرمان ابن یامین را با ما بفرست تا روی حساب پیمانه (و معمولی که دارد)از وی آذوقه بگیریم،که اگر او را فرستادی پیمانه داریم و گرنه چیزی بما نخواهند داد.و بعضی بجای«نکتل»-بنون-«یکتل»-بیاء-قرائت کرده اند یعنی اگر ابن یامین را بفرستی او نیز برای خود بمقدار بار شتری پیمانه و آذوقه دارد که باو میدهند.

«وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ»

و ما از آسیب و ناراحتی او را حفظ میکنیم.

«قالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلاّ كَما أَمِنْتُكُمْ عَلىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ»

یعقوب گفت:در بردن ابن یامین نمی توانم بر شما اعتماد کنم مگر همانطور که در بردن یوسف بشما اعتماد کردم،شما تعهد کردید که او را محافظت کنید ولی او را از بین بردید یا نابودش کردید و یا از چشم من پنهانش نمودید،و با اینجمله آنها را در مورد داستان یوسف سرزنش کرد و گرنه میدانست که آنها دیگر در اینحال چنین کاری نمیکنند.

«فَاللّٰهُ خَيْرٌ حافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ»

و نگهبانی خدا بهتر از نگهبانی شما است و او مهربانترین مهربانان است و باین حال ناتوانی و پیری من رحم میکند و او را بمن بازگرداند و در خبر است که خدای سبحان بیعقوب گفت:بعزت خودم سوگند پس از این توکل و اعتمادی که بمن کردی هر دوی آنها را بتو باز میگردانم.

«وَ لَمّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ»

و چون بارهای خود را گشودند کالاهای خود را که برای مبادله و خرید آذوقه برده بودند مشاهده کردند که (در بارها است و)بآنها بازگردانده اند.

«قالُوا يا أَبانا ما نَبْغِی»

از اینرو گفتند:پدر جان ما دیگر چه میخواهیم و چرا از بردن برادرمان بنزد او خودداری کنیم.-و این معنی روی آنست که«ما»را استفهامیه بگیریم-و برخی آن را«نافیه»گرفته اند و روی این قول:یعنی آنچه ما

از پادشاه مصر گفتیم نظر خلافگویی و دروغ نداشتیم.و معنای دیگری که قتاده گفته این است که ما از این بهتر چه میخواهیم که پیمانه مان را کامل داد و کالای ما و بهای آن را نیز بما برگرداند.و منظورشان این بود که دل یعقوب را گرم کرده تا ابن یامین را بهمراه ایشان بفرستد.

«هٰذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَيْنا»

یعنی با اینوضع دیگر موردی ندارد که ما نسبت ببرادر خود از چنین پادشاه کریمی که اینگونه بما احسان کرده ترس و واهمه داشته باشیم.و معنای دیگری که بعضی گفته اند این است که:با اینوضع ما دیگر از تو پولی برای بازگشت بمصر نمیخواهیم و همین کالا(و یا پولی)را که داریم برای رفتن بمصر ما را کفایت میکند،و پادشاه وقتی مشاهده کند که ما دستور او را در مورد بردن برادرمان انجام داده ایم او نیز بوعدۀ خود وفا میکند و با این ترتیب او را بهمراه ما بفرست.

«وَ نَمِيرُ أَهْلَنا»

یعنی خوراک و آذوقه برای خانوادۀ خود تهیه میکنیم.

«وَ نَحْفَظُ أَخانا»

و در سفر برادرمان را نیز محافظت کرده تا بتو بازگردانیم.

«وَ نَزْدادُ كَيْلَ بَعِيرٍ»

و یک بار شتر نیز بواسطۀ برادر خود بر بارهای دیگرمان میافزائیم،چون برای هر مردی یک بار شتر آذوقه میدادند.

«ذٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ»

زجاج گفته:یعنی یک بار شتر برای پادشاه مصر چیزی نیست و دادن آن برای او آسان است و در میان آن همه انبارها که دارد نمودار نیست،و جبائی گفته:یعنی آنچه را ما در این سفر آورده ایم مقدار اندکی است که کفایت ما را نمی کند و ما نیازمندیم تا بار دیگری نیز بعنوان برادرمان بر این بارها بیفزائیم.و حسن گفته:

پیمانه کردن و کشیدن یک بار شتر برای کسی که آن را بار میکند و میکشد آسان است و مشقتی ندارد.و بهر صورت منظورشان از ذکر این جمله آن بود که منفعت رفتن این یامین را بمصر گوشزد پدر سازند،و چون یعقوب متوجه شد که پادشاه مصر کالای آنها را بازگردانده و اکرام او را نسبت بفرزندان خود دانست و مصمم شد تا ابن یامین را همراه آنها بفرستد بدانها گفت...

«لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكَمْ حَتّی تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللّهِ»

او را با شما نمی فرستم تا وثیقه ای از طرف خدا مثل قسم و عهد برای من بیاورید و تعهدی بمن بدهید.

«لَتَأْتُنَّنِی بِهِ»

که او را بنزد من بازگردانید.ابن عباس گفته:یعنی بحق محمد خاتم پیمبران و سید رسولان-صلی اللّه علیه و آله-سوگند یاد کنید که نسبت ببرادرتان نیرنگی نزنید و او را بازگردانید.

«إِلاّ أَنْ یُحاطَ بِکُمْ»

مجاهد گفته:یعنی مگر آنکه شما همگی هلاک شوید، و قتاده گفته:مگر آنکه نتوانید.یعنی مگر آنکه پیش آمدی بکند که دیگر نتوانید او را بیاورید.

«فَلَمّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ»

بگفته ابن عباس:چون تعهد خود را سپردند و بحق محمد -صلی اللّه علیه و آله-و مقام و منزلت او در پیشگاه پروردگار متعال سوگند یاد کردند.

«قالَ اللّهُ عَلی ما نَقُولُ وَکِیلٌ»

یعقوب گفت:خدا بر آنچه می گوییم وکیل است، یعنی شاهد و نگهبان است که اگر بر خلاف تعهد خود عمل کردید داد مرا از شما می ستاند.و این آیه دلیل است بر اینکه توکل بر خدا در همۀ مهمات واجب است،و باید کارها را بخدا واگذارد،و دیگر آنکه از این آیه استفاده میشود علت اینکه یعقوب ابن یامین را همراه آنها فرستاد آن بود که میدانست پسران وی پس از پیری از رفتاری که نسبت بیوسف کرده بودند پشیمان و نادم هستند و دیگر چنین کاری نخواهند کرد،از اینرو برایشان اعتماد کرد،و اینکه داستان یوسف را به رخ آنها کشید و ملامتشان کرد برای آن بود که کوشش بیشتری در محافظت از ابن یامین بخرج دهند.

[سوره یوسف (١٢): آیات ۶٧ تا ۶٨]

اشاره

وَ قٰالَ يٰا بَنِيَّ لاٰ تَدْخُلُوا مِنْ بٰابٍ وٰاحِدٍ وَ اُدْخُلُوا مِنْ أَبْوٰابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَ مٰا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اَللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ إِنِ اَلْحُكْمُ إِلاّٰ لِلّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ اَلْمُتَوَكِّلُونَ (۶٧) وَ لَمّٰا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مٰا كٰانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اَللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ حٰاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضٰاهٰا وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمٰا عَلَّمْنٰاهُ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ اَلنّٰاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ (۶٨)

ترجمه:

یعقوب گفت:(اکنون که میخواهید بروید)از یک در وارد(شهر مصر)نشوید و از درهای مختلف وارد شوید و من نمی توانم در برابر خدا کاری برای شما انجام دهم که فرمانروایی تنها برای خدا است بر او توکل کنم و همهٔ توکل کنندگان باید بر او توکل کنند(۶٧)و چون بهمان طریقی که پدر دستورشان داده بود وارد(مصر)شدند چنان نبود که(این دستور یعقوب)کاری در برابر خدا برای ایشان انجام دهد(و از خطر بی نیازشان کند)جز آنکه خواسته ای در دل یعقوب بود که(بدینوسیله)خواسته اش را انجام داد،و براستی که او دارای علمی بود که ما بدو آموخته بودیم ولی بیشتر مردم نمیدانند(۶٨).

لغت:

غنى:در لغت بمعناى كفايت و بس بودن در مال و ثروت است.و گاهى در ضرورت شعر-غناء-بمدّ آمده.و«غناء»بكسر غين:كشيدن صدا است.و بفتح و مدّ بمعناى كفايت است.و مشتقات ديگر آن نيز از همين معنى است مانند«مغانى»بمعناى منزلها.زيرا بمعناى اكتفاء كردن بدانها است،و«غانيه»نيز كه در مورد زن گويند بخاطر آن است كه بشوهر خود از ديگران اكتفاء ميكند،و يا بزيبايى خود از آرايش اكتفاء ميكند.

تفسير:

«وَ قالَ يا بَنِيَّ لا تَدْخُلُوا...»

و چون آمادۀ حركت بسوى مصر شدند يعقوب بدانها گفت:پسران من از يک در وارد مصر نشويد و از درهاى مختلف وارد شويد...

و بگفته ابن عباس و حسن و قتاده و ضحاك و سدى و ابو مسلم:اين دستور يعقوب براى آن بود كه چون همگى برادر يكديگر و اولاد يك پدر بودند و از نظر جمال و كمال و شكل و هيئت نيز ممتاز بودند ترسيد چشم بخورند،و مردم آنها را چشم بزنند،و جبائى گفته است:موضوع چشم زدن و چشم زخم دليلى ندارد و منكر آن شده و از اينرو گفته است:يعقوب ترسيد مردم بآنها حسد ببرند و چون نيرو و قدرت آنها گوشزد سلطان مصر گردد از آنها بيمناك شود و آنها را بزندان افكنده و يا بقتل برساند.

اما بسيارى از اهل تحقيق موضوع چشم زخم را ثابت كرده و حديثى نيز از پيغمبر-صلى اللّه عليه و آله-در اينباره روايت كرده اند كه آن حضرت فرمود:

چشم حق است و اثر دارد و چشم قله هاى كوه را فرود آورد.يعنى قدرت و اثر چشم بحدى است كه ميتواند قلۀ مرتفع كوه را بزير آورد.

و در حديث است كه آن حضرت براى حسن و حسين عليهما السلام دعاى چشم زخم ميخواند،و براى دفع آن اين جملات را ميگفت:

«اعيذ كما بكلمات اللّه التامه من كل شيطان و هامه و من كل عين لامه» -يعنى شما را در پناه كلمات تامۀ خدا قرار ميدهم از شر هر ديو و هر جنبنده اى و از شر هر چشم زخمى-و در روايت است كه ابراهيم عليه

السـلام برای دفع چشم زخم و بلا از دو پسر خویش همین دعا را بر آنها میخواند، چنانچه موسی علیه السلام نیز دو پسر هارون را با همین کلمات تعویذ میکرد،و نیز روایت شده که پسـران جعفر بن ابی طالب سـفیدرو بودند و اسـماء بنت عمیس به پیغمبر خدا عرض کرد:ای رسول خدا اینها چشم گیر هستند و زود مورد اصابت چشم مردم قرار میگیرند آیا وسیله ای برای دفع چشم زخم آنها تهیه کنم؟فرمود:آری.

و در روایت دیگری است که جبرئیل علیه السـلام برای رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-دعای چشم زخم خواند و آن را تعلیم آن حضـرت کرد و دعا این است:« بسم اللّه أرقیک من کل عین حاسد اللّه یشـفیک»-بنام خدا تو را پناه میدهم از شر چشم هر حسودی خدا شفایت دهد.

و باز از رسول خـدا-صـلی اللّه علیه و آله-روایت شده که فرمود:اگر چیزی باشد که بر قضا و قدر پیشـی و سـبقت گیرد همان چشم است.

و در اینکه چگونه انسـان مورد اصـابت چشم قرار گرفته و باصـطلاح چشم میخورد؟از عمرو بن بحر جاحظ نقل کرده انـد که گفته است:اینمطلب قابـل انکـار نیست که بعضـی اجزاء غیر مرئی و لطیف از چشـمهای بـد(و باصـطلاح چشـمهای شور) جـدا میشود و در طرف اثر میکند،و این خاصـیتی است که در بعضـی از چشـمها است مانند خاصیتهایی که در چیزهای دیگر وجود دارد،و باین حرف اشـکال شده است که اگر چنین بود چرا در همه چیز اثر نمیکرد و تنها در بعضـی از موارد این اثر را دارد.و دیگر آنکه همهٔ اجزاء این جهان از جواهر است و جوهر در مثل خود یعنی در جواهر دیگری اثر نمیکنند.و ابو هاشم گفته:تأثیر چشم کار خدا است که روی برخی از مصالح آن را مؤثر قرار داده است.و قول قاضـی نیز همین است.و سـید بزرگوار شـریف رضی موسوی قدس اللّه روحه در شرح اینمطلب کلامی دارد که ذکر آن را مناسب دیدم،آن بزرگوار میگوید:

خـدای تعالی روی مصالحی که خود میدانـد نسـبت به بندگانش رفتار میکند، و روی اینمطلب هیچ محال نیست که تغییر دادن نعمت زید مثلا برای عمر و مصلحت

داشته باشد و چون وضع حال عمرو را میداند که اگر نعمت زید را از وی نگیرد رو بدنیا آورده و از آخرت دور گردد،و اگر آن را از زید روی همان علتی که ذکر کردیم بگیرد عوض آن را بدو میدهد و دیر یا زود جبران آن نعمت را میکند.و بنا بر این ممکن است حدیث«چشم حق است»بر همین وجه تأویل و تفسیر گردد.گذشته از از اینکه از حدیث دیگری که از رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-روایت شده از کلام آن حضرت استفاده میشود که وقتی چیزی در نظر بندگان خدا بزرگ آمد خداوند از قدر و ارزش آن چیز میکاهد و کوچکش میسازد.و بنا بر این هیچ بعید نیست که حال بعضی از چیزها در اثر نگاه مردمان تغییر کند و همان بزرگ آمدن آن چیز در چشم مردم و جلب نظر و توجهی که میکند سبب دگرگونی وضع آن چیز گردد، چنانچه در حدیث است که چون از شتر عضباء رسول خدا در مسابقه سبقت گرفتند-و تا بآنروز در هیچ مسابقه ای از آن شتر سبقت نگرفته بودند-حضرت فرمود:«بندگان خدا چیزی را بالا نبردند(و بمقام بلند نرساندند)جز آنکه خدا از مقام آن چیز کاست» و ممکن است اینکه دستور داده اند وقتی چیزی بچشم انسان خوش آمد و چشمگیر شد آن چیز را در پناه خدا قرار داده و برسولخدا-صلی اللّه علیه و آله-درود فرستند مصلحتی در اینکار باشد که جلوی تغییر حالت آن چیز را بگیرد زیرا بیننده با این عمل بخدا توجه کرده و بدو پناهنده میشود و همین عمل حکایت از این میکند که بدنیا توجه نداشته و بدان مغرور نشده است.پایان کلام شریف رضی قدس سره- «وَ مٰا أُغْنِی عَنْکُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ شَیْءٍ» و من نمی توانم جلوی قضا و قدر خدا را بگیرم اگر مقدر شده باشد که شما چشم بخورید و یا سایر مقدرات.

«إِنِ الْحُکْمُ إِلاّٰ لِلّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ»

که حکم فقط مخصوص خدا است و بر او توکل کنم که او قادر است شما را از چشم زخم یا حسد مردمان حفظ کند و سالم بمن برگرداند «وَ عَلَیْهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ» و توکل کنندگان باید بر او توکل کنند و کارهای خود را بدو واگذارند و بدو اعتماد کنند.

«وَ لَمّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ»

و چون مطابق دستور پدر از درهای پراکنده و مختلف وارد شهر مصر گردیدند و گفته اند:مصر در آن روز چهار در داشت و اینها متفرق شده و هر دسته از یکی از آن چهار در وارد شدند.

«ما کانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلاّ حاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها»

و ورود آنها بمصر باین ترتیب چنان نبود که بتواند جلوی ارادۀ خدا را نسبت بدانها بگیرد که اگر فرضاً خدا مقدر کرده بود آنها مورد حسد و یا چشم زخم قرار گیرند این عمل آنها از تقدیر خدا جلوگیری کند،و خود یعقوب علیه السلام نیز باین حقیقت آگاه بود،جز اینکه دستوری که یعقوب بآنها داد خواستۀ قلبی او بود که بدینوسیله خواستۀ دل را انجام داد.و تشویش خاطر خود را از ناحیۀ چشم خوردن فرزندان بدینوسیله- بر طرف کرد.و زجاج گفته است:معنای آیه این است که اگر مقدر شده بود آنها چشم بخورند در همان حال نیز که بصورت پراکنده وارد مصر شدند چشم میخوردند و ورود بحال پراکندگی یا بحال اجتماع در این جریان تأثیری نداشت.

«وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِما عَلَّمْناهُ»

و براستی که یعقوب دارای یقین و معرفت بخدا بود بخاطر آنکه ما او را تعلیم کرده بودیم و این معنایی است که مجاهد کرده و گفته است خداوند یعقوب را بعلم و دانش مدح و ستایش کرده و معنای آیه این است که با تعلیم ما او دارای علم و دانش گردید.و معنای دیگری که برای آیه گفته اند این است که هر چه را ما بدو یاد داده بودیم میدانست و بدان عمل میکرد،زیرا اگر کسی چیزی را بداند ولی بدان عمل نکند همانند کسی است که اصلا نمیداند.

«وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ»

جبائی گفته:یعنی بیشتر مردم مرتبۀ یعقوب را در علم و دانش نمیدانند،و ابن عباس گفته:یعنی مردمان مشرک آنچه را خداوند به اولیاء خود الهام میکند نمیدانند.

[سوره يوسف (١٢): آيات ۶٩ تا ٧۶]

اشاره

وَ لَمّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَخاهُ قالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلا تَبْتَئِسْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۶٩) فَلَمّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ جَعَلَ السِّقايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ (٧٠) قالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ ما ذا تَفْقِدُونَ (٧١ قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ (٧٢) قالُوا تَاللّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ ما كُنّا سارِقِينَ (٧٣) قالُوا فَما جَزاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كاذِبِينَ (٧۴) قالُوا جَزاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزاؤُهُ كَذلِكَ نَجْزِي الظّالِمِينَ (٧۵) فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخِيهِ كَذلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلاّ أَنْ يَشاءَ اللّهُ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (٧۶)

ص: ٢۶٣

ترجمه

و چون بر یوسف در آمدند برادر خود(ابن یامین)را پیش خود جای داد و بدو گفت:من برادر توأم و از آنچه برادران میکردند غمگین مباش(۶۹)و چون بارشان را بست جام پیمانه را در میان بار برادرش(ابن یامین)گـذارد سـپس جارچی(یوسف) جار زد که ای کاروانیان شـما دزد هستید(۷۰)پسـران یعقوب رو بـدانها کرده گفتند:چه گم کرده اید(۷۱)گفتند:جام شاه را گم کرده ایـم و هر کـه آن را بیـاورد بـار یـک شـتر(مژدگـانی) دارد و من ضـمانت(پرداخت)آن را میکنم(۷۲)گفتند:بخدا سوگند شـما میدانیـد کـه مـا نیامـده تـا در ایـن سـرزمین فسـاد کنیـم و مـا دزد نبـوده ایم(۷۳)پرسـیدند:کیفرش چیسـت اگر دروغ بگوئیـد؟(۷۴)گفتند:کیفرش خود آن کسی است که آن را در بار او پیدا کنید که خود او را(بسزای اینکار)نگهدارید و ما ستمکاران را اینگـونه کیفر دهیم(۷۵)پس شـروع کرد بجسـتجو از بارهـای آنهـا پیش از بـار برادرش(ابن یـامین)و سـپس جـام را از میان بار برادرش بیرون آورد این چنین برای یوسف تـدبیر کردیم که حق نداشت در آئین شاه برادر خود را(بدینگونه)بگیرد مگر آنکه خدا بخواهد که ما هر که را بخواهیم بمرتبه هایی بالا بریم و بالاتر از هر دانشمندی دانشمندتری است(۷۶).

شرح لغات:

آوی الی منزله:یعنی در منزل خود جای کرد.

ابتئاس:اندوه بخود راه دادن.

سقایه:ظرف و جامی که از آن بنوشند.

عیر:در اصل بمعنای کاروان شتر یا الاغ بوده و تدریجاً بهر کاروانی«عیر» گفته اند.

زعیم:بمعنای کفیل و ضامن است،و رئیس هر قوم را نیز زعیم گویند.

تفسیر:

خدای سبحان در این آیات جریان ورود آنها را بر یوسف خبر داده است:

«وَ لَمّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ آوی إِلَیْهِ أَخاهُ»

و چون برادران یوسف بر وی وارد شدند

برادر پـدر و مـادری خود(ابن یـامین)را پیش خود برد و در منزل خود جایش داد،و از امام صادق علیه السـلام روایت شـده که فرموده:چون برادران بنزد یوسف رفتند- گفتند:این است که آن برادری که دسـتور دادی او را همراه خود بیاوریم،یوسف آنها را در اینکار تحسـین کرد و سـپس مجلس ضیافتی برای آنها ترتیب داد و گفت:هر یک از شما با برادر مادری خود بر سر یک خوان طعام بنشـینید،آنها بترتیب هر دو نفر بر سـر یک خوان نشستند،فقط ابن یامین بود که تنها ماند،یوسف پرسید:تو چرا نمی نشـینی ابـن یـامین گفـت:تـو فرمـودی:هر یـک بـا برادر مـادریش سـر یـک خـوان بنشـینند و مـن در میـان اینهـا برادر مـادری ندارم،یوسف پرسید:مگر تو برادر مادری نداشتی؟گفت:

چرا.یوسف پرسـید:پس چه شـد؟گفت:اینان میگوینـد:گرگ او را دریـده؟یوسف پرسـید:تو در فراق او چه انـدازه انـدوهناک هستی؟گفت:به این انـدازه که خـدا یازده پسـر بمن داد و نام هر یک را از نام آن برادر مشـتق ساخته و نام او گذاردم،یوسـف گفت:

با اینوصف اساساً تو چگونه پیش زنان رفتی و لذت فرزند بردی؟ابن یامین گفت:

من پـدر صالحی دارم که او بمن گفت:ازدواج کن شایـد خداونـد بتو فرزنـدی بدهد و زمین بتسبیح او سـنگین گردد،یوسـف گفت:اکنون بیـا و در کنار من بر خوان غـذا جلوس کن،برادران که این جریان را مشاهـده کردنـد گفتنـد:براستی که خـداوند یوسف و برادرش را بر ما برتری داده تا جایی که پادشاه او را بر خوان خود می نشاند.

«قَالَ إِنِّی أَنَا أَخُوکَ»

یوسف خود را بـدو معرفی کرد،و بعضـی گفته انـد:یعنی یوسف بـدو گفت:من بجای آن برادرت که هلاک شده هسـتم، و به این ترتیب او را دلداری داد ولی خود را معرفی نکرد.

«فَلاٰ تَبْتَئِسْ بِمٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ»

وهب و شعبی گفته اند:یعنی از آنچه در گذشته برادران با تو کرده اند محزون و غمگین مباش.

«فَلَمّٰا جَهَّزَهُمْ بِجَهٰازِهِمْ»

و چون آذوقهٔ آنها را داد و برای هر کدام بار شتری مقرر داشت.

«جَعَلَ السِّقٰایَةَ فِی رَحْلِ أَخِیهِ»

دستور داد تا پیمانه را در بار برادرش بگذارند،

و اینکه خدا اینکار را بخود یوسف نسبت داد با اینکه غلامان اینکار را کردند بدان جهت است که بدستور او انجام شده بود،و برخی گفته اند:«سقایه»نام مشربه ای بود که پادشاه در آن آشامیدنی می نوشید و در سالهای قحطی بجای پیمانهٔ آذوقه از آن استفاده میکردند و بقول ابن زید:از طلا بوده،چنانچه از امام صادق علیه السلام نیز همین قول روایت شده.و ابن عباس و حسن گفته اند:از طلا و نقره مخلوط بود، و عکرمه گفته:از نقره بوده ولی مرصّع بجواهرات بود.

«ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسٰارِقُونَ»

و بدینترتیب فرزندان یعقوب از مصر بیرون آمدند،در اینوقت منادی ندا داد ای کاروانیان شما دزدانید،جبائی گفته:یکی از مأموران یوسف که متوجه شد پیمانه گم شده و از جریان مطلع نبود این ندا را کرد،و اطلاع نداشت که بدستور خود یوسف آن را در بار آن کاروان گذارده اند.و ابو مسلم گفته:خود یوسف دستور داد این ندا را بکنند و منظورش از اینکه گفت:شما دزد هستید این نبود که پیمانه را دزدیده اید،بلکه منظورش این بود که شما بودید که یوسف را از پدرش دزدیدید و در چاه انداختید.

و قول دیگر آنست که اینجمله بصورت استفهام و پرسش صادر شده و همزهٔ استفهام از اول جمله ساقط شده،یعنی آیا شما دزد هستید؟مانند اینکه شاعر گفته:

کذبتک عینک ام رأیت بواسط

غلس الظلام من الرباب خیالا (۱)

و مؤید این قول است روایتی که هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود:نه آنها دزدی کرده بودند و نه یوسف دروغ گفت.

و اگر کسی بپرسد:چگونه برای یوسف جایز بود پدر و برادران خود را با اینعمل غمناک گرداند و آنها را بسرقت متهم سازد؟پاسخ آنست که اینکار را کرد تا وسیله ای باشد برای نگهداری برادرش و ممکن است اساساً اینکار را بدستور خدای تعالی انجام داده باشد.و در حدیث است که پیش از انجام اینعمل جریان را ببرادرش

---

۱ - ۱) -آیا دیده ات بتو دروغ گفته یا در تاریکی آخر شب در شهر واسط خیالی از رباب بچشمت آمده؟شاهد در جملهٔ«کذبتک عینک»است که در اصل«أکذبتک عینک»بوده.

گفت تا آن را وسیله ای برای عملی کردن منظور خود سازد،و در جایی که این مقدار غم و انـدوه پدر و برادرانش موجب بر طرف ساختن اندوههای بسیاری از همگان گردد بدون شک مورد تعلق مصلحت واقع شده و جایز خواهد بود.و اما مسئلهٔ اتهام بسرقت نیز درست نیست زیرا سبب پیدا شدن پیمانه در بار ابن یامین تنها سرقت نبود تا بگوئیم:چون پیمانه در بار او بود موجب اتهام او بسرقت میشد بلکه چیزهای دیگری نیز غیر از سرقت ممکنست سبب اینکار شده باشد(مثل اینکه مأموران اشتباهاً و یا از روی فراموشی جام را در بار او نهاده باشند و یا احتمالات دیگر).بلی این اشکال بر آن کسی که اینکار را حمل بر سرقت او کرده با علم به اینکه آنان فرزندان پیمبران الهی بوده اند وارد میشود.

«قالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ ما ذا تَفْقِدُونَ»

کاروانیان رو به نزدیکان یوسف کرده گفتند:چه گم کرده اید؟ «قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ...» گفتند:پیمانه و مشربهٔ شاه را گم کرده ایم و منادی شاه گفت:هر کس آن را بیاورد یک بار شتر آذوقه نزد ما دارد و من ضامن آن هستم و کفالت آن را میکنم.

«قالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ ما كُنّا سارِقِينَ»

برادران یوسف گفتند:ای مردم بخدا سوگند بخوبی دانسته اید که ما برای افساد در این سرزمین نیامده ایم و هیچگاه دزد نبوده ایم،و اینکه گفتند:شما دانسته اید...با اینکه مردم مصر چنین علمی نداشتند،معنای آن اینست که از رفتار ما و داد و ستدی که در این چند بار با شما انجام داده ایم برای شما معلوم و آشکار شده که ما اهل سرقت و دزدی نیستیم،و برخی چون کلبی گفته اند:اشاره بکاری است که قبل این انجام داده بودند، زیرا در سفر دومی که آمدند کالایی را که در بارهای خود پیدا کردند،و یوسف در بار- هاشان گذارده بود از ترس آنکه مبادا بدون اذن و اطلاع یوسف انجام شده باشد همه را بمصر برگرداندند،و در اینوقت منظورشان از این سخن آن بود که در صورتی که ما از آن کالاها اجتناب کردیم و آنها را بشما باز گرداندیم شما بخوبی دانسته که ما

اهـل سـرقت و دزدی نیسـتیم زیرا کسـی که چیزی را بیابـد و آن را بصـاحبش بازگردانـد سـارق نیست.و قول دیگر آنست که برادران یوسف وقتی وارد مصـر شدند هر کدام دهان مرکب و چهارپایی را که همراه خود داشت بسته بود که از زراعت مردم نخورند، و این گفتارشان اشاره به آن کار است.

و از این گفتار برادران معلوم میشود که رفتاری که قبلا با یوسف کرده بودنـد در حال کودکی و کامل نبودن عقل از آنها سـر زده بود زیرا با این جمله که گفتند:

«مٰا جِئْنٰا لِنُفْسِدَ فِی الْأَرْضِ»

افساد در زمین را از خود نفی کرده و خود را افراد مصلح و صالحی میدانستند.

«قٰالُوا فَمٰا جَزٰاؤُهُ إِنْ کُنْتُمْ کٰاذِبِینَ»

منـادی یوسف گفت:سـزای دزدی چیست اگر شـما در این گفتارتان دروغگو باشـید؟و یا معنای جمله این است که سـزای آن کسـی که دزدی کرده چیست؟ «قٰالُوا جَزٰاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِی رَحْلِهِ فَهُوَ جَزٰاؤُهُ» برادران گفتند:سـزای سرقت همان سارق است.یعنی همان کسـی که مال سرقت شده در بارش پیدا شود،یعنی قانون در میان بنی اسرائیل و پادشاه این است که سارق را مدت یک سال ببردگی برگیرند و نگهدارند- و این معنایی است که حسن و سدی و ابن اسحاق و جبائی گفته اند-و ضحاک گفته:کیفر دزد در قـانون فرزنـدان یعقـوب آن بود که او را به خـدمتکاری خود برگیرنـد و بانـدازه سـرقتی که کرده بود بصورت بردگی پیش خود نگاه دارند،و در قانون پادشاه مصـر حکم وی آن بود که او را زده و بضـمانت او حکم کنند،و قول دیگر آنست که یوسف از آنها پرسید:کیفر سارق در نزد شما چگونه است؟گفتند:کیفرش آنست که خود او را بسزای اینکار مأخوذ دارند.

«کَذٰلِکَ نَجْزِی الظّٰالِمِینَ»

و ما دزدان را اینگونه کیفر میکنیم یعنی وقتی دزدی کرد بصورت بردگی در میآیـد،و برخی گفته اند:این جمله پاسـخی اسـت که یوسف به برادران داد.

«فَبَدَأَ بِأَوْعِیَتِهِمْ قَبْلَ وِعٰاءِ أَخِیهِ»

یوسف برای رفع تهمت قبل از بازرسی بار ابن

یامین بارهای برادران را بازرسی کرد.

«ثُمَّ اسْتَخْرَجَهٰا مِنْ وِعٰاءِ أَخِيهِ»

و سپس پیمانه را از بار برادرش بیرون آورد.و اینکه ابتداء بار آنها را بازرسی کرد برای این بود که اگر از اول بسراغ بار برادرش ابن یامین میرفت آنان می فهمیدند که خود او اینکار را کرده و پیمانه را در بار او نهاده است...

در اینوقت فرزندان یعقوب بسوی ابن یامین هجوم برده و گفتند:ما را رسوا و رو سیاه کردی؟چه وقت این پیمانه را برداشتی؟ابن یامین گفت:همان کسی که پولها را در بار شما گذارد همان نیز این پیمانه را در بار من گذارد.

«كَذٰلِكَ كِدْنٰا لِيُوسُفَ»

یعنی ما این راه را بیوسف الهام کردیم که برای نگاه داشتن برادر پیش خود از این راه استفاده کند،و چنانچه فرزندان یعقوب در ابتداء با یوسف آن گونه رفتار کردند و آن نقشه را درباره اش کشیدند ما نیز سزای آنها را اینگونه دادیم،و ربیع گفته:یعنی بیوسف الهام کردیم،و دیگری گفته:یعنی برای او تدبیر کردیم.

«مٰا كٰانَ لِيَأْخُذَ أَخٰاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ»

قتاده گفته:یعنی در قانون پادشاه مصر این حکم نبود که سارق را نزد خود نگهدارند و از اینرو یوسف نمی توانست از روی قانون شاه مصر اینکار را بکند که برادر خود را با این تدبیر نزد خود نگاه دارد.و ابن عباس گفته معنای «فِي دِينِ الْمَلِكِ» یعنی در سلطنت و قدرت شاه...و دیگری گفته:یعنی در عادت و معمول او.و قول دیگر آنست که گفته اند:چون یوسف از روی عدالت حکم میکرد بدون این حیله نمی توانست در مورد سارق چنین فرمانی بدهد.

«إِلاّٰ أَنْ يَشٰاءَ اللّٰهُ»

یعنی مگر آنکه خدا بخواهد برای این عمل یوسف عذری قرار دهد.و برخی گفته اند:یعنی مگر آنکه خدا بخواهد یوسف را به اینکار مأمور سازد،زیرا یوسف نمی توانست بگوید:او برادر من است و بدون این راه هم نمی توانست او را نزد خود نگاه دارد چون عمل او ظلم محسوب میشد،و قانون خاندان یوسف آن بود که دزد را بصورت بردگی نگاه دارند،و قانون شاه و مصریان آن بود که او را بزنند و غرامت مال را از وی بگیرند،و یوسف علیه السلام روی گفتۀ خودشان ابن یامین را نگاهداشت،و مطابق همان گفتۀ خودشان که میخواستند تا بدینوسیله سرقت را از

ص :۲۶۹

خود نفی کننـد رفتار کرد،و منظور یوسف نیز همین بود و این چیزی بود که مورد مشـیت خـدا بود چون به أمر وی بود-و این معنایی است که حسن گفته-.

«نَرْفَعُ دَرَجٰاتٍ مَنْ نَشٰاءُ»

و مـا مقـام هر کس را بخواهیم بوسـیلۀ مقـام علم و نبوت بالاـ بریم چنانچه مقام یوسف را نسـبت به برادران بالا بردیم.و برخی گفته اند:یعنی بوسیلۀ تقوی و توفیق و عصمت و الطاف جمیل دیگر.

«وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ»

و برتر از هر دانشمندی دانشمند دیگری است که از وی دانشمندتر و عالم تر است تا برسد بخدای تعالی که علم او نسبت بهمۀ معلومات ذاتی است و چیزی از تحت علم او خارج نیست،و دیگر بالاتر از وی دانشمند و عالمی نیست.

ص :۲۷۰

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۷۷ تا ۸۰]

اشاره

قالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِها لَهُمْ قالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً وَ اَللّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ (٧٧)
قالُوا يا أَيُّهَا اَلْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ إِنّا نَراكَ مِنَ اَلْمُحْسِنِينَ (٧٨) قالَ مَعاذَ اَللّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلاّ مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا
عِنْدَهُ إِنّا إِذاً لَظالِمُونَ (٧٩) فَلَمَّا اِسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قالَ كَبِيرُهُمْ أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَباكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اَللّهِ وَ مِنْ
قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ اَلْأَرْضَ حَتّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اَللّهُ لِي وَ هُوَ خَيْرُ اَلْحاكِمِينَ (٨٠)

ترجمه:

برادران گفتند اگر او دزدی کرده(تعجبی نیست که)برادرش نیز پیش از این دزدی کرده بود،یوسف این حرف را در دل پنهان کرد و بایشان اظهار ننموده گفت:کار

ص: ۲۷۱

شما بدتر است و خدا داناتر است بدانچه شرح میدهید(۷۷)گفتند:ای عزیز(مصر)همانا او پدری دارد پیر و سالخورده پس یکی از ماها را بجای او نگاه دار که ما تو را از نیکو کاران می بینیم(۷۸)یوسف گفت:پناه بخدا که ما نگاه داریم جز آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم و گرنه ستمگر خواهیم بود(۷۹)و همین که مأیوس شدند در خلوت میان خود مشورت کردند بزرگشان گفت:مگر نمیدانید که پدرتان از شما تعهدی خدایی گرفته(که او را همراه خود ببرید)و پیش از این نیز دربارهٔ یوسف کوتاهی کردید من از این سرزمین جدا نمی شوم تا پدرم بمن اجازه دهد یا خدا در بارهٔ من حکم کند و او بهترین حاکمان است(۸۰).

شرح لغات:

یأس:قطع امید از چیزی.و استیئاس نیز بهمین معنی است.

نجیّ:نجوی کردن و راز گفتن جمعی با هم.

برح الرجل:یعنی از جای خود دور شد.(و لن ابرح یعنی از اینجا دور نشوم).

تفسیر:

«قالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ»

برادران یوسف گفتند:اگر ابن یامین دزدی کرده برادر مادری او نیز پیش از این سرقت کرده بود و بنا بر این دزدی کردن او چیز تازه ای نیست و در اینکار اقتداء ببرادرش کرده است و اختلاف است که منظورشان از این نسبتی که بیوسف دادند چه بوده است؟ از ابن عباس و ضحاك و جبائی نقل شده که گفته اند:یوسف در کودکی پیش از آنکه مادرش از دنیا برود در تحت کفالت و سرپرستی عمه اش بسر می برد،و او یوسف را بسیار دوست میداشت،و همین که بزرگ شد یعقوب خواست تا یوسف را از عمه اش باز گیرد و بنزد خود ببرد،و آن زن بزرگترین فرزند اسحاق بود و کمر بند اسحاق که ببزرگترین فرزندان او میرسید نزد آن زن بود،و بالآخره برای نگاهداری یوسف فکری بخاطرش رسید و کمر بند مزبور را آورده بکمر یوسف بست و مدعی شد که یوسف کمر بند مزبور را دزدیده است،و چون قانون آنها این بود که شخص دزد را

بجای مال سرقت شده ببردگی می گرفتند بدین ترتیب یوسف را نزد خود نگاه داشت و همین معنی از ائمهٔ بزرگوار ما علیهم السلام نیز روایت شده است.

سعید بن جبیر و قتاده و ابن زید گفته اند:یوسف بتی را از پدر مادری خود دزدید و آن را شکسته در کوچه انداخت.

سفیان بن عیینه و مجاهد گفته اند:مرغی را که در خانهٔ یعقوب بود و یا تخم آن مرغ را در پنهانی برداشت و بسائل داد.

«فَأَسَرَّهٰا یُوسُفُ فِی نَفْسِهِ وَ لَمْ یُبْدِهٰا لَهُمْ»

یوسف این حرف را در دل خود پنهان کرد،و به آنها اظهار نکرد و برویشان نیاورد.

«قٰالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَکٰاناً»

در دل گفت:شما در دزدی بدترید که برادرتان را از پدر دزدیدید.

«وَ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا تَصِفُونَ»

و خدا بدانچه حکایت میکنید داناتر است که آیا براستی برادر او دزدی کرده یا نه!یعنی شما از یوسف بدترید زیرا او در داستان کمر بند تقصیری نداشت و در موضوع صدقه دادن،بدون اذن پدر صدقه نمیداد و مقصر نبود،اما شما هیچگونه عذری در رفتاری که با یوسف کردید ندارید.و این معنایی است که زجاج برای این جمله ذکر کرده است.و معنای دیگر آنست که گفت کار شما بدتر است که اقدام بظلم برادر و نافرمانی پدر کردید و وضع شما پیش خدا بدتر از او است.یعنی اینمطلب را در دل گفت و سپس جملهٔ «وَ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا تَصِفُونَ» را بر زبان راند.

و حسن گفته است:آنها در اینموقع پیغمبر نبودند و پس از آن بنبوت رسیدند، ولی صحیح در نزد ما آن است که آنها هیچ زمان پیغمبر نبودند نه قبل از این جریان و نه بعد از آن زیرا بعقیدهٔ ما پیغمبر آن کسی است که هیچگاه عمل قبیحی از او سر نزند و بلخی گفته:آنها در این حرفی که زدند دروغ گفتند و روی اینجهت نمی شود گفت که آنها پیغمبر بودند و ممکن است اسباط(که پیغمبر شدند)غیر از آنها بوده اند یا از فرزندان ایشان بوده اند.

«قٰالُوا یٰا أَیُّهَا الْعَزِیزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَیْخاً کَبِیراً فَخُذْ أَحَدَنٰا مَکٰانَهُ»

گفتند ای عزیز او را

پدری پیر و سالخورده است پس یکی از ماها را بجای او برگیر،و این حرف را بصورت خواهش و استدعا گفتند چون میدانستند او مستحق بازداشت است از اینرو خواهش کردند تا از روی شفقت نسبت بپدر پیر و سالخورده اش دیگری را بجای او بازداشت کند،و با این لحن گفتند تا بلکه حسّ ترحم او را تحریک کرده و از این راه استفاده کنند.

و«کبیراً»بمعنای بزرگی در سن است،و بعضی گفته اند:یعنی در قدر و مقام بزرگ است و فرزند چنین شخص بزرگی را نباید بازداشت کرد.

«إِنّٰا نَرٰاکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ»

و ما تو را از کسانی می بینیم که بمردم نیکی می کنی،و یا نسبت بما در پیمانه و کشیدن آذوقه احسان کردی و کالای ما را بازگرداندی و از ما میهمانی کردی و اکنون نیز این انتظار را داریم که مانند گذشته بما احسان کنی.

و معنای سوم آنست که اگر این خواهش ما را بپذیری بما نیکی کرده ای!یوسف نیز در جواب آنها گفت:

«مَعٰاذَ اللّٰهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلاّٰ مَنْ وَجَدْنٰا مَتٰاعَنٰا عِنْدَهُ»

یعنی پناه بخدا می برم که بی گناه را بجرم گناهکاری بازداشت کنم،و اینکه فرمود:«مگر آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم...»و نه فرمود«مگر آن کس را که دزدی کرده»جهتش آن بود که خواست سخن خلافی نگفته باشد و از دروغ احتراز کند.

«إِنّٰا إِذاً لَظٰالِمُونَ»

یعنی اگر اینکار را بکنیم ستمکار خواهیم بود،و این جمله دلیل است بر اینکه مؤاخذهٔ بی گناه بجرم گناهکار ظلم و ستم است و هر کس اینکار را بکند ستمکار و ظالم است،و خدای تعالی نیز هرگز چنین نخواهد کرد و از ظلم و ستم منزه و مبرا است.

«فَلَمّٰا اسْتَیْأَسُوا مِنْهُ»

و چون برادران از یوسف مأیوس گشتند که درخواستشان را در مورد آزاد کردن ابن یامین بپذیرد.

«خَلَصُوا نَجِیًّا»

با یکدیگر خلوت کردند و بشور پرداختند که با این ترتیب آیا بدون ابن یامین بنزد پدر بازگردند یا همگی در مصر بمانند.و این تعبیر از الفاظی است که در قرآن بکار رفته و گذشته از اینکه در حدّ اعلای فصاحت است با کوتاهترین

لفظ مطلب زیادی را فهمانده و شامل معنای بسیاری است.

«قٰالَ کَبِیرُهُمْ»

بزرگشـان از نظر سنّ«روبین»که در ضـمن خاله زادهٔ یوسف هم بود گفت...و او همان کسـی است که جلوی برادران را از قتل یوسف گرفت و این قول قتاده و سدی و ضـحاك و کعب است،و مجاهد گفته:بزرگشان شـمعون بود که از نظر عقل و علم از آنهـا بزرگتر بود نه از نظر سن،ولی بخـاطر همـان علم و عقـل رئیس آنـان محسوب میشـد،و وهب و کلبی گفته انـد:بزرگشان یهوذا بود که عاقلترین آنها بود.

و محمد بن اسحاق و همچنین علی بن ابراهیم بن هاشم در تفسیر خود:لاوی را بزرگشان دانسته اند،و بهر صورت او گفت:

«أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبٰاکُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَیْکُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللّٰهِ»

آیـا نمیدانیـد کـه پـدرتان از شـما وثیقـه ای از جـانب خـدا گرفته است،و منظـورش همـان وثیقه ای است که یعقـوب در وقت فرستادن ابن یامین از آنها گرفت و در آن وقت متذکرشان کرد.

«وَ مِنْ قَبْلُ مٰا فَرَّطْتُمْ فِی یُوسُفَ»

و پیش از این نیز دربارهٔ یوسف کوتاهی و تقصیر کردید و با پدرتان عهد کردید که او را سالم بنزد وی بازگردانید ولی پیمان شکنی کردید.

«فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ»

من از این سرزمین یعنی سر زمین مصر جدا نمی شوم و بیرون نمیآیم.

«حَتّٰی یَأْذَنَ لِی أَبِی»

تا پدرم بمن اجازه دهد که بمانم یا باز گردم.

«أَوْ یَحْکُمَ اللّٰهُ لِی»

یا خدا دربارهٔ من حکم کند که برادرم را در اینجا بگذارم و بیایم.و بعضی گفته اند:یعنی مرگم فرا رسد،و ابو مسلم گفته:یعنی عذری برای من فراهم سازد که بتوانم آن عذر را نزد پدر آورم.

و جبائی گفته:یعنی خدا وسیله ای سازد که بتوانم بوسیلهٔ شمشیر و جنگ از بازداشت برادرم جلوگیری کنم.

«وَ هُوَ خَیْرُ الْحٰاکِمِینَ»

و او بهترین حاکمان است که جز بحق حکم نکنـد.و گوینـد:وی بـدانها گفت:من اینجا میمانم و شـما این آذوقه را بار کنیـد و ببرید و جریان را بدانها گزارش دهید.

ص: ۲۷۵

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۸۱ تا ۸۷]

اشاره

اِرْجِعُوا إِلیٰ أَبِیکُمْ فَقُولُوا یٰا أَبٰانٰا إِنَّ اِبْنَکَ سَرَقَ وَ مٰا شَهِدْنٰا إِلاّٰ بِمٰا عَلِمْنٰا وَ مٰا کُنّٰا لِلْغَیْبِ حٰافِظِینَ (۸۱) وَ سْئَلِ اَلْقَرْیَهَ اَلَّتِی کُنّٰا فِیهٰا
وَ اَلْعِیرَ اَلَّتِی أَقْبَلْنٰا فِیهٰا وَ إِنّٰا لَصٰادِقُونَ (۸۲) قٰالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِیلٌ عَسَی اَللّٰهُ أَنْ یَأْتِیَنِی بِهِمْ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ
اَلْعَلِیمُ اَلْحَکِیمُ (۸۳) وَ تَوَلّٰی عَنْهُمْ وَ قٰالَ یٰا أَسَفیٰ عَلیٰ یُوسُفَ وَ اِبْیَضَّتْ عَیْنٰاهُ مِنَ اَلْحُزْنِ فَهُوَ کَظِیمٌ (۸۴) قٰالُوا تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ
یُوسُفَ حَتّٰی تَکُونَ حَرَضاً أَوْ تَکُونَ مِنَ اَلْهٰالِکِینَ (۸۵) قٰالَ إِنَّمٰا أَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اَللّٰهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اَللّٰهِ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ (۸۶) یٰا
بَنِیَّ اِذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ أَخِیهِ وَ لاٰ تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اَللّٰهِ إِنَّهُ لاٰ یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اَللّٰهِ إِلاَّ اَلْقَوْمُ اَلْکٰافِرُونَ (۸۷)

ترجمه:

بنزد پـدرتان بازگردیـد و بگوئیـد:پـدر جـان!پسـرت دزدی کرد و مـا جز بر آنچه دانستیم گواهی نـدادیم و مـا بـا خبر از غیب نبودیم(۸۱)و از مردم شـهری که ما در آن بودیم و از کاروانی که همراهشان آمـدیم بپرس که ما راست می گوییم(۸۲)یعقوب گفت:بلکه نفسهای شما چیزی را برای شما آراست پس صبری نیکو باید،امید است خدا همه شان را بمن بازگرداند که او دانا و فرزانه است(۸۳)و روی از آنها بگردانیـد و گفت:ای دریغا از یوسف،و دیـدگانش از غم و انـدوه سـفید شـد و آکنده از غم بود(۸۴) (پسـران)گفتند:بخدا آن قدر یاد یوسف میکنی تا بحال مرگ بیفتی یا بهلاکت رسـی (۸۵)یعقوب گفت:شکایت درد دل و غم خود را فقط بخـدا میبرم و از خـدا چیزها میـدانم که شـما نمیدانیـد(۸۶)ای پسـران من برویـد و از یوسـف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا مأیوس نباشید که جز مردمان کافر کسی از رحمت خدا مأیوس نگردد(۸۷).

قرائت:

از ابـن عبـاس قرائـتی نقـل شـده کـه«سرّق»-بضـم سـین و تشدیـد راء-قرائت کرده و از حسن و قتـاده و عمر بن عبـد العزیز نیز قرائت«روح اللّه»بضم راء نقل شده است.

و معنـای قرائت«سـرق»-بضـم سـین و تشدیـد راء-آن است که نسـبت دزدی باو داده شـده است.و«روح اللّه»بضم راء نیز ممکن است بمعنای این باشد که از روحی که از طرف خدا و لطف و هدایت و نعمت او است مأیوس نشوید.

شرح لغات:

قریه:زمینی است که مسکنهای زیادی را شامل شده باشد و اصل آن از قری بمعنای جمع است.

کظم:تحمل اندوه و فرو بردن آن بدینگونه که آن را در دل نگاه دارد و بکسی اظهار نکند.

«تفتؤ»از-فتأ کذا-یعنی پیوسته فلان کار را انجام میداد.

حرض:مشرف بر هلاکت.و گفته میشود«رجل حرض و حارض»یعنی فاسد الجسم و العقل و«أحرضه»یعنی او را فاسد کرد.

بثّ:اندوهی است که دارندۀ آن قادر بر کتمان آن نیست.

تحسس:بمعنای تجسس است و در لفظ و معنی همانند آن است.و برخی میان آن دو فرق گذارده و گفته اند:تجسس-با جیم-تفحص از امور پنهانی مردم است.و تحسس -به حاء-استماع خبر از احوال و اوضاع مردم است.و ابن عباس گفته:تحسس در خیر استعمال شود و تجسس در شرّ.

روح بمعنای راحت و بمعنای رحمت آمده است.

تفسیر:

در این آیات خدای سبحان خبر میدهد که بزرگشان از نظر سن یا از نظر علم و دانش بدیگران گفت:

«اِرْجِعُوا إِلیٰ أَبِیکُمْ فَقُولُوا یٰا أَبٰانٰا إِنَّ ابْنَکَ سَرَقَ وَ مٰا شَهِدْنٰا إِلاّٰ بِمٰا عَلِمْنٰا»

بنزد پدرتان بازگردید و بوی بگوئید پسرت بحسب ظاهر دزدی کرده و ما در نزد تو گواهی نمیدهیم جز آنچه را میدانیم که پیمانۀ شاه از میان بار او در آمد...و از این بیان معلوم میشود که آنها قطع نداشتند که ابن یامین دزدی کرده،و برخی گفته اند:یعنی ما در نزد پادشاه مصر به اینمطلب که خود شخص دزد را باید بجرم عملش بازداشت کرد گواهی ندادیم جز بر طبق حکم و قانونی که در اینباره اطلاع داشتیم و میدانستیم که حکمش همین است،و از اینکه پسر تو دزدی کرده یا نه اطلاعی نداریم و همین قدر میدانیم که پیمانه در نزد او پیدا شد و در ظاهر حکم کردند که وی دزد است...

و این سخن را در وقتی گفتند که یعقوب بدانها گفت:پادشاه مصر نمیدانسته است که باید خود شخص سارق را بسزای سرقت بازداشت کند و این قانون را از زبان شما شنیده است.

«وَ مٰا کُنّٰا لِلْغَیْبِ حٰافِظِینَ»

حسن و قتاده و مجاهد گفته اند:یعنی و ما در وقتی که از تو خواستیم تا ابن یامین را بهمراه ما بفرستی خبر از آینده و غیب نداشتیم و نمیدانستیم

ص: ۲۷۸

بچنین سرنوشتی دچار میشود،و ما منظوری جز خیر و خوبی نداشتیم و اگر چنین چیزی میدانستیم او را با خود بمصر نمی بردیم.

و عکرمه گفته:یعنی ما از زیر پرده و درون قضیه آگاه نیستیم و نمیدانیم که آیا حقیقتاً پسرت دزدی کرده یا بدروغ چنین نسبتی باو داده اند و ما همان مشاهدات خود را که در ظاهر دیده ایم بتو گزارش میدهیم.و ابن عباس گفته:یعنی ما از کارهای پنهانی پسرت اطلاع نداشتیم،فقط تا وقتی که در حضور ما بود ما از وی محافظت میکردیم (که دزدی نکند)اما وقتی از نزد ما بخلوت میرفت ما دیگر از وی اطلاعی نداشتیم که چه میکند،و منظورشان این بود که او شبانه در وقتی که ما خواب بوده ایم دزدی کرده که ما نفهمیده ایم...و در لغت«حمیر»غیب بمعنای شب است.و خلاصهٔ معنا این است که گفتند:ما نمیدانیم او در شب و روز و رفت و آمدش چه میکرد.

«وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنّا فِيها»

یعنی و از اهل آن دهکده ای که ما در آن بودیم بپرس.و چنانچه ابن عباس و دیگران گفته اند:منظور از قریه همان مصر است و عرب شهرها را نیز بنام قریه میخوانند یعنی از هر یک از اهل مصر میخواهی این جریان را سؤال کن چون اینمطلب میان آنها شیوع دارد و از هر کس بپرسی داستان را برایت نقل میکند،و سبب اینکه این حرف را زدند برای آن بود که بعضی از مردم مصر بهمان نواحی کنعان آمده بودند.

«وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنا فِيها»

و از اهل همین کاروانی هم که ما همراه آنان بودیم یعنی از همین مردم کنعان که همسایگان تو هستند بپرس،و اینمطلب را برای آن گفتند که نزد یعقوب علیه السلام متهم بودند.و روی این معنا که گفتیم باید در هر دو جا یعنی در «وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ» و در«العیر»لفظ«اهل»را که از نظر ادبی«مضاف»میشود در تقدیر گرفته و بگوئیم بخاطر ایجاز و معلوم بودن معنی حذف شده،و معنای آیه چنانچه گفتیم این است که از اهل قریه و از اهل کاروان بپرس...و برخی گفته اند:احتیاج به این حذف و تقدیر نیست بلکه یعقوب پیغمبر و دارای معجزه بود و می توانست بدون- واسطه بصورت خرق عادت و اعجاز از خود آن قریه و خود شتران سؤال کند و

جواب بشنود.

«وَ إِنّا لَصادِقُونَ»

و ما در آنچه بتو می گوییم راستگو هستیم.اینجا سخن برادر بزرگ و سفارشش ببرادران پایان میابد.و پسران یعقوب بسوی کنعان حرکت میکنند.

«قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً»

یعنی برادران پس از این گفتگو بکنعان آمدند و جریان را بتفصیل برای پدر نقل کردند،یعقوب هم گوش داد تا سخنان آنها که تمام شد گفت:گمان نمیکنم جریان اینطوری باشد که شما می گویید بلکه نفسهای شما کاری را برایتان جلوه داده و آراسته است...

«فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»

کار من این است که صبری جمیل پیشه سازم صبری که بی تابی در آن نباشد.

«عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً»

امید است خدا همه را یعنی یوسف و ابن یامین و روبیل را-یا شمعون یا لاوی یا یهوذا را طبق اختلافی که بود-بنزد من بازگرداند.

«إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

که براستی او نسبت به بندگانش دانا و در تدبیر کار خلق فرزانه و حکیم است.

«وَ تَوَلّٰى عَنْهُمْ»

یعنی چون خبر بازداشت ابن یامین را شنید از شدّت اندوهی که باو دست داد از فرزندان رو بگردانید،و خاطرهٔ یوسف در دل او تجدید شد زیرا بوسیلهٔ ابن یامین خود را در فراق یوسف تسلی و دلداری میداد.

«وَ قالَ يا أَسَفىٰ عَلىٰ يُوسُفَ»

و گفت:ای دریغا-ای درازی اندوه من-بر یوسف.

و از سعید بن جبیر نقل شده که گفته است:خدا به این امت در وقت مواجه شدن با مصیبت چیزی عطا کرده است که به پیمبران پیش از ایشان عطا نکرده و آن ذکر:

«إِنّٰا لِلّٰهِ وَ إِنّٰا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ» است که اگر به پیمبران عطا کرده بود بیعقوب میداد که گفت:

«يٰا أَسَفىٰ عَلىٰ يُوسُفَ»

.

«وَ ابْيَضَّتْ عَيْنٰاهُ مِنَ الْحُزْنِ»

و دیدگانش از شدت اندوه و گریه سفید شد و چون گریه بخاطر اندوه بوده است سفید شدن چشم را بهمان اندوه منسوب داشته است،و از امام صادق علیه السلام پرسیدند:اندوه یعقوب در فراق یوسف چه اندازه بود؟فرمود:

ص :۲۸۰

به اندازهٔ اندوه هفتاد زن فرزند مردهٔ دلسوخته،عرض شد:چگونه با اینکه بدو خبر داده بودند که یوسف بتو باز میگردد باز اینقدر اندوهناک بود؟فرمود:آن خبر را فراموش کرد.

و مقاتل گفته:شش سال نابینا گردید.و دیگری گفته:نزدیک شد که نابینا گردد اما نابینا نشد بلکه دیگر بسختی چیزها را میدید.

«فَهُوَ كَظِيمٌ»

یعنی آکنده از غم و اندوه شده بود که غصهٔ خود را فرو میخورد و بکسی اظهار نمیکرد و بزبان نمیآورد،و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نیز بهمین سبب به«کاظم»ملقب شد که در دوران امامت خود اندوه و غصه های زیادی در دل فرو برد و بکسی اظهار نفرمود.و ابن عباس گفته:«کظیم»بمعنای اندوهناک و گرفته است.

«قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ»

فرزندان یعقوب بپدرشان گفتند:بخدا پیوسته یاد یوسف میکنی.

«حَتّى تَكُونَ حَرَضاً»

ابن عباس و ابن اسحاق گفته اند:یعنی تا وقتی که بیمار و فاسد العقل شوی،و مجاهد گفته:یعنی تا نزدیک مرگ شوی،و قتاده و ضحاک گفته اند:

یعنی تا وقتی پیر و فرتوت شوی.

«أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكِينَ»

یا از مردگان گردی.و این سخن را از روی دلسوزی نسبت بپدر گفتند.و برخی گفته اند:بخاطر ناراحتی که از گریهٔ او داشتند این سخن را اظهار کردند زیرا راحتی آنها را سلب کرده بود.

«قالَ إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللّهِ»

یعقوب گفت:من اندوه خودم یا حاجت خودم و گرفتاریها و مشکلات زندگیم را در تاریکیهای شب و اوقات خلوت بخدا فقط اظهار میدارم و برخی گفته اند:«بث»اظهار اندوه است و«حزن»پنهان کردن آن است.

و از رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-روایت شده که فرمود:جبرئیل بنزد یعقوب آمد و بدو گفت:خدا تو را سلام میرساند و میفرماید:خوشحال باش و نوید داده میگوید:بعزت خودم سوگند اگر آن دو مرده باشند برای تو زنده شان میکنم.اکنون غذایی برای مستمندان آماده کن که محبوبترین بندگان نزد من مسکینانند،هیچ

میدانی برای چه بینائیت را بردم و پشتت را(از اندوه)خم کردم؟برای آنکه گوسفندی ذبح کردید و مسکینی که روزه دار بود بنزد شما آمد و او را غذا ندادید،از آن پس یعقوب هر گاه میخواست غذا بخورد دستور میداد تا کسی ندا کند هر مسکینی که میخواهد غذا بخورد بخانهٔ یعقوب بیاید و با او غذا بخورد.و هر گاه روزه میگرفت دستور میداد کسی ندا کند:هر کس روزه دار است با یعقوب افطار کند.و این روایت را حاکم ابو عبد اللّه حافظ در صحیح خود روایت کرده است.

«وَ أَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ»

ابن عباس گفته:یعنی من میدانم که خواب یوسف راست است و او زنده است و مطابق آن خوابی که دیده است بزودی شما در برابرش سجده خواهید کرد،و عطا گفته:یعنی از رحمت خدا و قدرتش چیزهایی میدانم که شما نمیدانید.و در کتاب«النبوه»بسندش از سدیر صیرفی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود:یعقوب دعا کرد که خداوند ملک الموت را نزد او بفرستد،و چون ملک الموت بنزد یعقوب آمد و پرسید چه حاجتی داری؟یعقوب گفت:آیا روح یوسف را در میان روحهایی که بر گرفته ای دیدار کرده ای؟گفت:نه،یعقوب دانست که او زنده است.

«یا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ أَخِیهِ»

ای پسران من بروید و از یوسف و برادرش ابن یامین جستجو کنید.و سدی گفته:وقتی فرزندان رفتار پادشاه مصر را برای او نقل کردند یعقوب گفت:شاید وی یوسف باشد و از اینرو بدانها گفت:بروید و از او و برادرش جستجو کنید،یعنی بروید و از نزدیک وضع آن دو را به بینید و بپرسید:نام پادشاه مصر چیست و آئینش چیست؟زیرا در دل من افتاده که او یوسف است که ابن- یامین را نزد خود نگاه داشته و اینکه او را طلبید و پیمانه را در بارش نهاد برای همین بود که او را نزد خود نگاه دارد.

«وَ لا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّهِ»

و از رحمت او-یا بگفتهٔ ابن زید از فرج و گشایش خدا- مأیوس نشوید.

«إِنَّهُ لا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْکافِرُونَ»

ابن عباس گفته:یعنی مؤمن هر چه

را از خدا می بیند خیر و خوبی خود میداند،در سختیها و بلا بدو امیدوار است،و در فراخی و آسایش او را ستایش کرده و سپاس میدارد،ولی کافر اینگونه نیست.

سؤال-چگونه در این مدت طولانی با نزدیکی مسافت خبر یوسف برای یعقوب مخفی ماند،و چرا یوسف حال خود را بیعقوب خبر نداد تا دلش آرام گیرد و اندوهش بر طرف شود؟ جواب-جبائی گفته:علتش این بود که یوسف را بمصر بردند و بعزیز مصر فروختند،و او نیز یوسف را بتوقف در خانه ملزم کرد،و پس از آن نیز چند سال در زندان بود بطوری که نامش از زبانها افتاد،و وقتی هم که توانست اینکار را انجام دهد در صدد بر آمد تا بطریقی خبر خود را بپدر رساند که اطمینان بوصول آن داشته باشد، زیرا میترسید اگر شخصی را مأمور کند که مستقیماً این خبر را بیعقوب برساند برادران مانع اینکار شوند و نگذارند،و سید مرتضی(ره)گفته است:ممکن است خداوند برای تشدید محنت یعقوب بیوسف وحی فرمود و از اینطریق مانع شد که یوسف حال خود را باطلاع پدر برساند و گرنه برای یوسف امکان اینکار بود که بوسیله ای احوال خود را بپدر اطلاع دهد.

[سوره يوسف (۱۲): آيات ۸۸ تا ۹۳]

اشاره

فَلَمّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قالُوا يا أَيُّهَا اَلْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا اَلضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ فَأَوْفِ لَنَا اَلْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا إِنَّ اَللّهَ يَجْزِي اَلْمُتَصَدِّقِينَ (۸۸) قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ (۸۹) قالُوا أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِي قَدْ مَنَّ اَللّهُ عَلَيْنا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اَللّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ اَلْمُحْسِنِينَ (۹۰) قالُوا تَاللّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اَللّهُ عَلَيْنا وَ إِنْ كُنّا لَخاطِئِينَ (۹۱) قالَ لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ اَلْيَوْمَ يَغْفِرُ اَللّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ اَلرّاحِمِينَ (۹۲) اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا فَأَلْقُوهُ عَلى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً وَ أْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ (۹۳)

ص: ۲۸۴

ترجمه:

و چون بر یوسف در آمدند گفتند:ای عزیز(مصر)ما و کسانمان بسختی و قحطی دچار گشته ایم و کالایی ناچیز نزد تو آورده ایم و تو پیمانه را بر ما تمام کن و بما احسان فرما که خدا بخشندگان را پاداش نیکو دهد(۸۸)گفت:هیچ میدانید که وقتی نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید(۸۹)گفتند:آیا تو یوسفی؟گفت:(آری) من یوسفم،و این(هم)برادر من است که خدا بر ما منت گذارده و براستی که هر کس تقوی پیشه سازد و صبر کند خداوند پاداش نیکو کاران را ضایع و تباه نسازد(۹۰)گفتند بخدا سوگند که خدا تو را بر ما برتری داد و ما خطا کار بودیم(۹۱)یوسف گفت:

اکنون ملامتی بر شما نیست.خدا شما را میآمرزد که او مهربانترین مهربانان است (۹۲)این پیراهن مرا ببرید و بر روی صورت پدرم بیندازید که بینا میشود و سپس با خاندانتان همگی را نزد من آرید(۹۳).

شرح لغات:

از جاء:بمعنای ریختن و دفع اندک اندک.و«بضاعه مزجاه»یعنی-کالایی اندک و ناقص.

تثریب:توبیخ و ملامت.و برخی گفته اند:بمعنای افساد و تقریر گناه است.

و ابو عبیده گفته:اصل آن بمعنای افساد است.و ثعلب گفته:«اثرب فلان علی فلان» یعنی فلان کس گناهان فلانی را یک یک برایش بر شمرد.

تفسیر:

«فَلَمّٰا دَخَلُوا عَلَیْهِ»

فرزندان یعقوب بدنبال دستور پدر بسوی مصر حرکت کردند و چون بمصر رسیده و بر یوسف در آمدند.

«قٰالُوا یٰا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنٰا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ»

در اثر قحطی و بی آذوقه گی،ما و کسانمان بگرسنگی و سختی دچار گشته ایم.و برخی گفته اند:از هلاکت چهارپایان خود و سختیهای دیگری که بآنها رسیده بود شکایت کردند.

«وَ جِئْنٰا بِبِضٰاعَةٍ مُزْجٰاةٍ»

و کالایی که بوسیلۀ آن روزگار میگذراندیم و قوت خود

می ساختیم و کفایت ما را نمیکرد بنزد تو آورده ایم.و برخی گفته انـد:یعنی جنس نامرغوبی است که در برابرش چیز ناقصی بیشتر بما ندهند(و ارزشی ندارد).و قول دیگر آنست که«مزجاه»بمعنای قلیل و انـدک است و اختلاف است که کالای مزبور چه بوده؟ عکرمه و ابن عباس گفته اند:درهم هایی بوده نامرغوب و مغشوش که برای خرید آذوقه و خوراکی مصرف نمی شد و کسی قبول نمیکرد.و از ابن ملیکه نقل شده که گفته است:

کالای مزبور چند عدد جوال پاره و ریسمانهای پوسیده و مقداری اثاث کهنه و بی ارزش بود.و عبد اللّٰه بن حارث گفته کالای عربها یعنی:پشم و روغن بوده.و کلبی و مقاتل گفته اند:صنوبر و حبه الخضراء (۱) بوده،و سعید بن جبیر گوید:پول نامرغوبی بوده.

و حسن گفته:کشک بوده.و ضحاک گفته:کفش و چرم و یا کوبیدۀ«مقل» (۲) بوده است.

«فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ»

پیمانۀ ما را مانند سالهای گذشته تمام بده و به متاع اندک ما در این سال نگاه نکن.

«وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا»

و کالا یا پول نامرغوب ما را بجای کالای مرغوب بپذیر و بحساب جنس مرغوب بما آذوقه بده.و ابن جریج و ضحاک گفته اند:یعنی با دادن برادرمان بر ما احسان فرما.

«إِنَّ اللّٰهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ»

که خدا نیکوکاران پاداش بهتر عطا کند.و در کتاب «النبوه»بسندش از طربال از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:یعقوب نامه ای بیوسف نوشت باین مضمون: بسم اللّٰه الرحمن الرحیم.این نامه ای است بعزیز مصر دادگستر و کسی که در معامله پیمانۀ کامل دهد،از طرف یعقوب بن اسحاق بن-

ص: ۲۸۶

---

۱ - ۱) -صنوبر نام چند نوع درخت است که در لغت نامه ها و فرهنگ ها ذکر شده،و حبه- الخضراء نیز بگفتۀ فرهنگ عمید:درختی است شبیه درخت پسته که آن را پستۀ وحشی هم میگویند میوۀ آن را بفارسی بنگلک گویند و از آن ترشی درست کنند.از برگهای آن نیز رنگ سرخی بدست میآید که در رنگرزی بکار رود،از تنۀ آن سقز میگیرند باین جهت درخت سقز هم میگویند. بعربی بطم یا حبه الخضراء میگویند و در فارسی بنک هم گفته شده.

۲- ۲) -مقل نام صمغ درختی است که در سواحل بحر عمان و هندوستان میروید. (فرهنگ عمید)

ابراهیم خلیل الرحمن همان ابراهیمی که نمرود آتشی فراهم کرد تا او را بسوزاند و خدا آن آتش را بر او سرد و سلامت کرد،و از آن نجاتش داد،ای عزیز بدان که ما خاندانی هستیم که پیوسته بلا و گرفتاری از جانب خدا بر ما شتابان بوده تا ما را در فراخی و سختی بیازماید،و اکنون بیست سال است که مصیبتهای پی در پی بمن رسیده، نخست آنکه پسری داشتم که نامش را یوسف گذارده بودم و دلخوشی من از میان فرزندان دیگرم به او بود،و او نور چشم و میوهٔ دلم بود تا اینکه برادران دیگرش که از طرف مادر با او جدا بودند از من خواستند وی را بهمراه ایشان برای بازی بفرستم، صبحگاهی او را همراهشان کردم و رفتند،و شامگاه گریه کنان پیش من آمدند و پیراهن او را بخونی دروغی رنگین کرده و اظهار داشتند که گرگ او را خورده است فقدان او اندوه مرا زیاد کرد و از فراغش گریه ها کردم تا جایی که چشمانم از اندوهش سفید شد،و او برادری داشت که من باو دلخوش بودم و همدم من بود،و هر گاه یاد یوسف میافتادم او را بسینه میگرفتم و همین سبب میشد قدری از اندوهم تسکین یابد تا اینکه برادرانش گفتند:تو از ایشان خواسته ای و دستور داده ای او را همراه خود بمصر بیاورند و اگر نیاورند آذوقه بآنها نخواهی داد،من هم او را فرستادم تا گندم برای ما بیاورند ولی چون بازگشتند او را با خود نیاوردند و اظهار کردند که وی پیمانهٔ مخصوص شاه را سرقت کرده با اینکه ما خاندانی هستیم که دزدی نمی کنیم، و بدین ترتیب او را نزد خود بازداشت کردی و مرا بفراغش مبتلا ساختی و اندوهم را در دوریش سخت کردی تا آنجا که پشتم از این پیش آمد خم شد و مصیبتم بزرگ شد اضافه بر مصیبتهای پی در پی دیگری که بر من رسیده،اکنون بر من منت بگذار و او را آزاد کن و از زندان نجاتش ده و سهم گندم ما را پاک کن در قیمت آن سخت نگیر و پیمانهٔ ما را کامل گردان و در آزادی و فرستادن خاندان ابراهیم شتاب فرما.

فرزندان یعقوب نامه را آورده و در قصر سلطنتی بدست یوسف دادند و گفتند:

«یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ...»

تا بآخر آیه-و سپس ادامه داده گفتند:برادرمان ابن یامین را بما باز ده و این هم نامه ای است که پدر ما یعقوب در اینباره نوشته و از تو

ص: ۲۸۷

آزادی او را درخواست کرده است و با این ترتیب با آزادی وی بر ما منت بگذار! یوسف نامهٔ یعقوب را گرفت و آن را بوسید و بر دیده نهاد و سپس گریست تا حدّی که پیراهنی که بر تن داشت از اشک چشمش تر شد آن گاه بدانها رو کرده گفت:

«هَلْ عَلِمْتُمْ مٰا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ»

هیچ میدانید دربارهٔ یوسف چه کردید و چگونه او را بخواری کشانده از پدر دور کردید و او را در چاه افکنده و خواستید بقتل برسانید و سپس او را ببهایی اندک فروختید؟و دربارهٔ برادرش چه کردید که او را از یوسف جدا کردید و میان آن دو جدایی افکندید تا بحدی خوارش کردید که وقتی با شما تکلم میکرد همانند شخص ذلیلی بود که در برابر شخص مقتدر و نیرومند قرار گیرد؟...ولی نامی از پدر با آن همه مصیبتهایی که بدو رسیده بود بر زبان نیاورد بخاطر تعظیم مقام وی و بجهت آنکه میدانست این مصیبتها بخاطر علوّ درجه و رفعت مقام و منزلتش در پیشگاه خدا بوی رسیده است.

و ابن انباری گفته:این جمله استفهامی است که منظور از آن بزرگ کردن داستان بوده یعنی هیچ میدانید چه جرم بزرگی را مرتکب شده و چه عمل زشتی انجام داده اید؟رحم خود را قطع کرده و حق آن را تباه و ضایع کردید...و این مثل آنست که کسی بدیگری بگوید:هیچ میدانی نافرمانی چه کسی را کرده ای؟ و این آیه مصداق همان گفتاری است که خدا بیوسف فرمود: «لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هٰذٰا وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ» (۱)-وقتی بیاید که تو آنها را بکارشان آگاه سازی و آنها درک نمی کنند.

«إِذْ أَنْتُمْ جٰاهِلُونَ»

در وقتی که شما نادان بودید،ابن عباس گفته:یعنی کودک بودید،و حسن گفته:یعنی جوان بودید،یعنی شما اینکار را وقتی کردید که بنادانی کودکان و در عنفوانی جوانی بودید در آن وقتی که جهالت بر انسان غالب است.و اینکه جهل آنها را بزمان کودکی و جوانی منسوب داشت و نسبت جهل در همان وقت بآنها نداد برای آن بود که ایشان در آن روز که یوسف این سخنان را میگفت از

۱- ۱) -آیهٔ ۱۵ همین سوره.

کردهٔ خویش توبه کرده و پشیمان بودند،و این جمله را نیز برای آن گفت که راه عذری نشان آنها داده و بهانه ای برای رفتار گذشته شان بدست آنها بدهد که بوسیلهٔ آن از خود دفاع کنند،و این حدّ اعلای کرم و بزرگواری بود که ضمن اغماض و گذشت از اذیت و آزارشان راه عذری هم بآنها یاد داد و دنبال همین گفتار بود که گفتند:«آیا تو یوسفی؟»و گویند:همین که یوسف بدانها فرمود:هیچ میدانید که با یوسف چه کردید؟ دنبالش تبسمی کرد،برادران که در خلال این ت بسم چشمشان بدندانهای زیبای یوسف افتاد که همچون مروارید میدرخشید او را بیوسف تشبیه کرده و گفتند:

«أَ إِنَّکَ لَأَنْتَ یُوسُفُ»

آیا تو یوسفی؟و قول دیگر آن است که تاج سلطنتی را از سر برداشت و برادران او را شناختند.

«قالَ أَنَا یُوسُفُ»

گفت:آری من یوسفم.و اینکه تصریح بنام خود کرد و نگفت:

«من اویم»تا با ذکر نام صریح خود عظمت ظلم و ستمی را که برادران باو کردند یاد آوری کند و مثل آن بود که بگوید:آری من همان ستمدیده ای هستم که حرمت او را شکستید و قصد کشتنش را داشتید،و با همان اظهار صریح نام خویشتن این مطالب را هم بآنان گوشزد فرمود و از این رو دنبالش گفت:

«وَ هٰذا أَخِی»

یعنی این هم برادر مظلوم و ستمدیدهٔ من است که همانند من بوی ستم رسید.

«قَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَیْنٰا»

که خداوند آن فراق طولانی ما را بوصال مبدّل کرد،و بعضی گفته اند:یعنی خدا با اعطاء هر چیزی که در دنیا و آخرت است بر ما منت گذارد.

«إِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ فَإِنَّ اللّٰهَ لاٰ یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ»

که براستی هر کس از خدا بترسد و در برابر مصیبتها و همچنین گناهان صبر و تحمل داشته باشد خداوند پاداش او را ضایع و تباه نسازد.

«قٰالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ آثَرَکَ اللّٰهُ عَلَیْنٰا»

گفتند:بخدا سوگند که خدا تو را به حلم و دانش و عقل و زیبایی و سلطنت بر ما برتری و مزیت داده است.

«وَ إِنْ كُنّٰا لَخٰاطِئِينَ»

و ما نیز در این کارهایی که کردیم جز افرادی خطا کار و گنهکار نبوده ایم. و این جمله دلیل بر آنست که آنها از کردهٔ خود پشیمان بودند و حاضر بانجام امثال آن اعمال نبودند.

«قٰالَ لاٰ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ»

یوسف گفت:امروز دیگر بر شما ملامت و توبیخی در کارهای گذشته ای که انجام دادید نیست.

«يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ»

خدا گناهانتان را میآمرزد و من از خدا برای شما آمرزش میخواهم.

«وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِينَ»

و او مهربانترین مهربانان است نسبت بعفو و گذشت از گناهان گذشتهٔ شما،و برخی گفته اند:یعنی خدا در مورد رفتاری که با من کرد و مرا بسلطنت و پادشاهی رسانید أرحم الراحمین است.و منظور از«یوم»نیز در آیه که فرمود «لاٰ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» بگفتهٔ بعضی نه اینکه همان روزی بود که یوسف با آنها سخن میگفت،بلکه منظور زمانی است که همهٔ اوقات را فرا میگیرد،مانند قول شاعر که گفته:

فالیوم یرحمنا من کان یغبطنا

و الیوم نتبع من کانوا لنا تبعاً

یعنی پیوسته(در هر وقت)بما رحم کند کسی که غبطهٔ ما را میخورد.و همیشه پیروی کنیم از کسی که پیرو ما باشد.و برخی گفته اند:جملهٔ «لاٰ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ» مربوط بکلام قبلی است و «اَلْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ» کلام جداگانه ای است و یوسف علیه السلام آن را بصورت دعا ایراد فرموده یعنی خدایتان در اینروز بیامرزد.

«اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هٰذٰا فَأَلْقُوهُ عَلىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً»

این پیراهن مرا ببرید و بر روی پدرم بیندازید که بینا گردد.گویند:هنگامی که یوسف خود را به برادران معرفی کرد از پدرش پرسید و گفت:پس از من چه کرد؟گفتند:چشمانش را از دست داد،این وقت بود که یوسف گفت:پیراهن مرا ببرید...

«وَ أْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ»

و چون پدرم بینا شد با همهٔ خاندانتان بنزد من آئید.و این معجزه ای بود از یوسف که جز از راه وحی اطلاع نداشت که چون پیراهن

را بر روی یعقوب بیندازند بینا میشود.و گویند:یوسف بدانها گفت:پیراهن مرا باید آن کسی برای پدر ببرد که بار اول برد.یهودا گفت:من بودم که پیراهن را آغشته بخون برای او بردم و بدو گفتم:گرگ یوسف را خورد.یوسف گفت:پس تو پیراهن را برای او ببر و هم چنان که غمگینش ساختی اکنون خورسندش کن و بدو بگو:که یوسف زنده است.یهودا پیراهن را گرفت و هم چنان سر و پای برهنه براه افتاد،و مسافت مصر تا کنعان هشتاد فرسخ بود و آذوقه ای که یهودا همراه داشت هفت گردهٔ نان بود که پیش از تمام شدن نانها خود را بکنعان و بنزد پدر رسانید.و ما سرگذشت این پیراهن را پیش از این بیان داشتیم.

و احدی بسندش از انس بن مالک از رسول خدا-صلی اللّٰه علیه و آله-روایت کرده که وقتی نمرود ابراهیم را در آتش انداخت جبرئیل یک قطعه فرش و پیراهنی از بهشت برای ابراهیم آورد،و پیراهن را در برش کرده و روی فرش او را نشانید و خود نیز در کنارش نشسته شروع بگفتگوی با او کرد.ابراهیم علیه السلام آن پیراهن را باسحاق پوشانید و اسحاق نیز بیعقوب پوشانید،و یعقوب هم بیوسف داد،و آن را در ظرفی از نقره بشکل نی قرار داد و بگردن یوسف انداخت،و هنگامی که در چاه افتاد آن پیراهن بهمان وضع در گردنش بود.و ابن عباس گفته:وقتی در چاه قرار گرفت آن ظرف نقره ای را در آورد و همان پیراهنی را که در آن بود بیرون آورد...، تا بآخر داستان.

و مجاهد گفته:جبرئیل بیوسف دستور داد که پیراهنت را برای یعقوب بفرست که بوی بهشت در آن پیراهن است و بر هیچ دردمند و بیماری نیفتد جز آنکه از آن بیماری نجات یافته و بهبودی پیدا کند.

ص :۲۹۱

[سوره يوسف (۱۲): آيات ۹۴ تا ۹۸]

اشاره

وَ لَمّا فَصَلَتِ اَلْعِيرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ (۹۴) قالُوا تَاللّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ اَلْقَدِيمِ (۹۵) فَلَمّا أَنْ جاءَ اَلْبَشِيرُ أَلْقاهُ عَلى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اَللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۹۶) قالُوا يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِينَ (۹۷) قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ (۹۸)

ترجمه:

و چون كاروان(از مصر)بيرون آمد پدرشان يعقوب گفت:براستى كه من بوى يوسف را مى شنوم اگر نسبت فساد عقل(يا كج رأيى)بمن ندهيد(۹۴)گفتند:بخدا تو در گمراهى(و كج رأيى)ديرين خود هستى(۹۵)و چون بشير(مژده دهنده)آمد پيراهن را بصورت او افكند بينا گرديد و گفت:مگر بشما نگفتم كه من(از لطف و كرم)خدا چيزها ميدانم كه شما نميدانيد(۹۶)گفتند:پدر جان(از خدا)براى گناهان ما آمرزش بخواه كه براستى ما خطا كار بوده ايم(۹۷)گفت:در آيندۀ نزديكى براى شما از پروردگارم آمرزش خواهم خواست كه محققاً او آمرزنده و مهربان است(۹۸).

ص: ۲۹۲

شرح لغات:

فصل:بمعنای قطع است.و بحاکم نیز که فیصل میگویند برای آنست که کارها را فیصله دهد.

تفنید:سست پنداشتن و تضعیف رأی است.و«فند»بمعنای ضعف رأی است و گویند:اصل این لغت بمعنای فساد آمده.چنانچه نابغه در شعر خود گفته:

الا سلیمان اذ قال الملیک له

قم فی البریه فاحدوها عن الفند (۱)

تفسیر:

«وَ لَمّٰا فَصَلَتِ الْعِيرُ»

و چون قافله از مصر بیرون آمد و بسوی شام براه افتاد.

«قٰالَ أَبُوهُمْ»

پدرشان یعقوب بفرزندانش که پیش او بودند گفت:

«إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ»

من بوی یوسف را می شنوم.از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:یعقوب در فلسطین بوی پیراهن یوسف را از فاصلۀ مسیر ده شب راه شنید.و ابن عباس گفته:از مسیر هشت شب راه بوی او را استشمام کرد.و حسن گفته:از هشتاد فرسخی آن را استشمام نمود.و اصم گفته:از مسیر یک ماه.ابن عباس گوید:بادی وزید و بوی پیراهن یوسف را بمشام یعقوب رسانید،و دنبال آن گفته:

باد صبا از خدای تعالی اجازه گرفت که قبل از رسیدن بشیر و آوردن پیراهن یوسف بوی آن را بمشام یعقوب برساند و خداوند اجازه اش داد،و از اینرو است که هر غمناکی بباد صبا اندوهش را تخفیف دهد.و شاعران در وصف آن شعرها گفته اند مانند این شعر:

فان الصبا ریح اذا ما تنسمت

علی نفس مهموم تجلّت همومها (۲)

۱ – ۱) -شعر مزبور را نابغه در مدح نعمان بن منذر پادشاه حجاز در زمان خود گفته و قبل از آن این شعر است که میگوید: و لا أری فاعلا فی الناس یشبهه و لا احاشی من الاقوام من احد یعنی فاش میگویم و از کسی هم پروا ندارم که در مردم کسی نظیر او نمی بینم جز سلیمان که خدا بدو فرمود:در روی زمین قیام کن و از فساد جلو گیری کن.

۲ – ۲) -باد صبا بادی است که چون بر جان غمناکی بوزد غمهایش را بر طرف سازد.مترجم گوید:در اشعار شعرای پارسی زبان نیز در توصیف صبا بدین مضمون اشعار زیادی گفته اند

«لَوْ لاَ أَنْ تُفَنِّدُونِ»

ابن عباس و مجاهد گفته اند:یعنی اگر مرا بسفاهت منسوب نکنید،و ابن اسحاق گفته:یعنی اگر رأیم را ضعیف ندانید،و سعید بن جبیر و سدی و ضحاک گفته اند:یعنی اگر دروغگویم نخوانید،و همین معنا از ابن عباس نیز نقل شده و حسن و قتاده گفته اند:یعنی اگر پیرم ننامید،یعنی اگر نگوئید:او پیری است که خرف شده و در اثر کهولت عقلش را از دست داده.

«قالُوا تَاللّهِ إِنَّکَ لَفِی ضَلاٰلِکَ الْقَدِیمِ»

یعنی از روی دلسوزی بدو گفتند:تو بهمان افراط سابق خود در محبت یوسف باقی هستی،و همان آرزوهای بیجا را دربارهٔ او داری که پس از مرگ زنده شود و پیش تو آید.و این معنا از حسن و قتاده نقل شده، و مقاتل گفته یعنی در همان شقاوت دنیایی و دیرین خود دربارهٔ یوسف باقی هستی(که با اندوه یوسف روز و شب خود را بگذرانی).

«فَلَمّا أَنْ جاءَ الْبَشِیرُ»

و چون بشیر آمد که بگفتهٔ ابن عباس همان یهوذا و یا مالک بن ذعر بود.

«أَلْقاهُ عَلیٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِیراً»

پیراهن یوسف را بر صورت یعقوب انداخت و بینا گردید،و ضحاک گفته:پس از نابینایی بینا شد،و پس از ضعف و ناتوانی توانا و نیرومند گردید،و پس از پیری جوانی بدو بازگشت،و به بشیر(مژده رسان)گفت:

نمیدانم چه پاداشی بتو بدهم-و سپس درباره اش دعا کرده گفت-:خدا سختیهای مرگ را بر تو آسان گرداند.

«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنِّی أَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لاٰ تَعْلَمُونَ»

یعقوب بدانها گفت:مگر بشما نگفتم که من میدانم خداوند خواب یوسف را تعبیر میکند و سختیها را بوسیلهٔ صبر و بردباری از پیمبران خود دور گرداند ولی شما اینها را نمیدانستید،و حسن گفته:

(۲)

(از آن جمله حافظ گوید: از صبا هر دم مشام جان ما خوش میشود آری آری طیب انفاس هواداران خوش است و ناصر خسرو گوید: برنا کند صبا بفسون اکنون این پیر گشته صورت برنا را

خدای سبحان یعقوب را از زنده بودن یوسف آگاه ساخت ولی جای او را بوی خبر نداده بود.

«قالُوا یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا کُنّا خاطِئِینَ»

گفتند:ای پدر برای گناهان ما از خدا آمرزش بخواه که ما در آنچه کرده ایم خطا کار بوده ایم.

«قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی...»

ابن عباس و طاووس گفته اند:علت اینکه یعقوب در همان حال برای آنها طلب آمرزش نکرد این بود که میخواست در سحر شب جمعه برای آمرزش آنها دعا کند(و آن وقت را برای استجابت دعای خود دربارۀ آنها انتخاب کرد که دعا زودتر باجابت رسد).و همین معنی از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده.و ابن مسعود و دیگران گفته اند:استغفار گناه آنها را بوقت سحر موکول داشت چون آن وقت باستجابت دعا نزدیکتر است،و در حدیث دیگری نیز از امام صادق علیه السلام همین معنی روایت شده است.و وهب گفته:بیش از بیست سال در هر شب جمعه برای آنها طلب آمرزش کرد.و بعضی گفته اند:بیست سال تمام یعقوب بدرگاه خدا می ایستاد و دعا میکرد و آمرزش پسران را از خدا میخواست و فرزندانش نیز پشت سرش بصف میایستادند و آمین میگفتند تا خدا توبه شان را قبول کرد.و روایت شده که جبرئیل علیه السلام دعای زیر را تعلیم یعقوب کرد که برای اینمنظور بخواند:

«یا رجاء المؤمنین لا تخیب رجائی،و یا غوث المؤمنین اغثنی و یا عون المؤمنین اعنی،یا حبیب التوابین تب علیّ و استجب لهم» (۱)

۱- ۱) -یعنی ای امید مؤمنان امیدم را مبدل بنومیدی مکن،و ای فریاد رس مؤمنان بفریادم برس،وای کمک مؤمنان کمکم ده،و ای دوست دار توبه کنندگان توبه ام را بپذیر و دعای اینان را مستجاب فرما.

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۹۹ تا ۱۰۲]

اشاره

فَلَمّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ آوی إِلَیْهِ أَبَوَیْهِ وَ قالَ اُدْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اَللّهُ آمِنِینَ (۹۹) وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی اَلْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً وَ
قالَ یا أَبَتِ هذا تَأْوِیلُ رُؤْیایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّی حَقًّا وَ قَدْ أَحْسَنَ بِی إِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ اَلسِّجْنِ وَ جاءَ بِکُمْ مِنَ اَلْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ
نَزَغَ اَلشَّیْطانُ بَیْنِی وَ بَیْنَ إِخْوَتِی إِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِما یَشاءُ إِنَّهُ هُوَ اَلْعَلِیمُ اَلْحَکِیمُ (۱۰۰) رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ اَلْمُلْکِ وَ عَلَّمْتَنِی مِنْ
تَأْوِیلِ اَلْأَحادِیثِ فاطِرَ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ أَنْتَ وَلِیِّی فِی اَلدُّنْیا وَ اَلْآخِرَهِ تَوَفَّنِی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِی بِالصّالِحِینَ (۱۰۱) ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ
اَلْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ یَمْکُرُونَ (۱۰۲)

ص: ۲۹۶

ترجمه:

و چون بر یوسف در آمدنـد پـدر و مـادر خویش را نزد خود جـای داد،و گفت:بمصـر در آئیـد که انشاء اللّه در امـان خواهید بود(۹۹)و پدر و مادرش را بر سـریر(سـلطنت) بالا برد و همگی برای او سـجده کنان به رو در افتادند،و(یوسف)گفت:پدر جان ایـن بـود تعبیر خـواب پیشـین مـن که خـدای من آن را محقـق کرد و بمن احسـان کرد که از زنـدان بیرونم آورد و شـما را از بادیه(بدینجا)آورد پس از آنکه شـیطان میان من و برادرانم جدایی افکند که براستی پروردگار من هر چه را بخواهد(نسـبت به بنـدگانش)لطف دارد(و کارهـای آنهـا را از روی کرم و لطف اداره میکنـد)و براستی که او دانا و فرزانه است(۱۰۰)پروردگارا بمن سـلطنت بخشـیدی و تعبیر خوابهـا را بمن آموختی، آفریننـدهٔ آسـمانها و زمینی،و تو در دنیا و آخرت مولای من هستی مرا مسـلمان بمیران و بشایستگانم قرین فرما(۱۰۱)و این خبرهـای غیب است که آن را بتو وحی میکنیم و تو در وقـتی که(فرزنـدان یعقوب)همدست شده بودند(و برای یوسف) نقشه میکشیدند نزد ایشان نبودی(۱۰۲).

تفسیر:

«فَلَمّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ»

یعنی پس از آنکه یعقوب بـا خانـدانش از دیـار خود حرکت کرده و بمصـر آمدنـد بر یوسف در آمدنـد.و در حـدیثی که ابن محبوب بسند خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده آن حضرت فرمود:یعقوب به فرزندانش گفت:

همین امروز بار سفر را ببندید و با همهٔ خاندان خود حرکت کنید،خاندان وی با یعقوب و خالهٔ یوسف که ام یامین بود حرکت کردند و بخاطر سروری که داشـتند راه را بسـرعت پیمودند و پس از نه روز بمصـر رسـیدند،و چون بمصر وارد شدند و بخانهٔ سلطان وارد شدند یوسف پدر خود را در آغوش کشـید و گریست،سـپس پدرش یعقوب را با خاله اش بر سریر سلطنت نشانید آن گاه بدرون خانه رفت و سـرمه بر چشم کشـیده و روغن(و عطریات)بر تن مالید و جامهٔ سـلطنت پوشیده بنزد آنان آمد،آنها که یوسف را در آن شکل دیدند برای تعظیم یوسف و شکرانهٔ نعمتی که خدا به آنها داده

بود بسجدهٔ شکر افتادند،و یوسف در تمام آن بیست سال(که از پدر دور شده بود) از روغن(و عطریات)استفاده نمیکرد و سرمه بچشم نکشیده بود و بوی خوشی استعمال نمی نمود تا آن روز که خداوند وسیلهٔ دیدار او را با پدر و برادران فراهم ساخت.

و گویند:یوسف بهمراه(بشیر)دویست مرکب با سایر لوازم سفر بکنعان فرستاد و از آنها خواست همهٔ خاندان خود را همراه خویش بمصر ببرند،و چون یعقوب بنزدیک مصر رسید یوسف با لشگریان خود و مردم مصر باستقبال پدر آمد، یعقوب که آن منظره را مشاهده کرد بیهودا گفت:این فرعون مصر است؟یهودا گفت:نه،این فرزندت یوسف است.

و کلبی گفته:یوسف و یعقوب در جایی که یک روز راه تا مصر فاصله داشت یکدیگر را دیدار کردند،و چون نزدیک یکدیگر رسیدند یعقوب ابتدای بسلام کرده گفت:«السلام علیك یا مذهب الاحزان»-سلام بر تو ای بر طرف کنندهٔ اندوهها-.

و در کتاب«النبوه»بسندش از هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:چون یعقوب بمصر آمد یوسف برای استقبال پدر بیرون آمد و چون پدر را دیدار کرد خواست که برای احترام پدر پیاده شود ولی آن شوکتی را که داشت مشاهده کرد و پیاده نشد و چون بیعقوب سلام کرد جبرئیل بر وی نازل شده گفت:ای یوسف خداوند جل جلاله میفرماید:شکوه و جلالی که داشتی مانع شد که باحترام بندهٔ صالح من پیاده شوی!اکنون دستت را باز کن،و چون دستش را گشود نوری از میان انگشتانش بیرون آمد،یوسف پرسید:جبرئیل این چه بود؟پاسخ داد:بسزای عملی که با یعقوب کردی و به احترام او پیاده نشدی هرگز از صلب تو پیغمبری بوجود نخواهد آمد.

«آوی إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ»

پدر و مادرش را نزد خود آورد و پیش خود جای داد و بیشتر مفسران گفته اند:منظور پدرش یعقوب و خاله اش میباشد که خاله را در اینجا مادر نامیده است چنانچه عمو را پدر نامیده در آنجا که فرمود: «وَ إِلٰهَ آبٰائِكَ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ

إِسْحاقَ»

(۱)

زیرا مـادرش در ولادت ابن یامین از دنیا رفت و یعقوب خالـهٔ او را به ازدواج خویش در آورد،ولی ابن اسـحاق و جبائی گفته انـد:مادرش زنـده بود و منظور همان پـدر و مادر حقیقی یوسف میباشـد،و حسن گفته:مادرش راحیل زنده شد تا برای یوسـف سجده کند و خواب یوسف تعبیر کند.

«وَ قالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللّهُ آمِنِينَ»

و پیش از ورود بمصر بدانها گفت:بمصر در آئید که انشاء اللّه در امان خواهید بود.و علت ذکر این بیان آن بود که پیش از آن از پادشاهـان مصری ترس داشـتند و بـدون اجازه و اذن آنها نمی توانسـتند بـدانجا وارد شونـد،وهب گفته:روزی که آنها وارد مصـر شدند جمعاً هفتاد و سه نفر بودند و هنگامی که با موسـی از مصر بیرون آمدند بیش از ششهزار و پانصد و هفتاد نفر مرد در میان آنها بود.

«وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ»

و پدر و مادرش را بخاطر احترام و بزرگداشتشان بر- سریر سلطنت بالا برد.

«وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً»

و همه بعنوان احترام یوسف برو در افتادنـد،و در آن زمان رسم این بود که برای احترام بزرگتر سـجده میکردنـد و در شـریعت آنها سـجده برای غیر خدا جایز بود ولی برای امت اسـلام سـجده مخصوص خدا گشت و در مورد احترام بزرگان بجای سجده بسـلام مأمور شدنـد که تحیت اهل بهشت است.-و این قولی است که از قتاده و زجاج نقل شده-و کلبی گفته:سـجدهٔ آنها خم شدن بحال رکوع بود چنانچه عجمها در وقت احترام بزرگان خود انجام میدهند،و از ابن عباس نقل شده که گفته است:سـجدهٔ آنها سـجدهٔ شـکر برای خدا بود چنانچه مردمان صالح خدا در وقت تجدید نعمت،سـجدهٔ شـکر میکنند و ضـمیر در«له»بخدا بر میگردد یعنی بـا مشاهـدهٔ آن نعمت برای خـدا سـجدهٔ شـکر کردنـد منتهی در وقت سـجده رو به یوسف کردنـد،چنـانچه گفته میشود«صلی للقبله»یعنی رو بقبله نماز خواند.و همین معنی از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده.

۱- ۱) -سورهٔ بقره آیهٔ ۱۳۳.

علی بن ابراهیم گفته:محمد بن عیسی برای من حدیث کرد که یحیی بن اکثم از موسی بن محمد بن علی بن موسی مسائلی پرسید،و موسی بن محمد آن مسائل را بحضرت هادی علیه السلام عرضه کرد و جواب خواست،و از آن جمله این مسئله بود که پرسید:آیا یعقوب و فرزندانش برای یوسف سجده کردند با اینکه پیغمبر بودند؟ حضرت هادی علیه السلام در پاسخ فرمود:اما سجدهٔ یعقوب و فرزندانش،برای یوسف نبود بلکه سجدهٔ آنها از روی اطاعت خدا انجام شد و ضمناً احترامی هم برای یوسف کردند چنانچه(در داستان خلقت آدم علیه السلام)سجدهٔ فرشتگان برای آدم اطاعت پروردگار و احترام آدم علیه السلام بود،و از اینرو یعقوب و فرزندان او و یوسف همگی برای شکرانهٔ این نعمتی که خدا بدانها عطا کرده بود و همگی را در کنار هم جمع کرده و گرد آورده بود سجده کردند،و شاهد این معنی آن بود که یوسف در دعای خود گفت: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِی مِنَ الْمُلْكِ...» تا بآخر آیه.

«وَ قٰالَ يٰا أَبَتِ هٰذٰا تَأْوِيلُ رُءْيٰایَ مِنْ قَبْلُ»

و یوسف گفت:پدر جان این تعبیر خواب و تصدیق آن رؤیایی بود که پیش از این من دیده بودم.

«قَدْ جَعَلَهٰا رَبِّی حَقًّا»

و پروردگار من آن را در بیداری تحقق بخشید،و حسن گفته:میان خواب یوسف و تعبیر آن هشتاد سال طول کشید،و عبد اللّه بن شوذب گفته:هفتاد سال طول کشید،و از سلمان فارسی و عبد اللّه بن شداد نقل شده که گفته اند:

فاصلهٔ میان آن دو چهل سال بود،و کلبی گفته:بیست و دو سال بود،و ابن اسحاق گفته:هیجده سال فاصله شد.و همین ابن اسحاق گفته:یوسف از زن عزیز سه فرزند پیدا کرد بنامهای افرایم و میشا،و رحمه که همسر ایوب گردید.و فاصلهٔ میان یوسف و موسی چهار صد سال بود.

«وَ قَدْ أَحْسَنَ بِی إِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ»

و پروردگار من بمن احسان فرمود که مرا از زندان بیرون آورد.

«وَ جٰاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ»

و شما را از بادیه بدینجا آورد،زیرا آنها در بادیه ساکن بودند و گوسفندان خود را در آنجا می چرانیدند،و در آن چند سال قحطی و خشکسالی

مواشی و چهار پایانشان هلاک شد،و خدا بدینوسیله که آنها را بنزد یوسف بمصر برد توانگرشان ساخت،و اینکه یوسف علیه السلام در میان نعمتها تنها بیرون آمدن از زندان را ذکر فرمود و نامی از نجات از چاه بمیان نیاورد برای بزرگواری او بود که نخواست از رفتار برادران سخن بمیان آورد،و بعضی گفته اند:برای آن بود که موضوع خلاصی از زندان برای یوسف مهمتر بود و مدت توقف او در زندان طولانی تر و محنتش در آنجا بیشتر بود.

«مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي»

پس از اینکه شیطان میان من و برادرانم افساد کرد و برادری ما را بهم زد،و ابن عباس گفته:یعنی بوسیلۀ حسد و رشگ در کار ما داخل شد.

«إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِما يَشاءُ»

که براستی پروردگار من در تدبیر کار بندگانش بر طبق مشیت خود لطیف است،و مشکل را بر ایشان آسان گرداند،و بلطف او است که این نعمتها برای ما آماده گشته و فراق ما مبدل بوصال و جدایی ما باجتماع تبدیل شده.

ازهری گوید:لطیف از نامهای خدا است که معنای آن رفیق و مهربان نسبت ببندگان است.و دیگری گفته:لطیف آن کسی است که خواستۀ انسان را از روی مهربانی بوی برساند،و قول دیگر آنست که لطیف:یعنی دانا و عالم به جزئیات و ریزه کاری های امور.

«إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

و براستی که او دانای بهمۀ چیزها و فرزانه و حکیم در تدبیر هر کاری است.

در کتاب«النبوه»بسندش از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

یعقوب بیوسف فرمود:پسر جان!برای من بگو برادران با تو چه کردند؟ یوسف گفت:پدر جان مرا از بیان این داستان معذور دار،یعقوب او را سوگند داد که برایم بیان کن.یوسف اظهار کرد که برادران مرا گرفته و بر سر چاهم نشاندند آن گاه گفتند:پیراهنت را بیرون آور،بدانها گفتم:شما را سوگند میدهم به آبروی پدرم یعقوب که پیراهن مرا بیرون نیاورید و عورتم را آشکار نکنید،در اینوقت یکی

از آنها-فلانی-کارد را بلند کرده گفت:پیراهنت را بیرون آور.سخن یوسف که بدینجا رسید یعقوب علیه السلام فریادی زده و بیهوش شد،و چون بهوش آمد بیوسف فرمود:دنبالهٔ داستان خود را بگو که برادران با تو چه کردند؟ یوسف گفت:تو را سوگند میدهم بپروردگار ابراهیم و اسماعیل و اسحاق که مرا از بیان آن معذور داری!یعقوب دیگر اصراری نکرده او را رها کرد.

و در روایت دیگری است که یوسف بپدر گفت:پدر جان!از رفتار برادران با من سؤال نکن و از رفتاری که خدا با من کرد پرسش نما.

و ابو حمزه گفته:یعقوب علیه السلام صد و چهل و هفت سال عمر کرد،و هنگامی که بمصر نزد یوسف آمد صد و سی سال داشت،و هفده سال نیز در مصر پیش یوسف ماند،و ابن اسحاق گفته:یعقوب را در تابوتی از چوب ساج(آبنوس)گذارده و بشهر بیت المقدس منتقل کردند.و روز ورود آن تابوت به بیت المقدس مصادف شد با روزی که«عیصو»-برادر یعقوب-نیز از دنیا رفته بود و از اینرو هر دو را در یک قبر دفن کردند،و از اینرو است که یهودیان مرده های خود را به بیت المقدس می برند.و یعقوب و عیصو با هم بدنیا آمدند و با همدیگر نیز در یک قبر دفن شدند و عمر هر دوی آنها (در وقت مرگ)صد و چهل و هفت سال بود.

یوسف پس از اینکه پدرش را در بیت المقدس دفن کرد روی وصیتی که آن بزرگوار بدو کرده بود بمصر بازگشت و پس از پدر نیز بیست و سه سال دیگر زنده بود و اولین رسول بنی اسرائیل بود،و هنگام مرگ وصیت کرد او را در کنار قبر پدرانش بخاک بسپارند، و برخی گفته اند:آن حضرت را در مصر دفن کردند تا وقتی که موسی علیه السلام استخوانهای او را از مصر برداشته و با خود آورد و در کنار قبر پدرش یعقوب دفن کرد،و گویند:نبوت پس از وی به روبیل رسید،و پس از روبیل به یهودا منتقل گردید.

و در کتاب«النبوه»بسندش از محمد بن مسلم روایت کرده که گوید:بامام باقر علیه السلام عرض کردم:یعقوب چند سال در مصر با یوسف زندگی کرد؟فرمود:دو سال.

گفتم:در آن مدت حجت خدا در روی زمین چه کسی بود؟یعقوب یا یوسف؟فرمود:

یعقوب علیه السلام حجت بود،و سلطنت مال یوسف بود،و چون یعقوب از دنیا رفت یوسف او را در تابوتی نهاده بشام آورد و در بیت المقدس او را دفن کرد و یوسف پس از یعقوب حجت خدا بود.پرسیدم:یوسف نیز رسول و نبی بود؟فرمود:آری،مگر گفتار خدای عز و جل را نشنیده ای که فرموده: «وَ لَقَدْ جٰاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّنٰاتِ» (۱)-یوسف پیش از این با حجتها و دلیلهای روشن برای شما آمد-.

و بسند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:هنگامی که یوسف بزندان رفت دوازده ساله بود،هیجده سال نیز در زندان بود،و پس از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زنده بود که جمعاً یکصد و ده سال میشود،و چون خدای سبحان نعمتهای دنیا را بر وی تمام کرد یعنی خاندانش را گرد او جمع کرد،و دیده اش را روشن ساخت،و خوابش را تعبیر فرمود،و سلطنت و نعمت را بر او فراخ گردانید،بفکر درخواست نعمت ابدی افتاد و دانست که اینها دوام ندارد و باقی نمیماند از اینرو از خداوند درخواست نعمت همیشگی و فنا ناپذیر کرده و اشتیاق برفتن بهشت پیدا نمود و مرگ خود را آرزو کرد و در اینباره بدرگاه خدای تعالی دعا کرد،و هیچ پیغمبری قبل از آن حضرت چنین آرزو و درخواستی نکرد چنانچه احدی از پیغمبران پس از وی نیز چنین تمنّایی نکردند.و بهمین منظور گفت:

«رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ»

پروردگارا مقام نبوت و سلطنت مصر را بمن ارزانی داشتی.

«وَ عَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحٰادِیثِ»

و تعبیر خواب را نیز بمن تعلیم فرمودی.

«فٰاطِرَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ»

خالق آسمانها و زمین و آفریدگار آنها تو هستی که آنها را بدون هیچگونه سابقه ای آفریدی.

«أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَهِ»

یاور و مدبر و نگهبان من تویی که در دنیا و آخرت متکفل اصلاح کار معاش و معاد من هستی.

«تَوَفَّنِی مُسْلِماً»

مرا مسلمان(و در حال تسلیم و رضا)بمیران.ابن عباس گفته:

هیچ پیغمبری تمنای شتاب مرگ خود را نکرد جز یوسف علیه السلام که چون کار

۱- ۱) -سورۀ غافر آیۀ ۳۴.

فرمانروایی و سلطنت او منظم گردید مشتاق دیدار پروردگار خود گشته و آرزوی مرگ خود را کرد،و برخی گفته اند:معنای این جمله آنست که مرا تا وقت مرگ بر ایمان بخود ثابت قدم فرما و مسلمانم بمیران.

«وَ أَلْحِقْنِی بِالصّالِحِینَ»

و مرا بشایستگان یعنی اهل بهشت از پیمبران و اولیاء و صدیقان ملحق فرما.و برخی گفته اند:چون خدای سبحان او و پدر و مادر و برادرانش را گرد هم جمع کرد و فراقشان را بوصال مبدل فرمود،یوسف خواست تا با پدران خود در بهشت گرد یکدیگر جمع شوند و بهمین منظور این دعا را کرد،یعنی مرا در ثواب و درجه هایی که آنها دارند بدیشان ملحق فرما.گویند:خدای تعالی آن حضرت را در مصر از دنیا برد و او را در تابوتی از سنگ مرمر در میان رود نیل دفن کردند.و علت این کار نیز آن بود که چون یوسف از دنیا رفت مردم مصر بنزاع برخاسته و هر دسته میخواستند تا جنازۀ آن حضرت را در محلۀ خود دفن کنند،و از برکت آن جسد مطهر بهره مند شوند، تا بالآخره مصلحت دیدند که جنازه را در میان رود نیل دفن کنند تا آب نیل از روی آن بگذرد و بهمۀ شهر برسد و همۀ مردم در اینباره یکسان باشند و برکت آن جنازه بطور مساوی بهمۀ مردم برسد.و این قبر هم چنان تا زمان موسی علیه السلام در رود نیل بوده تا وقتی که آن حضرت او را از نیل بیرون آورد و با خود از مصر خارج کرد.

در اینجا خدای سبحان پس از نقل داستان یوسف-دوباره رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله-را مخاطب ساخته میفرماید:

«ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ»

ای محمد آنچه را از داستان یوسف برای تو بیان کردیم از جملۀ خبرهای غیبی است که آن را بوسیلۀ فرشتگان بتو وحی میکنیم تا بقوم و مردم خویش آن را خبر دهی و دلیلی بر صدق نبوت و معجزه ای برای راست گویی تو باشد.

«وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ»

و تو ای محمد پیش فرزندان یعقوب نبودی در آن وقتی که تصمیم گرفتند و همدست شدند تا یوسف را در چاه بیندازند.

«وَ هُمْ یَمْکُرُونَ»

و در کار یوسف نقشه طرح میکردند-یا بیوسف حیله زدند- تا او را در چاه انداختند.

ص :۳۰۴

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۱۰۳ تا ۱۰۷]

اشاره

وَ مٰا أَكْثَرُ اَلنّٰاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ (۱۰۳) وَ مٰا تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلاّٰ ذِكْرٌ لِلْعٰالَمِينَ (۱۰۴) وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهٰا وَ هُمْ عَنْهٰا مُعْرِضُونَ (۱۰۵) وَ مٰا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلاّٰ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ (۱۰۶) أَ فَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غٰاشِيَةٌ مِنْ عَذٰابِ اَللّٰهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ اَلسّٰاعَةُ بَغْتَةً وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ (۱۰۷)

ترجمه:

و بیشتر مردم مؤمن نخواهند شد اگر چه تو حریص بدان باشی(۱۰۳)و تو در خواست اجری برای پیغمبری خود از آنها نمی کنی و(این قرآن)جز اندرزی برای جهانیان نیست(۱۰۴)و چه بسا حجتها و آیه هایی در آسمانها و زمین هست که بر آنها میگذرند ولی از آنها رو گردانند(۱۰۵)و بیشترشان بخدا ایمان نمیآورند مگر آنکه مشرک باشند(۱۰۶)آیا ایمن گشته اند از اینکه عذابی فرا گیرنده بر آنها بیاید یا بطور ناگهانی در حالی که خبر ندارند قیامت بر آنها در آید(۱۰۷).

شرح لغات:

حرص:طلب چیزی با کوشش در رسیدن بدان.

غاشیه:پوشاننده ای را گویند که با پهن شدن بر چیزی آن را بپوشاند.

ص:۳۰۵

بغته:ناگهانی یعنی چیزی بدون انتظار و توقع ناگهانی در رسد.

تفسیر:

چون قبل از این،سخن در اینمطلب بود که اگر مردم در آیه ها و معجزات انبیاء تفکر و دقت کنند حق را شناخته و درک خواهند کرد.ولی تفکر و اندیشه در آنها نمی کنند،و در اینجا خدای سبحان تذکر میدهد که تقصیر در اینباره از ناحیهٔ آنها است که بجهل خود راضی شدند،و خدای سبحان تقصیری ندارد زیرا او دلیلها و براهین را نصب و تعیین فرمود،و تو نیز ای پیغمبر تقصیری نداری چون دعوتشان کردی،و از اینرو میفرماید:

«وَ مٰا أَكْثَرُ النّٰاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ»

و بیشتر مردم تصدیق و باور ندارند،اگر چه تو حریص بر اینکار باشی،و در مورد دعوت ایشان کوشا و در راهنماییشان جدّی و ساعی باشی،زیرا وقتی مردم نپذیرند حرص و جدیت دعوت کننده-سودی ندارد.

«وَ مٰا تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ»

و تو از تبلیغ رسالت و بیان احکام شریعت اجر و مزدی از ایشان نخواسته ای که آن سبب عدم پذیرش آنان شود و مانع ایمان ایشان گردد،و ضرر و زیانی که از این ناحیه متوجه آنان میگردد سبب کناره گیری و سر سنگینی آنان شود...و بهر صورت عذری ندارند.

«إِنْ هُوَ إِلاّٰ ذِكْرٌ لِلْعٰالَمِينَ»

و این قرآن جز پند و عبرتی نیست که برای تذکر همهٔ مردم آمده و تو ای پیغمبر تنها برای بیم دادن و ترساندن این مردم بالخصوص نیامده ای.

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ»

و چه بسا حجتها و دلیلهایی در آسمانها و زمین است که بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهد...آیه های آسمانی مانند خورشید و ماه و ستارگان،و آیه های زمینی مانند کوه ها و درختان و گیاههای گوناگون و رنگارنگ و احوال گذشتگان و آثار امتهای پیشین...

«يَمُرُّونَ عَلَيْهٰا»

بر آنها گذر کرده و می بینند و از نزدیک مشاهده مینمایند.

«وَ هُمْ عَنْهٰا مُعْرِضُونَ»

ولی از تفکر و اندیشه کردن در آنها و پند گرفتن از آنها

ص :۳۰۶

رو گردانند.

«وَ مٰا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلاّٰ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ»

در معنای آیه چند قول است:

۱-منظور مشرکان قریش بودند که اقرار داشتند خداوند خالق و محیی و ممیت آنها است و با اینحال پرستش بتان میکردند و آنها را معبود خود میدانستند با اینکه میگفتند:خدا پروردگار و معبود و روزی دهندهٔ ما است،و این بود معنای شرک آنها.

و این وجهی است که از ابن عباس و جبائی نقل شده.

۲-ضحاک گفته:این آیه دربارهٔ مشرکان عرب نازل شده که وقتی از آنها می پرسیدند:خالق آسمانها و زمین کیست؟و چه کسی است که باران را از آسمان نازل میکند؟در جواب میگفتند:«اللّه»-خدا-ولی با اینحال شرک می ورزیدند و در وقت گفتن«تلبیه»در حج خود می گفتند:«لبیک لا شریک لک الا شریکاً هو لک تملکه و ما ملک» (۱).

۳-حسن گفته:منظور اهل کتاب هستند که بخدا و روز جزا و تورات و انجیل ایمان آورده بودند ولی بواسطهٔ انکار قرآن و انکار نبوت پیغمبر اسلام حضرت محمد- صلی اللّه علیه و آله-مشرک گشتند.و این قول و قول دوم از حضرت رضا علیه السلام از جدش امام صادق علیه السلام نیز روایت شده.

۴-بلخی گفته:منظور منافقان هستند که بظاهر مؤمن بودند ولی در باطن شرک میورزیدند.

۵-از ابن عباس نقل شده که گفته است:منظور«مشبّهه»هستند که خدا را بمخلوقات تشبیه میکنند که اینان بطور اجمال-و فی الجمله-ایمان آورده ولی در تفصیل و معنی مشرک هستند.

۶-منظور شرک در طاعت است نه شرک در عبادت چون اینان در گناهانی که مرتکب میشوند و خدا آتش دوزخ را در ارتکاب آنها حتم فرموده از شیطان پیروی و اطاعت میکنند و از اینرو در اطاعت خدا مشرک گشته اند نه در عبادت او که جز وی

۱- ۱) -یعنی شریکی نداری جز آن شریکی که خود او و ما یملک او را نیز تو خود مالک هستی.

دیگری را پرستش کنند.و این معنایی است که از امام باقر علیه السلام روایت شده.

و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:اینکه کسی میگوید:«اگر فلانی نبود من هلاک شده بودم»و یا«اگر فلانی نبود عیال من از بین رفته بود»با گفتن این جمله برای خدا در روزی رساندن و دفع بلا-شریک قرار داده است.بآن حضرت عرض کردند اگر کسی اینگونه بگوید:«که اگر خدا بوجود فلانی بر من منت نگذارده بود من هلاک شده بودم»چگونه است؟فرمود:این طرز گفتار عیبی ندارد.

و در روایتی که زراره و محمد بن مسلم و حمران از آن دو بزرگوار علیهما السلام روایت کرده اند فرمودند:منظور شرک در نعمتها است.و در حدیثی که محمد بن فضیل از امام هشتم علیه السلام روایت کرده فرمود:منظور شرکی است که بحدّ کفر نرساند.

«أَ فَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غاشِيَةٌ مِنْ عَذابِ اللّهِ»

یعنی این کافران ایمن هستند که عذابی از جانب خدای سبحان بر آنها بیاید که همه شان را فرا گیرد و احاطه شان کند،و مجاهد گفته:منظور عذاب استیصال است،و ضحاک گفته:صاعقه ها و عذابهای کوبنده است.

«أَوْ تَأْتِيَهُمُ السّاعَةُ بَغْتَةً»

یا قیامت بطور ناگهانی و بی خبری آنها بر ایشان در آید.

«وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ»

یعنی خبر از قیام آن نداشته باشند،ابن عباس گفته:هنگامی که مردم در بازارها-و سرگرم تجارت و خرید و فروش-خود هستند صیحهٔ آسمانی بیاید و قیامت بر پا شود.

[سوره یوسف (۱۲): آیات ۱۰۸ تا ۱۰۹]

اشاره

قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِى أَدْعُوا إِلَى اَللّٰهِ عَلىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اِتَّبَعَنِى وَ سُبْحٰانَ اَللّٰهِ وَ مٰا أَنَا مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ (۱۰۸) وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ إِلاّٰ رِجٰالاً نُوحِى إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ اَلْقُرىٰ أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِى اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَدٰارُ اَلْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اِتَّقَوْا أَ فَلاٰ تَعْقِلُونَ (۱۰۹)

ترجمه:

بگو این راه من است که بسوی خدا دعوت کنم از روی بصیرتی که دارم و هر کس که پیرویم کرده،و خدا منزه است و من از مشرکان نیستم(۱۰۸).و پیش از تو نفرستادیم جز مردانی از اهل دهکده ها را که بدانها وحی کردیم،آیا در زمین نمیگردند تا بنگرند که چسان بوده است سر انجام کسانی که پیش از ایشان بوده اند،و همانا که سرای آخرت برای آنها که تقوی پیشه کرده اند بهتر است چرا تعقل نمی کنند(۱۰۹).

شرح لغات:

سبیل:طریق و راهی که آماده برای رفتن و سلوک است،و دین اسلام طریقی است که انسان را ببهشت میرساند.

بصیره:آنچه بدان چیزی را بشناسند.

ص: ۳۰۹

سیر:مرور ممتد در یک جهت.

تفسیر:

خدای سبحان در این آیات به پیغمبرش-صلی اللّٰه علیه و آله-دستور میدهد که دعوت خود را برای مشرکان بیان دارد.

«قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِی»

ابن زید گفته:یعنی ای محمد بگو:این است طریقه و راه و روش من.و مقاتل و جبائی گفته اند:یعنی اینکه من بدان دعوت میکنم طریقه و آئین من است،و تفسیر آن در آیهٔ بعدی است که میفرماید:

«أَدْعُوا إِلَى اللّٰهِ عَلىٰ بَصِيرَةٍ»

یعنی بتوحید خدا و عدل و دین او دعوت میکنم از روی یقین و معرفت و دلیل قاطع نه از روی تقلید.

«أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی»

یعنی هم من شما را بدان دعوت میکنم،و هم کسانی که بمن ایمان آورده اند و بقرآن و موعظه تذکر میدهند و از گناهان جلوگیری و نهی میکنند.

و ابن انباری گفته:ممکن است اینگونه بخوانیم و بگوئیم کلام در جمله «أَدْعُوا إِلَى اللّٰهِ» تمام شده و «عَلىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی» جملهٔ جداگانه و ابتدای کلام دیگری است (-یعنی بسوی خدا دعوت میکنم-سپس فرمود:من و هر که پیرویم میکند بر بینایی و بصیرت هستیم).و همین معنای گفتار ابن عباس است که گفته:اصحاب محمد در بهترین طریقه و روش هستند.

«وَ سُبْحٰانَ اللّٰهِ»

و خدای منزه است از آنچه شریک او سازند،یعنی:بگو و خدا منزه است...و برخی گفته اند: «سُبْحٰانَ اللّٰهِ» در اینجا جملهٔ معترضه ای است که میان دو جمله آمده.

«وَ مٰا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

و من از مشرکان نیستم که برای خدا شریک و همسر و فرزند قرار داده اند.و این آیه دلیل است بر فضیلت دعوت(و خواندن مردم) بسوی خدا و توحید و عدل وی،و حدیثی هم که از رسول خدا-صلی اللّٰه علیه و آله- روایت شده به اینمطلب کمک میکند که آن حضرت فرمود:

«العلماء امناء الرسل علی عباده» علماء و دانشمندان امانت دارهای پیمبران خدا هستند نسبت به بندگان او.

و مطلب دیگری که از این آیه استفاده میشود آنست که رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله- در همهٔ اوقات مردم را بخدا دعوت میکرد،اگر چه شرایع و احکام را در اوقات معینی بیان میفرمود.

سومین مطلبی که از آیه بدست میآید آنست که شخص دعوت کننده باید با اطمینان و بصیرت و دلیل قاطع دست بکار تبلیغ و دعوت گردد،و تقلید در این راه صحیح نیست.

«وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ إِلاّٰ رِجٰالاً نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرىٰ»

در این آیه خدای سبحان بیان فرموده که رسولان را از اهل شهرها انتخاب فرموده و فرستاده است زیرا مردم شهر در عقل و علم بر اهل بادیه ترجیح و امتیاز دارند و بادیه نشینان از علم و دانش دورند.و حسن گفته هیچگاه خداوند پیغمبری را از اهل بادیه و جنیان و زنان مبعوث نفرمود،برای آنکه اهل بادیه قساوت و سنگدلی بر ایشان غلبه دارد،و اهل شهرها تیزهوش ترند.

«أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ»

آیا ای محمد این مشرکان که منکر نبوت تو هستند در زمین گردش نمیکنند.

«فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»

تا بنگرند چسان بوده سر نوشت امتهای پیش از ایشان که رسولان خود را تکذیب کردند و چگونه خداوند بعذاب استیصال آنان را نابود کرد و از آنها پند گیرند و از دچار شدن بعذابی همانند عذاب ایشان بترسند...

«وَ لَدٰارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا»

یعنی این بود رفتار ما با اهل ایمان و اطاعت در این دنیا که دشمنشان را نابود کرده و از شر آنها نجاتشان دادیم و همانا سرای آخرت و نعمتهای آن برای ایشان بهتر از این دنیا است.و ابو سعید خدری از پیغمبر- صلی اللّه علیه و آله-روایت کرده که فرمود:همانا یک وجب از بهشت از همهٔ دنیا و آنچه در آن هست بهتر است.

«أَ فَلاٰ تَعْقِلُونَ»

آیا تعقل نمی کنند و آنچه بر ایشان گفته شد فهم نمی کنند که بدانند.

ص:۳۱۱

[سوره يوسف (۱۲): آيات ۱۱۰ تا ۱۱۱]

اشاره

حَتّى إِذَا اِسْتَيْأَسَ اَلرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جٰاءَهُمْ نَصْرُنٰا فَنُجِّيَ مَنْ نَشٰاءُ وَ لاٰ يُرَدُّ بَأْسُنٰا عَنِ اَلْقَوْمِ اَلْمُجْرِمِينَ (۱۱۰) لَقَدْ كٰانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي اَلْأَلْبٰابِ مٰا كٰانَ حَدِيثاً يُفْتَرىٰ وَ لٰكِنْ تَصْدِيقَ اَلَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۱۱۱)

ترجمه:

تا وقتی كه رسولان مأيوس شدند و يقين كردند كه تكذيب شده اند در اينوقت يارى ما بيامدشان و هر كه را خواستيم نجات دهيم و عذاب ما از مردم بدكار بازنگردد (۱۱۰)براستى كه در داستانهاى ايشان عبرتى است براى خردمندان و اين سخنى نيست كه بهم بافته باشند بلكه تصديق كتابهايى است كه نزد او است و بيان هر چيزى است،و هدايت و رحمتى است براى مردمانى كه ايمان دارند(۱۱۱).

قرائت

اهل كوفه و ابو جعفر«كذبوا»-بتخفيف و بصورت مجهول-(بر طبق قرائت معروف)-قرائت كرده اند،و قرائت حضرت على عليه السلام و زين العابدين و امام باقر و صادق عليهم السلام و زيد بن على و جمع ديگرى نيز همين است.و عايشه و حسن و عطا و زهرى و قتاده«كذبوا»بتشديد-و بصورت مجهول-قرائت كرده اند.و از ابن- عباس و مجاهد نقل شده كه«كذبوا»بتخفيف و بصورت معلوم قرائت كرده اند.

ص: ۳۱۲

و عاصم و ابن عامر و یعقوب و سهل«فنجی»-به دو نون و تخفیف جیم و سکون یاء خوانده اند.

ابو علی گفته:کسی که«کذبوا»بتشدید خوانده ضمیر جمع را در«ظنوا»به- رسولان برگردانده یعنی رسولان یقین کردند-یا پنداشتند-که مردم تکذیبشان کرده اند.

و کسی که«کذبوا»بتخفیف خوانده او نیز بهمین قسم معنی کرده یعنی یقین کردند-یا پنداشتند-که تصدیقشان نکنند.و هر دو دسته بآیات دیگری هم که بتشدید و تخفیف در قرآن آمده استشهاد کرده اند.

و ممکن است ضمیر را در«ظنوا انهم قد کذبوا»بمردم بازگردانیم،یعنی مردم گمان-یا یقین-کردند که پیغمبران بآنها دروغ گفتند که تهدیدشان کردند و گفتند:

چنانچه ایمان نیاورید عذاب بر شما نازل گردد،و این گمان-یا یقین-بدانجهت برای ایشان پیدا شد که دیدند خدا مهلتشان داده و عذابشان دیر شد.

و اگر کسی بگوید:چگونه ضمیر را بآنها بر میگردانید در صورتی که ذکری از آنها در پیش نشده؟ گوئیم:سیاق کلام دلالت بر آنها میکند،و نظائر آن در قرآن هست،و گذشته از این نام آنها نیز در پیش برده شده در آنجا که فرموده: «أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا...» و اما اگر کسی خیال کند که ضمیر به رسولان بر میگردد،یعنی رسولان گمان کردند که وعدهٔ خدا دروغ شده و دروغ بآنها خبر داده است؟حرف بزرگی زده و هرگز انتساب این سخن به پیغمبران الهی جایز نیست و بلکه به بندگان صالح خدا نیز(که مقامشان پائین تر از انبیاء الهی است)چنین نسبتی جایز نمی باشد.

و ابی المعلی از سعید بن جبیر نقل کرده که وی در معنای این آیه گفت:یعنی رسولان از ایمان قوم خود مأیوس شدند،و قوم آنها نیز گمان کردند که پیغمبران در سخنی که بدانها گفتند تکذیب شده اند...در اینوقت نصرت و یاری خدا آمد.

شرح لغات:

استیأس بمعنای«یئس»است یعنی مأیوس شدند.

بأس:شدت و سختی.و«بؤس»نیز که بمعنای فقر است از همین معنی گرفته شده چنانچه«لا بأس علیك»نیز از همین باب است.

قصص:خبرهای پی در پی از گذشتگان.

عبره:به دلیل و راهنمایی گویند که انسان را بمطلوب برساند.

تفسیر:

خدای سبحان در این آیات برای دلداری پیغمبر اسلام-صلی اللّه علیه و آله-حال رسولان گذشته را با امتهاشان بیان فرموده چنین گوید:

«حَتّٰی إِذَا اسْتَیْأَسَ الرُّسُلُ»

یعنی ای محمد ما عذاب را از امتهای گذشته که پیغمبران ما را تکذیب میکردند بتأخیر انداختیم چنانچه از امت تو بتأخیر انداختیم تا وقتی که رسولان از ایمان آوردن مردم مأیوس شدند و خدا بآنها خبر داد که آنها دیگر ایمان نمیآورند.

«وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوا»

رسولان یقین کردند-و این معنی روی آن است که «کذبوا»بتشدید بخوانیم-و روی قرائت مشهور(بتخفیف کذبوا)معنای آیه این میشود که مردم گمان کردند که رسولان بآنها دروغ گفته اند که خبر از یاری مؤمنان و نابودی دشمنانشان داده بودند،و ممکن است روی همین قرائت ضمیر«ظنوا»را بهمان رسولان برگردانیم یعنی رسولان یقین کردند مردمی که بآنها وعده دادند ما بشما ایمان میآوریم بوعدهٔ خود وفا نمی کنند،و یا در اظهار ایمان خود دروغ میگویند.

و نقل شده که ضحاك و سعید بن جبیر در مجلسی بهم رسیدند و در آن مجلس از سعید بن جبیر پرسیدند:این آیه را چگونه قرائت میکنی؟وی(بر طبق قرائت مشهور) «کذبوا»بتخفیف خواند و چنین معنی کرد که:مردم گمان کردند که رسولان بآنها

دروغ گفته اند...ضحاک که این معنی و قرائت را شنید گفت:چنین چیزی تا بامروز ندیده بودم و اگر برای فهم این مطلب بیمن رهسپار میشدم اندک بود.

«جاءَهُمْ نَصْرُنا»

یعنی در اینوقت که از آمدن عذاب بر کفار مأیوس شدند یاری ما بر ایشان آمد.

«فَنُجِّیَ مَنْ نَشاءُ»

و ما هر که را بخواهیم-یعنی همان مردمان با ایمان را-از عذاب نجات دهیم.

«وَ لا یُرَدُّ بَأْسُنا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِینَ»

و عذاب ما از مردمان مجرم یعنی مشرکان بر نگردد.

«لَقَدْ کانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ»

یعنی در داستانهای یوسف و برادرانش عبرت و پند و بینایی است،زیرا چنانچه دیدیم وی پس از افتادن در چاه و بردگی و رفتن بزندان فرمانروا و پادشاه گردید و ببرادران و خاندان خود رسید،و برخی گفته اند:یعنی بیان این داستان با این الفاظ فصیح و معنای زیبا از پیغمبری که کتاب نخوانده و داستانی نشنیده عبرت و پندی است و بزرگترین دلیل بر صحت نبوت و صدق گفتار او است.

«ما کانَ حَدِیثاً یُفْتَری»

و آنچه محمد بیان کرده یا بر وی نازل گردیده سخنی نیست که بدروغ بهم بافته و از پیش خود ساخته باشد.

«وَ لکِنْ تَصْدِیقَ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ»

بلکه تصدیق کتابهایی است که از پیش آمده و در دست مردم است،زیرا وی بر طبق همان بشارتهایی که در کتابهای گذشته است بسوی مردم آمده-و این معنی از حسن و قتاده نقل شده-.

«وَ تَفْصِیلَ کُلِّ شَیْءٍ»

و بیان هر چه از حلال و حرام و احکام دیگر اسلام که مورد نیاز است در این کتاب موجود است.

«وَ هُدیً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ»

یعنی دلالت و راهنمایی و رحمت و نعمتی است که مردمان با ایمان از نظر علم و عمل از آن منتفع و بهره مند گردند.و اینکه

مردمان با ایمان را به این معنی اختصاص داد برای آنست که تنها ایشان هستند که از آن

ص: ۳۱۵

منتفع گردند و دیگران سود و بهره ای از آن نبرند.و باللّه التوفیق و العصمه و هو حسبنا و نعم الوکیل.

پایـان ترجمه این جزء مجمع البیـان از اول سورهٔ توبه تا بـدینجا در روز بیست و پنجم محرم الحرام ۱۳۹۳ برابر با ۵۱/۱۲/۱۰ در قریهٔ امام زاده قاسم شمیران پایان یافت.

و الحمد للّه اولا و آخراً.

سید هاشم رسولی محلاتی

ص: ۳۱۶

فهرست جلد دوازدهم ترجمهٔ تفسیر «مجمع البیان»

ص: ۳۱۷

ص: ۳۱۹

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹